



Süleymaniye U. Kütüphanesi			
Kismi	İzmir		
Yerli			
Eski			616

1
 معناه حافظه شریفه

هذا جملہ شریفہ کتبونی
 وقف خدیجہ خانم

T.C
 İZMİR
 KÜTÜPHANESİ
 5911

7337

867

1
 5911

الحمد لله الذي حفظنا من تحريف رب المنون كما قال اننا نحن نزلنا الذكر وانما له حافظون
 والصلاة على حافظ بن عبد الله لفظه كما في لوح محفوظ وعلى صحبه واهل المحفوظين به موزه
 ولاحظه اما بعد بوسه وريش كسته دل وروزگار دن منقصل شوي به تفرير مقال
 وبيان احوال قلور كه اصحاب حال دن سلف صالحين رضوان الله على عليهم جميعين
 احوال طريقتي و اسرار حقيقي رمر و اياما و نعيمه و اخفاط رقيقه بيان نموده در كه حضرت
 مولانا بيور رب بيت خوشتر ان باشد كه سر دبران گفته ايد در حديث ديكران و به
 زمينك جنده لسا القيب و ترجمه الاسرار لقب و بهر لاشتمس الدين محمد حافظ الشيرازي
 قدس سره العزیزه جمیع اشعارنده رمز و الفاظ و صورت حجاز ده ابراز طریقتی
 اختیار اید و اما احوال سلو کن غافل و اسرار طریقتی دن ذایل اولی و ثانی حضور احمد
 انکار کلی قیلوب و بعضی متخیر فالوب عربیه و کم من غایت قولاً صحیحاً و آفته من الغم
 السقیم بیت جا اهل منکرند علمی که جهل و عماد اندیش کرجا ایلان محض ان باشد
 چون باشند کفر خوانندش و اهل دلدن ظرفا و ارباب قلوب دن عرفا کاهی
 به خفیه مائل اولوب و بعضی اسرار کسان اولوب به حقیقتی

2

[illegible]

سوریه بنده و آبلنده با ایستاق انسان عید و
ایکم این بنده بود که از آن و غیر
تغییر کنی تا آید
منزله و میزند
سلا

و صفت و ثوابت ایل صفتلر، توکم خفا نام سورع
صافانه سور و بضایط
مسک

مستحق است که در این کتاب
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث

حکایت کرد که آموخته شوی در غایت ویر که عشق آسان عین اول و بی افتاد شکلا
که عشق آسان کور نوری اول و بد شدی شکل پسین که طریقت
و طالب حقیقت اول و شوق و ذوق و بر یک کرک تا حاصل غیوب و وصول
ایمانه حاصل اول و پسین اید به سوی نافه کافر صبا از آن طره بکشد بد احوال
تا اولان نقطه بهره و حدت انا و ایدر نافه کبی و لفظ آخر بوک کبی محله و
فارس هر قدر غرض مقام شده استعمال اول و نور و صبا کون طوفی پلینه
و هر چه وقت شده این پلینه در طره اند و کلان صاچه در هر معنای صرا
بود که بر نافه شوقی سبیل که آخر صبا اول طره و در آخر طره دن مراد
حجاب جال کبریا و صبا دن مراد و خدی الهی و نافه شوق سندن مراد و شرفین
حدت زاهد زلف من کین چنان تاب افتاد در دلها صمد خود جمع و یکدیناب
بوخ معنای کلور بوخه حرارت و ضیا معنای ناسبد معنای صراجه بود که
لکن شکین زلفک نور جفندن ز حرارت و نور شدی کوکله و جفندن
مراد و طبعا حجاب و مرتب استوار در بی سجاده رنگین کن کرت پیری معان کوب
کرت نقطه تا خطاب ایچ ندر من و معان آن شریست و یکد معنای صرا
بود که شریست سجاده رنگین ابله یعنی بویا اگر سکا پیر معان ویر شریستن مراد
عشق پیر معان مراد شیخ و مرشد و حرارت و شوق صاچه اول ابله یعنی سجاده
عباد که عشق اول و عین زاهد خش اول اگر سکا شیخ ویر سکه سکا شیخ
نبود ز راه و رسم شریست معقول قول بود با معقول قول بی سجاده رنگین کن
مصفونید بو که تعلیل در بی سکا شیخ که سکا شیخ اول و منکر لکن سندن

در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث

در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث

رسیدن و اچندن یعنی وصول ایمانه منزه لکن رسم و عادت و راه و صلی
عشق اول و لکن که اوزب طرق ایمانه طریق شاد و مراد منزل جانا چه است
چون مردم بجا جانا منزه لکن زامن نه عیش چو که مردم جانا نده مراد
حدت و منزه لکن مراد سکون مرتبه ایدر چو خلق غلبه بر شیطان اضلال
الحاده و شریک و ارد پسین که ساکن مرتب سکون و منازل وصوله
چون خطر و ارد که اولیه وصول ایمانه حاصل اول و طریقت کجا زامن دوم
اشتیاق و ارد که دایم جری فریاد منید ارد که بر بندید بحال چاک فریاد
و در بی فریاد اید و بخت با غلک منزه لکن کبیر منزل خطر بود و بوند فریاد
انجمن جری مراد طریق حدت خطرین بیان اینند در شکم حدت مولانا
بیور در حدت راه چون مکتب و قضا با عشق مجنون میکند
پسین ساک وصول ایمانه حاصل فاینچ و رنگین حاصل اینچ نلوند
اولی امین اوز و دوام از حاصل قلندر شب تاریک و بیم موج کرد و اب
چنین حایل قره کچی و موج نور خوشی و کرد ابله بوخلین قویخ شب تاریک مراد
ظلمت حب دنیا و ظلمت نفس و هوای و بیم موجود مراد عینا بر سکون و بقوه
و ریای عصبان و نه هیچ و اغوا شیطان و کرد و ایدر مراد الحاده و شریک
به طریقه کمال بولیم و بوبر برده خلق در کجا دانسته حال ما سیک بار آن سا
قند بلار بزم عالمی و کز کنا رنگی بو که پیندی بوند فاراد وصول ایمانه
قلندر و جری بیهوشی ایدر شب و اصل اولاندر و بفراد سلا یکد در و شریک
همکارم ز خود کاهی بید نای کشید آخر و و کبی ایشم کند و ایدر اولاندر

در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث

در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث
در بیان این مباحث

باید و کم ایچون

بدنامی چندی آخر آمد بود که شیخ فرید الدین گنج شکر که از کجور لاجرم بدنام
اولدم که اخبارش بخندید بکللام من لا شیخ که فاش سلطان شیخ لاجرم بدنام
مطلبه شوم اولدم مناساتی ماند این را زنی کز و سازند محفلها فتنه
قلوب بر آنکه اندوه در محفل لری یعنی فتنه محفل و بجهت اوله حادثه سولفور
اوله اول رازی سولفور اوله اول فتنه محفل و سولفور طریقت
اهلی که کز شیخ ارشد الایلب ساک اولور تا که بدنام بین الانام اوله الایلب
ثم التیل و شد فی الطریق فی غیر الطریق میور شد در حضور بی کرهی خواهی
از و غافل مشو حافظ حضور لفظه حرف با و صوت ایچون از و غافل مشو
تا فی مضبوط اشارت در جنبی معراج بود که اگر حضور استرک اندن غافل اوله
حافظ متقی مالتون من اتوی دج الدینا و اهلها متیظ زمانه و فضل مضاعف
جزم ایدر و ماه زایده و رتق اصله تنقی اییدی جرم ایچون آفرنده الف ساخط او
و لفظه سمی سحر کنز یا اهل عقل اولاندره اطلاق اولنور و نهایی در دینی بآیدن معاف
موب آیدن هیوی محبت معناسند و دج امر حاضر در دج بدعندن و اهل امر حاضر
افعال آیدن دنیا متوشد ایچون که متوشد فخر ارجا اولنور معناسی معراج
بود که اول زمانه ایدر شویون سود کوس که سیه دنیا یکر ایله دی اهل الایلب
سین ای صالیور سیه دی و فکلی متعلق متعلق دنیا عبیدی مولادان بعید ایدر که دنیا ک
مایعک عن مولاک و حضرت مولایبور **ب** بند بکل باش از او کی پر چتر باشی
بند بکل بند **ب** و شیخ سعید بایش **ب** متعلق عجب بی حاصلی چو بیونر با بکلی
و اصلی **ب** ایچون ایچون حسن ماه از روی رخشان شای حرف نثار

این را در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

اول سوزید از نظر نام
باید و کم ایچون

منادی

4

نثار محمد وفرد و فروغ ضیاء معناسند در رخشان بلدر یکی معناسند
معناسی معراج بود که ای محبوب حقیقی حسن ایف نور یکر بلدر یکی بوز کوزدن
در بکل که چو کلمه مصنف مرزا بلدی که وصول الایله عیش قبله اولنور اقر بیدر
اکا شیب ایدر که اول عشق محبوب حقیقی کر که که سابر محبوب بکل حسن و جمال
انوک اقباب رویندن بر تاپدر آب روی خوبه از چاه زخندان شما
خوب لفظه اولان حرف یا مصدیه در بیخی خوبلی بوز بکل صوید سکر اکلر که
میوسند در بس عشق سبب وصول در عشق حشر و جایزه زوال حسن اقباب
حقیقی **ب** حسن مر زبان چوی مانده روی بارما بر مر و بکر و نور بکل و بکر
یک دحد دست این عرض بارب که حدستان شود فتن ال دیر و بوز فتن
فنی ال و بر که بر حقت او و بر حاله اولار خاطر مجموع مارض برستان شما
بزم جمیع اولش خاطر مرکز برستان ز لکنور دن ز لکنور دن مراد غیب هویت
و لار الو هویت در بیخی فتن حشر اولا بو عرض بزم خاطر مجموع غیب هویت
اولان بر بر بر شانه اولا با غیب هویت بزم خاطر مجموع اولا عزم دیدار
نودار دجان بر لب آمده لفظ جان بر لب آمده جمله حالیدر باز کر و یا و آید
چسبست فرمان شما بو معراج استغفار کرد و و لکنور عینی با جف و عینی سکر
امر کز بونده مقصود قضای حضرت حدابه کمال رضا در **ب** و حکمت الایلب
امر کل و انشاء و احیایه و انشاء النفا دور در از خاک و خفا و امن
چو بر با بکر زری ایرافدن دوست طر اقدن و قاضن ایچو بزم اوز جوزه
او خیر لسن کاندین ره کشته بسیار نذر بایک ما بو یولده سکر

حکیم که اکل جقوز فی ناعرا فخر و شیبایه
بونده مراد منیع آثار التمدیه

بعضی سکر و بیدار که عزم می طومر
جان لب اوز و کله و کی حاله

فهرست
 ۱. ...
 ۲. ...
 ۳. ...
 ۴. ...
 ۵. ...
 ۶. ...
 ۷. ...
 ۸. ...
 ۹. ...
 ۱۰. ...

در حلقه کل و مل خوش خیزد و خوش بلب کل مل حلقه سده خوش او قود و
 کج بلبل براد حلقه کل مله حلقه جناب حدن اولان اینست و انکست
 و بلبل دن مراد اول جانیدن اولان تنیه بنیدر هات القبتوج حیوایا ایتا
 اسکارا مات اسمد رافال دن اعطانی مناسنه و صبور صبا و قشده
 اچلی شراب دیر و موی صیفه امر حاصور ویزک صوبی دیر بیک ای سر خوش
 و بیک دیگر یعنی سینه فاق الصبوج و اقد اولش بو تقدیر چه الصبوج مرفوع
 فاعلی اولور فاقنک صبا ح شراب فون اولدی و بیکدی بو سینه اول حدیث
 شریفک مضمون اشارت واردر که رسول الله عم بیور شد اذ الله فی منزل
 ای سعاد الدنیا فی کل لیلته جمعه یعقود و آینه بعد نلت کل لیلته فبقول اهل کتاب
 فاتوب علیه هل من مستغفر غفره آینه سکندر جام جم است بیکر الکنده
 بر آینه اندر ای بر میل اوزده بر کندی اکانظر ایدر هر مملکتی اندک کور
 که اول آینه کل حاقینی هر مملکتی کورست کل اعین حافطک مرادی بود که آینه
 اسکندر شول قلب در که غنی الهم فی اوله که نظر کل که سماک دنیا اخی جواب
 اید و کن لکاک کورست که در تا بر تو عزمه دار و احوال کل دارا بونده بر لایکل
 آیدر که اسکندر الله هکلی اولش در آینه کل دارا کشت در اکل
 اسکندر نه اسکندر بانه کونند از ارا که و نه دارا ای صاحب کرامت
 شکرانه سلامت یعنی ای صاحب ملک دنیا با صاحب ولایت عقیلی
 سکر چون روزی تنفیدی کن در ویش ییوار انفعدی حاضر او مکن کسی
 اسنکه واکف در و نو ابر فی منابه کلور بونده زرق و حسن حال مناسی

در حلقه کل و مل خوش خیزد و خوش بلب کل مل حلقه سده خوش او قود و
 کج بلبل براد حلقه کل مله حلقه جناب حدن اولان اینست و انکست
 و بلبل دن مراد اول جانیدن اولان تنیه بنیدر هات القبتوج حیوایا ایتا
 اسکارا مات اسمد رافال دن اعطانی مناسنه و صبور صبا و قشده
 اچلی شراب دیر و موی صیفه امر حاصور ویزک صوبی دیر بیک ای سر خوش
 و بیک دیگر یعنی سینه فاق الصبوج و اقد اولش بو تقدیر چه الصبوج مرفوع
 فاعلی اولور فاقنک صبا ح شراب فون اولدی و بیکدی بو سینه اول حدیث
 شریفک مضمون اشارت واردر که رسول الله عم بیور شد اذ الله فی منزل
 ای سعاد الدنیا فی کل لیلته جمعه یعقود و آینه بعد نلت کل لیلته فبقول اهل کتاب
 فاتوب علیه هل من مستغفر غفره آینه سکندر جام جم است بیکر الکنده
 بر آینه اندر ای بر میل اوزده بر کندی اکانظر ایدر هر مملکتی اندک کور
 که اول آینه کل حاقینی هر مملکتی کورست کل اعین حافطک مرادی بود که آینه
 اسکندر شول قلب در که غنی الهم فی اوله که نظر کل که سماک دنیا اخی جواب
 اید و کن لکاک کورست که در تا بر تو عزمه دار و احوال کل دارا بونده بر لایکل
 آیدر که اسکندر الله هکلی اولش در آینه کل دارا کشت در اکل
 اسکندر نه اسکندر بانه کونند از ارا که و نه دارا ای صاحب کرامت
 شکرانه سلامت یعنی ای صاحب ملک دنیا با صاحب ولایت عقیلی
 سکر چون روزی تنفیدی کن در ویش ییوار انفعدی حاضر او مکن کسی
 اسنکه واکف در و نو ابر فی منابه کلور بونده زرق و حسن حال مناسی

مناسی مناسب یعنی بر کون بود و ویش یی زرق با حسن حال او مکن
 ساکد یی بهر **بیت** پر سیدن شکسته دلان اهل فضل را نقصان نظر
 نسبت مزید زیادتست **بیت** نظر کردن بدر دیش آن متانی بزرگ نیست
 سلیمان با چنین چشم نظر تا بود با مورش اسایش دو کینی تیر
 این دو حرف است اسایش مصدر در آسودن مناسنه کینی که کافلا
 بچکر جهان مناسنه در اسایش دو کینی میند در یعنی آیکر جهان و کلفی
 تیر این دو حرفست خبر در بوکل تیر یی آیکر حرف در یعنی آیکر شی
 قلیدر انری بیان وجهی ایدر ایدر بادوستان تلطف بادوستان مله
 تلطف لطف مناسنه در کورست کل و بیکدی لفظ مدار افار سیدر عربی
 مدارا در شکم رسول است بیور شد در امر نه لایزاله الناس بویشلق
 ایدر بعد آونی اور بیکدر کوی بیک نام را که زنده داشتند دند آیدر اولوق
 محکمه بزرگت و بر مدبر مراد بزره انتظام احوال و منصب و مال و مدبر
 و بیکدر کر تویی پسندی تغییر کن فقار اگر سن بیکدی ابر تغییر کل
 قضایه امام شافعی و عیش **شعر** رضی الله عنه الجبار فینا لنا علم
 غبار مال فانه یعنی عن قریب و علم است باق لایزال آن پنج ویش که صوبه
 ام الجبارش خواند اول آبی کبی که صوبه ام الجبارست خیندر آبی
 او قدی یعنی ام الجبارست در دیدی مراد بوندن با صفت و کونش صفت
 و مکروه کلندر که اصلیدر پس هر مکه صورت اولوب عاشق سیر اولید
 صفت اجنه بالکام بوجبه و بوجبه اول بکا مکروه کلور اما

دوستان لطف مدار افار سیدر عربی
 مدارا در شکم رسول است بیور شد در امر نه لایزاله الناس بویشلق
 ایدر بعد آونی اور بیکدر کوی بیک نام را که زنده داشتند دند آیدر اولوق
 محکمه بزرگت و بر مدبر مراد بزره انتظام احوال و منصب و مال و مدبر
 و بیکدر کر تویی پسندی تغییر کن فقار اگر سن بیکدی ابر تغییر کل
 قضایه امام شافعی و عیش شعر رضی الله عنه الجبار فینا لنا علم
 غبار مال فانه یعنی عن قریب و علم است باق لایزال آن پنج ویش که صوبه
 ام الجبارش خواند اول آبی کبی که صوبه ام الجبارست خیندر آبی
 او قدی یعنی ام الجبارست در دیدی مراد بوندن با صفت و کونش صفت
 و مکروه کلندر که اصلیدر پس هر مکه صورت اولوب عاشق سیر اولید
 صفت اجنه بالکام بوجبه و بوجبه اول بکا مکروه کلور اما

و لا
 ...

ما را ای انکی باک شیخ معذ و رطوت نری و قبول اید عذر مری و
 ایضا رونق علمدنیاست و کمر بستار رونق یوز کوز تلوی و دیو
 صوی معنای در عهد بونده زمان معنای در شباب بونده تازک
 معنای در کمر دیگر دن خفیف و بونده دوی زیر اخیر معنای و
 واکند و وقتی معنای دخی کلور بونده دخی معنای در سبتان
 و او سر عریس در بوستان و اوله فارسیدر معنای مصرعی بود که
 تازک ز فائک کوز تلوی و ارد دخی بوستان مراد عالم مکاشفه
 انوک تازکی سکه ابتدا فیض الهیدری رسد مرده کل بلبل
 خوشی اکانرا اکان جمع فی در لحن بونده اواز معنای در کلدان مراد
 مشوق حقیقی بلبل مراد عاشق و خوشی اکان اولدغی سانه
 ذکر اند اولدغی در بیت کمر پرسی کدام ذکر اولیت افضل اند که
 لاله انا الله ای صبا که بخوان چمن بازرسی باز بونده کمر و معنای در
 معنای مصرع بود که ای صبا اگر چمن بکنی که و ایرشن صبا در
 مراد سحر کرده اولن توجه قلبی در جوانان چمن مراد عالم مکاشفه تازه
 ایرشن سحر در خدمت مایه سان سرو کول و ریحان را بزم خدمت ایرشن
 سرو دخی کوله دخی فیلکته سرو دن مراد علوم مرتبه بونده کلدن مراد
 محبوبیت دایره سده و اندر ریحان مراد رواج طیب و اخلاق حسن اند
 منصف اولاند رتبه وارد که ارباب سودن استند اتمک که کمر بست
 بادش با جهل کمری حوسه شوند استانت زور کوشه نشین طلبند
 که جنبی جلوه کوشه مغیبه باده فروش جلوه جلفی جلفی نور عکد ویر لر
 مغیبه نضائی او غلجوه دیر لر فروش و صفیر کیسی و مغیبه معنای مصرع
 بود که اگر بو جلیبی شوه آید حرکت ایر سران صانجی نضائی بجه
 بوند مراد مقام ارشاد و اولوب تمام تمکلی بولیمی سالت و اعظم

حاکم و ب وصف کبیر و نظیر بونده فیه معنای در مرکان جمع مرده
 معنای مصرع بود که بیجا نه قبوسک طیر اینجی سوری ایدم کربکری
 بیجا نه دن مراد عالم توبیت در که تحمل فنی و تعظیم و شکم در از استان
 بیرخان کسر چاک شکم دولت درین سر سکن آتش درین دست
 ای که بر مرکبی از غیر سار آجکان ای حرف نذا در منادی محد و قدر
 سارا خالص معنای در چوکان فحیاسی عجم عربی و کاف فارسیه
 مسجوع در که ترکی چو کند در معنای مصرع بود که ای دیبر که آی اوزره
 جکر سن صافی عیندن چو کن مراد حفت حقل استناری و کیم اسرار
 مضطرب حال کردان من سر که دانرا خطا منادی اولان دلبره و مضطرب حال
 ایلکها باش و ونجی چون سکه استاره جمال اوله مضطرب الحال اولور
 دیدار بینمایه و پیر بینکی بازار خوش آتش مایه میکی ترسم این قوم
 بر درویشان می خندید و در خیم دال اوله یلچرک معنای در بونده شایک
 پوس سی مراد در معنای مصرع بود و توفیق بوفوم که شرایکی چرکینی بچینه کول
 مراد بود که اول قوم که دنیا نند آتند مشغول در شرک شریوات و لذات
 اید و پ عشت الهی مرارت و کدر تلن نوش این سکه صفت اولان کلبه
 حق اولانکه کولر و قورقون بن که اندر در سکار خراب کنند ایا خرابات
 فتح اوی و دیگر معنای مصرع بود که خرابه اینی بال شده اید لر بیغی که خراب
 ایداره ایا نه مراد بود که خرابه و قیام توغل اید و پ آفرنده غافل اولوب کنده
 حال ترینه اغیوب حسن حال اولان عاقبت عیده صده و نده اولانکه کول
 آرزنده و ایشنده و کوشنده نلفای

خاص معنای
 کن ایلدیه دوزار کسند و باشتی طوبی
 در حکمی بعضی ایچی
 در کمر محل اراده حال
 ز برادر دایچله او تنده سی
 سر بونده سودا و هوا و آرزو معنای
 تعدیر کلام صرف کنند و ناف کنند در ما
 شیلنده مصدر بخند و ف در محصل بیت
 شول قوم که باد نوسه کولاب اناری
 سخته یغمه الور و قورقون امانتی بیخانی
 آرزنده و ایشنده و کوشنده نلفای

است مراد بود که سوزی و اعظا و مرشدون و عشق آلهمیدن سوزی اسرار ملک
از حق است که کشتن و کشتن آید حکمت این معیار که آید و آنچه
حکمت اید به معنای مراد بود که عالم غنا فتنه بخت بقیع عذر انوکچون رسول عم
وینش اللهم ایما عودیک مع علم لا ینفع من از آن حسن روز افزون که بوسف
داشت دآنسم روز افزون وصف ترکیب یعنی بن انوکچون آنچه چندان
بلیدم که بوسه و اید به که عشق از پرده عصمت بر و از زنجار که حفظ پرده
سندن طره کثوره زباید مراد بود که خاقیت عشق ظهور و اظهار در هر گه که
عشق کامل در کشف عجب اید و بکنند و حفظ اید **بیت** اگر بید آشد حالم عجب
بدانم کی که عشق شکست بدم گفتی و خردم عکاک الله نکو گفتی بر مرید
بکافا فنی الله عفو ابلون سا بودیک جواب تلخی زیب بعل شکر خارا
شکر طارا وصف ترکیب معنوی معراج استقام انکار اید آبی جواب بر آشوری
شکر چینی بعل لب مراد بودند نصیحت در که ساک بر مرید سوز جبر انک کر و بیخنده
ایودن بر امر سوز صا و ادبی کر انوکچون دیر نصیحت کوش کن جان که ارجان
دوست فر دارند ای جاکد جاند سوز دو نر جوانان سعادت مند بند پر دانا را
سعادت نکیند عالم بیک نصیحتی بودند شیب و ارد که پیر اولاد خیر کوی که ناک
ایک بی بر شصده جمع اولی خیر کویلی غر اولاد و شیب و ارد که پیر عالمک
نصیحتین اشک بد جتک نشا بندر و بند بآینه بودند بلند سبت او که اینگونه
غزل گفتی مرد سفتی بیا و خوش بخوان حافظ غزل دید که انی دلک کل خوش
اوق حافظ که بر نظم توان آند ملک عقد شربا که سنگ نکل اوزده صا و فک

عشق کامل در کشف عجب اید و بکنند و حفظ اید
اگر بید آشد حالم عجب بدانم کی که عشق شکست بدم گفتی و خردم عکاک الله نکو گفتی بر مرید بکافا فنی الله عفو ابلون سا بودیک جواب تلخی زیب بعل شکر خارا شکر طارا وصف ترکیب معنوی معراج استقام انکار اید آبی جواب بر آشوری شکر چینی بعل لب مراد بودند نصیحت در که ساک بر مرید سوز جبر انک کر و بیخنده ایودن بر امر سوز صا و ادبی کر انوکچون دیر نصیحت کوش کن جان که ارجان دوست فر دارند ای جاکد جاند سوز دو نر جوانان سعادت مند بند پر دانا را سعادت نکیند عالم بیک نصیحتی بودند شیب و ارد که پیر اولاد خیر کوی که ناک ایک بی بر شصده جمع اولی خیر کویلی غر اولاد و شیب و ارد که پیر عالمک نصیحتین اشک بد جتک نشا بندر و بند بآینه بودند بلند سبت او که اینگونه غزل گفتی مرد سفتی بیا و خوش بخوان حافظ غزل دید که انی دلک کل خوش اوق حافظ که بر نظم توان آند ملک عقد شربا که سنگ نکل اوزده صا و فک

نصیحت اید
عشق کامل در کشف عجب اید و بکنند و حفظ اید

او هر کون
آرتی

محصول است اجای صا و فک
اول غزل را غنای سوز و فک
و بر شکر

ملک و کون **وله ایضا** صبا بطف بگو آن غزال رعنا را حطایدر ای صبا
لطف ایل دی اول آهوی رعنا به مراد بود که ای سحر مود اولان توجه
قلبی منا جان دی عرت حضرت حد آید که سر بکوه فیما بان نود آرد مارا که با شری
یای و صحرای سن و برید پرس بر مراد بود که سنگ ایچون کار بار دی نکل غنچه
بونده و آرد که ابتدا اسکود و نبتل الب نبتل مو حنی هر سنده دن از نطق
کر که رننه کم رسول الله عم ابتدا و حاله مکون جنوب چاده اولو اید **بیت**
در عشق نوب حال جاسم ام از همه کار کین کار کی نیست که کاری دار
شکر فروش که عرش در از یاد چرا عرش در از یاد جلد معترضه دعائیه
شکر صابی که عری او زون اولسون پنچون تنقد **بیت** کلندر طوطی شکر خارا
بر احوال صومق **بیت** شکر چینی طوطی ایچون شکر فروشده مراد کلام لند فزنده
ولدت حد آید ذوقه قابل اولاندر بونده غیب و ارکه و اعظا و مرشد معده
و قابل اسنک کر **بیت** کرچه واجب در مرید موشه طالب اولاد مرشده
لا نغیر اما قابل راعب اولاد چو با حبیب نشینی و باده پیما به چون حبیب اید
اوزه سن دی شرب اولی سن پیما به قویب ایچون بیاد دارم جان
با دیما را خاطر دوت بل اوچی مجلسی مراد بود که چون ساک فرب حضرت
بولایا را اولانری یاد انک کر که نکه کم رسول عم مو آجده السلام علیها
دوب که نکر و علی عباد الله الصالحین دیدی عز و رحمت اجازت مکون ایدی
عز و رحمت اجازت و بر مدی مکر ای کل که بر شیبی کنی عند لب شیدا
بر شیف اسم مصدر در بر سیده صفات نشید ابوشن دیو آن کبی کوشی

شما زیبا عجب
کونک

تنقد اید
محصول است اجای صا و فک
اول غزل را غنای سوز و فک
و بر شکر

محصول است کونک غر و اجازت
تنقد اید
محصول است اجای صا و فک
اول غزل را غنای سوز و فک
و بر شکر

ابر در باب اقلی در دوت فوق طنبور و دی دیر و لم میوه بگرفت
 و هر وقت سالوس کوکل صومعه و دوتدی یعنی او صندی دبی ریا خفته
 مراد جمع زهد خشک و کسوف باد و بیکر بزم و بیکر و دهلوی حالت خنده
 و بیش **ب** ز دنیا میرود و بیا آتش میگوید و کم بگرفت از غایت
 تنای وطن دارم کجاست دیر معاف و شراب کجاست مراد خنده در غایت
 او کفی محلی و صدقه و عتقه آید و احلاص و بیکر کشد باد خوشش
 با در روزگار وصال سبده رفت معانی در فاعلی روزگار وصال در که در
 خوشش با در جمله دعا میگوید یعنی کند ز ماه وصال اکملی خوش او سون
 خود آن کرشمه کجاست و آن عتاب کجا اول گفت که کند و اول عتاب
 فتنه مراد بود که اول وصال است فلش ایدم او حفر نین جمال و جلال مشاهده
 ایدم ایدم اول روزگار وصال بتوردم **ب** حوش و فنی که من بودم بزرگ
 او ایدم رفیق شادی و غم بودم لطف و جفا با هم ز روی دوست و دشمنان
 چه در بیا به دوست بوزن دشت خنجر که کوکلی بود چه آغ مردن کجاست
 کجا بیش چراغ فتنه کشی کشی فتنه مراد بود که بر قلب که غافل اول اقبال
 اصلاح و صلاح و در بر قلب که مبت اول اقبال صلاح و صلاح در جو کل
 بیش مالک استا شاست چون بزم کوز که سور بی سزای سنگین
 طهر آغدر کجا رویم به فرما ازین جناب کجا جناب اول اطرافند در راه حاکم حضرت
 یا پیر بنیاد در میان بسبب ز خدا که جاه در آهست کوه اکل الله یعنی
 از کورب الدینه که قیو بودم کجا محلی روی ای دل بدین شتاب کجا فتنه که در

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کدر سن ای دل بویوکل ابله فتنه مراد حسن و نیایه مایل اولوب خرفه
 غافل اولوب خطا در بیکر قرار صبر حافظ طع مدار آبی دست بعضی
 صبر بر نه خواب واقه اول شدر قرار چیست صبر ای کدام خواب کجا قرار
 صبر کفنی در او بوقفنده مراد عاشقده صبر و قرار و ابقا اولوب و بیکر
ب قرار بر کف از ادکان بیکر و مال نه صبر در دل نه آب در عزت بال
ش عجب الخب کفنیام کل نوم علی الحب حرام **و** **الف** الف فاضله
 خدمت حجاب حافظ حکایت سینی حب حال واقه اولوبش بعضی لکری
 اولوب احوال طریقه چندان غلبی او کیوب اکثر سینه بولیموب اما بعضی
 بولیموب نعیم فایده چون شر 2 اولوبی بر بوعه لدر که سوره کتک لازم کلوب
 ابله کند و شک او تر سده اولای احوال نظم انش مایه فیم و تود اول
 غر ما بزرگت کسین بلورسن و می بزم غم پی کوکل بلور بکت بد تا بکجا
 می برد بشهر ما بر بکت و می فتنه الترم بزم صو آدمز یعنی بوسه خیزد بخت
 واقه اولوبی و می زرق و نصیب محله الله بزی **ب** طره چنان کشتنک ایشان
 حد بلور کاهی و شرسوز دینه بر کاسفر زنا مرده چون زلف نو در ز کبریم
 کر یک صابو سندن سنگ زلف کبی التونده توئم قدی کز نوسلای بر ساند
 بر ما به قد سکه سلام ارشده بزم یا غره یعنی سوزده ایکن بر سنده
 سلام ارشده بر من ای ابا عینی کوزم باشی جواهر ایچره دولم که انکم کوهرین
 اول قدر و کم که درک ابا غی انکر ایچره اولانکم زلف و زور زیور ایچنده ایا
 انکه مزین و اراسته در به عا آمده ام هم بدعا دست برار دعا بکنند

حصول بیت ای جان حافظن قرار
 و صبر و خاب خطی ابله قرار بوسه صبر لدر
 صبر کفنی در او بوقفنده یعنی عاشقده
 بیکر بزم

عاشق

چندان طریقه بولیموب

اظهار ایلویه / احتیاج از غری جانودل قناده اند از زلف و حالت در بلا بیرون
 و عالم غیبی در بلایه دست مشرور / آنچه جاذب عاقلان از دست بیرون می کشد
 مثالگر در دو صکله منقوش / در کس ندیده در جهان جز / تشنگان که چاه کوه
 او کشد در **سین** / سن مایه آب عارفی بهر بل آهنگ / بجز نوما بهی که دوش دارند
 ترک من که میکنند / رندی و سنی جان من / خطاب کند و جانند در ترک سستو رنی
 و زهدت کرد باید اول / سکاسق در کبی و زهدی ترک / ای که کرد که اول **سین** صندری که
 حجاب اول که بکافه بهی کشش / در هر چه منزه بهی / ای که مدینه **حکایت**
 اصحاب طریقه در بر در سنگ مدینه / در جواب و بری که مذهبی مذهبی است و وقت
 عیش و موسیقی دی و پنجاهی شراب / مراد بود که تقدیرات دنیا و تعلقا ماسوا بهی
 اولی در پنج روز اقام فرصت / را غنیمت دان / هلا سنی فرصت / ایامی غنیمت
 عبادت صرف فکر / رسول الله صم بیور شد / رتبه معنیون / بینا که بفرس / القاسم
 و انواع **سین** / نصیحت منبت جان پدر که عرس غنیمت ضایع مکن / آن
 حافظ کربای بوسه شاه دست می دهد / ای حافظ اگر شاه آباغی / او که از
 بافتی در هر عالم رتبت / و عز و علای رتبت / رتبت مرید معنای نه در علم غنیمت
 بهر معنای نه در هر / سلطان حنیفی / حضرتت مرتبه قدر از آب و می ای که
 جهان سعادت **سین** / کویم روزین در و سلطان وقت / حلیش باش بعد سلطان
 که ای خوشی غنی / **مطلب** / با و ایدر سبیل و لا عالمه سلطان اول و حک
 قابوسنده اول / شهرکی بی آره / در بیان اول و حک **حرف الباء** **عید** / کفتم بی
 رحم کن بر این غریب / سلطان حوایت / مراد حضرت حضرت و غنیمت مراد و جانند

عالم الهیه دن بونده کلوب حضرت عندت الهیه دن دور اول
 رسول طلب ایدر / رحم و شفقت استرس بونده تنب / وارور که
 در هر چه کوز نکرید / محبت اغیوب سلطان الحاسب / حضرتت ربط
 انکه اگر **سین** / ای سحر آن عشق مبارک / که عیبست / الا بنکاری که پس
 ت در می تنب / وارور که است / یا کند وید / دنیا ده غریب بلوب وطن اصل
 ده او که کرک / نه کم رسول الله صم بیور / کنی / فی الدنیا کاکه غریب او غنیمت
 و عدل / من اصحاب القیوم **سین** / چند ازین دارالغوری / ساحن دارال
 چند ازین دارالغوری / ساکن تنب بود که هر دم شایع / عرض حاجت و طلب
 حال اول **سین** / حداد او که از آب / کر عتاب / اول و مرکه جاذب بو و غنیمت
 گفت در دنیا دل / ره کم کند / مسکین غریب / دنیا لضم دال ایل فوری و ارد
 معنای نه در کم / کند لفظی / کاف / اولی که ضم ایل بیور / کل معنای نه در معنای معنی
 بود که دیدی / کوکل / اردنده / بوی بیور / مسکین غریب / جواب حضرت حضرت
 عنایت قلب / ماسوای / او که مانی / کرک رسول الله صم بیور / ان فی الجبهه لفضله
 اذا صلیت / صلی الجبهه / واذا فرت / فند الجبهه / کلک الله و حق العلی
 و اصحاب طریقت / در عتاب / حداد / کاه آید و ببرد / کاه آید پس حلأه
 دولت بود که عتاب / حق شرط / فلک جناب / کربا به / **سین** / اگر حرم دل از
 غز و دست / سازی / یکی صفا و حدت / حرف / اندر / کوینی / او که گفتش / مکرر
 زمان گفت / معذورم / بدار / مکرر / نهی / در گذشت / نه لفظه / ویدم / اکاچک
 بر زمانه / دیدی / معذور / و دست / خانه / غیر / و وجه / تات / ارد / غم / چندین / غریب

حانه بر در در او کور که بر او ک جاعنی بسلیه و حرف یا و هت ای
 تاب بونده طافت معناسنه در چندین بو قدر دیکدر که تندن
 سبکی بر او سبکی نه طافت کنوره بو قدر غریب عفت بونده تندن
 حال مرات سلوکدن بر مرتبه در دایم و عتد اولمز برن کبی شز چک کره
 در سجا شالی نازینی را چه غم سجا اول جانور در که در سنی کورک ایور
 و در سده دجی سجا دیر لنتکم بونده اوید در شای لفظنه اولان حرف
 مرصدیه در نازینی لفظنه اولان حرف یا و هت ایچیز یعنی پادشاه
 سجا نیده پشش و او پشش نازینی نه غم کرز خار و خار آرد بستر
 بالین غریب اگر خار و خار آردن دوزن و و شکلی و صید و غی غریب بونده تندن
 و اردر که لعت عیش و شغم ایله وصول الاله بولنور **بیت** بود آدم نامکرده
 ترک حکت و فرودش نرم شای باغی و سلطانی عقبار بنافت دجی تندن
 رعنا و ارباب تنغم فقیر و ضعیفا حالنی بلز **لفظ** بر سر آندی وادی شز و
 شه عالم بهم سلطان با پشش چندان مشتغل باشی پشش که مید آید
 فقیر از افراموش ای که در زنجیر لعت جان چند بیت آت است
 ای حرف ندادر منادی محذوف در که محبوبه بونده مراد حیفی در یعنی ای محبوبه
 حیفی سکن غیب دیو تیک فیدنده معتد و محبوبه بود و کلو جان آشنا
 خوش فیان آن خال شکین بر رفز نکین غریب مراد بود که خوش دندن
 اول اسرار غیبیه انواع تجلی اوزره **بیت** تجلی ای جک اول دج باغی نه خوش
 قلبه اسرار اول مکشوف بی فاعکس بی در و ک روی پشش کورنور

موت

کور نور شراب عک بی شک ای بو ک رکننده ایچهر که ارغوان بر صفی و شیرین
 غریب ارغوان پیرانی کبی ای بو زنگنه غریب مراد شرابدن عشقند
 مرار ایوان اولندی و صفی و شیرین دن مراد جمال حق صفاسی و الهی
 بیاضی در که جمال حکت زیبای و عالم الهم تیک رنینی عشقند **بیت** بی نظری
 که چه در حسن و جمال ای نازنین یک عشق من محسن کشته تین
 ویت بس غریب افاده است آن مور صط کرد حجت بس با و عریله
 بونده بچ و جی معناسنه در کرد لنتکی ک کاف عجیل بونده چور معناسنه
 معنای مهر ای بود که زیاده غریب دوش عشق را اول فرج خطی کاغذ چور معناسنه
 که چه بود در نکار سنان خط مشکین غریب اگر چه کار خانه جینی
 خط مشکین غریب اول مراد صنع حق استوان و استخواند که خط اند
 جعفر در بدن سزاک دجی نظامه فریب برده و در یک هر برنده اولمر که بکاغذ
 و یک اطرافنده بر جمله محنتان عده اولنور بس نفاش ازل نکار
 جینی مساب سنده اولان صورت حسن ده عجب خط بار یک باز مشدر
بیت خط حسن فرود لب لعل آهن باغ و ترا چنانکه کند شده
 حسن خط کفتم ای شام غریبان طریقه سبک نو بشیرند بونده وصف
 ترکیب بر کبی رنگو معناسنه و طرک صفی در معنای معراج بود که دیو
 ای دیر غریب ک شاهی معنی اخفای سکنیو رنگو زنگدر **بیت**
 سر زنگدر قرار اییدین ویدی کوکل کیچه هر فنده اولو اب غریب
 انده بنور در سو کاها نه حذر کن کربالکد این غریب شوکاتانه جینی

مر الغریر

بعضی کلمه در حقیقت
 نسبت و انفا و اش
 سبک

بونده دیری ایچ
 معناسنه دیکور

مشکین لفظنه دیو شک امثالکده
 و نظایر نه حرف یا
 نسبت ایچانه
 سبک

بونده دیری زینر ایچنه در نه آت معناسنه
 دجی کلو اولان فتن
 لفظ سوزا اولو
 سبک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

ایچون طوز حنی واردر کتب سینر جان اوزره مراد لعل البدن بطون کلامد یعنی
 ان التلوان بطناً ولبطنه بطناً ولبطناً ایلس بعد ابطن حبسجانش
 شوقه سینر لیک کتب اولش جانله بو بطون کلام ولبطنه معانی لذت و سیر
 کالچای الطعام اولشدر حافظ غم عور که شاهد حبس ای حافظ غم به که
 حبت محبوبه عاقبت بر کشد ز چهره شاد عاقبت حکر یعنی اچر نور و نایاب
 ظاهر عیندن مراد غم به هر خوشی بر سعادته بر سعادتی واردر دیکلد **سید**
 دور کردون کردور و زی برام او کائنات دایما یک آن نایب کار و در آن کور
 انا سلوک اعتبار بد چهره دن مراد شول خجلی در که ساک انکی کیفیت مطلق اولوب
 بیچو ک ایله اولوب **ولایفک** صبح دولت بی دمد کو جام عچون اکتاب لفظ کو
 کاف عربیله فنی دیکلد یعنی دولت صبحی شمدیکی حالده بلور رفتی کنش کینی
 فرضی زین به کجا باشنده جام شراب بوندنیک فرصت فنده اولور و شراب
 فندین چون بوندن ساین اولان وقت شریفه جمعیت خاطر ایله عبادت عین
 ایلدی اول حالک عینچی واقع اولان فیضان الکیمی ظهوری ذکر ایدوب بو حالده
 عبادت اقبال کنی فلفله نوح ایدر پس صبح دولتندن مراد ظهور فیض حضرت حمزه
 و انسا کیمی جامدن مراد قلب نصفیه ایدوب آفتاب عالم تاب کیمی روشن ایدوب
 انکه فیضان و آفره طالب اولمقدر چون حق تعالی طرفندن فتح باب کشفیجا
 ظهور ایدوب بوندنیک فرصت فنده اولور آچرم کیفیت عینیه متکیف اولور که
 خانه بی نشویش و ساقی بار مطرب نکند که خانه نشویش سزاقی سودا
 نایب مطرب نکند سوبلی موسم عیش و دور ساغر و عهد و کتاب موسم

انش فتم بهر ابله عکس آری یعنی او کفر اولفت در معنای صراح بود که حلویت
 حاصل در و امین کسیری دیگر و اکثر کس شکست برید هر که این صحت
 بیاید باید او صد فتح باب **بیت** اکاکیم اول حلق انشی حاصل اولور
 یوز بآیدن اول بود که حاصل از خیال لطف می شاطط چالاک طبع
 مشاطه دوز کچی طایفه در چالاک طبع وصف ترکیب در وصف مشاطه در
 سینی شراکب لطافتی حیالند طبع چالاک مشاطه در ضمیر بر کل خوش میکند
 بنهانی کلاب کل پیراخی ایچنده خوش کز کلابه شراکب در مراد محبت در
 و مشاطه مراد صنیع آلهای در پس حق مقایست کنز انجیفاً حاجت
 انا اعراف مخلقة الطی لا عرف حینجی سودی و دیدی که مخلوقات خلق
 اید لا جرم بو محبت لطافتی ملا حطدن صنیع حق که ادا اراد الله لنبیاً
 لا یعول که کن فیکون موینجی حایک در کل پیراخی ایچنده کلابه پنهان حلول
 سیرانی ابله حال ایدر تاسخ آن ممشتری در حای حافظ را کفون
 اولدی اول مشتری حافظک ایچون مراد کلابه در کشیدی میرسد در
 یکوش زهره کلابه ربیب ایرشور هر دم زهر خولاعنه رباب او آری
 مراد بود که ابله بعد الکلام الطیب و العمل الصالح ایرضه مقتضای ایچون
 اول حضرت ایدر **بیت** ایرشون حق در سک کلابی ایو سول بلند
 لا حول معافی **ولا یضغ** زبانه وصل نوباید ریاضی رضوان آب
 ریاضی جمع روضه در روضه باغ در بوند رضوانه اخلافتدن معلوم
 اولور که مراد و جنت در معنی لشکر و صکک باغندن بود و رضوان

رضوان جنتری صوبی مراد بود که ای حضرت عزت شک صفت و چالاک انشور
 جنت و ایدر انسا صفا ایدر طراوت و لطافت زتاب چو تو دارد
 شارد و زج تاب سنگ چوک شله سندن دوتر جهنم قفلجی جازیه مراد بود
 ای عزت حضرت شک صفت هنر و جلالک انشور جهنم و ایدر کب ایدر
 سوز و حرارت **بیت** شکست باغ لطفکدن در بر بر کسب مکت و دوزج
 هنر کدن با پلش بر لب حسن عارض و قد تو برده انده پناه حنک
 عارفک کوز ملک و قد که التمش در صغنی باشت لطفی لایم و حسن باب
 جنت دی طوبی کو چک که اندر ایچون و کوزل رجوع پیری مراد بود که بهشت
 طوبیک النجا جال لایزال اندک نذر چو چشم من حوش جویبار باغ
 بهشت بنم کوزم کبی و ککچی جنت باغ ارمانی حبال کسست نویند اندر
 حواب شک مست کوزک حبالی کور را بنوده یاد و نشنده نرکست
 و چشم مست شول سر آلهای ویر که فقیر ساک لک باغث اولور پس مراد او کوز
 عین است سر ایدر و اکل حبالی حواب ده کوروم و عینم آب روان اولور
 جویبار کبی بار شرح جال نو آون در هر فصل بار سنگ چالک شریضی و شری
 هر فصله بهشت ذکر جیل نو کرده در هر باب جنت حنک دکر جیلک
 هر باب مراد بود که هر جن جال که مشاهد اولور منظر جمال حق تعالی در که
 اندر جال حضرت حق استقال قلندر کو با هر صاحب جال ایدر و ایدر شرح ایدر و ب
 کور جیلین الیک بسوحت این دل و جام بکام دل نرسید بنیدی بو کوکل
 و جام کوکل مراد ایدر مدی بکام اگر بر سید نر جلی حواب اگر مراد ایدر مدی

و نشانه بر پشت عارضه در
 و طوبی قد
 نظر در
 جویبار ایدر باغ مشاک و ایدر کلاب
 مشاک استقال
 حواب او بقصصات و دوشی
 مشاک استقال و دوشی
 جال و جیل و شری و فصل و باب کز
 رعایت مناسب
 به

محاذ و حایت مناسبت در معنای مصرع بود که الجمله حافظ و لبرون حایت و غایت
 است که نهاده باغچه باستان چو این درخت نرسد باغچه کنایه از او و چون بخواهد
 یعنی درخت حافظ بخدی مراد و بر آن لفظ من در معنای لغوی و بعضی که کل الجمله
 که درینیک زخار و خوشی در بوندن و فنا و حایت رجاء است که صفا در دنیا و
 و فنا و بغا عاچی بنمیشد و بنا کوز تندن استین و غایه بوقی نه ازین
 بوقی نه چو بلبل نرسد و آن منظر چشم من است که آنوقت روان بوند
 چار و ان مناسبت در منظر نظر نگاه مناسبت در بوندن اولان اصناف
 اضافه بیاید در استبان و استبان بویه مناسبت در معنای مصرع بود که
 بنم چشم منظر چار طایفی شک توک یعنی مکانی که گرم نادر و خوف فرو و
 که خانه خانه نیست نامنودن لفظ ن امر در فرد و آفرود آمد لفظ ن
 امر در معنای بی شغف کل دیگر رشتن اینک و در فرد آمدن در ر معنای مصرع
 بود که گرم کوسه تر است که او شک او که مراد و متا بعد حق و جلی طلب
 انکدر بلف و خال و خط از عارفان ربوبی دل زلف و حال خط ابله عارفان
 که کلبی لطیفی حاج زبرد آم و دانه نیست عجب لطیف شک آنک و دانک
 و دانک شده در مراد غیب هویت و عالم غیب و عالم برزخ ابله سا که عارف
 او لاندی کند که جذب اندک دیگر دلت بوصول کلای بلبل سر خوش
 با و شک که کلک کل و صلی ابله ای سر بلبل خوش اوله که در چمن گلستان
 عاشقانه نیست که چنده دو کلک شک عاشقانه او از کدر مراد و سر خیز او
 و اگر او لاندی که فیض حق و اصل اولوب و وصول ابانت حاصل فکد فلان

در این مصرع
 که درینیک زخار و خوشی در بوندن و فنا و حایت رجاء است که صفا در دنیا و
 و فنا و بغا عاچی بنمیشد و بنا کوز تندن استین و غایه بوقی نه ازین
 بوقی نه چو بلبل نرسد و آن منظر چشم من است که آنوقت روان بوند
 چار و ان مناسبت در منظر نظر نگاه مناسبت در بوندن اولان اصناف
 اضافه بیاید در استبان و استبان بویه مناسبت در معنای مصرع بود که
 بنم چشم منظر چار طایفی شک توک یعنی مکانی که گرم نادر و خوف فرو و
 که خانه خانه نیست نامنودن لفظ ن امر در فرد و آفرود آمد لفظ ن
 امر در معنای بی شغف کل دیگر رشتن اینک و در فرد آمدن در ر معنای مصرع
 بود که گرم کوسه تر است که او شک او که مراد و متا بعد حق و جلی طلب
 انکدر بلف و خال و خط از عارفان ربوبی دل زلف و حال خط ابله عارفان
 که کلبی لطیفی حاج زبرد آم و دانه نیست عجب لطیف شک آنک و دانک
 و دانک شده در مراد غیب هویت و عالم غیب و عالم برزخ ابله سا که عارف
 او لاندی کند که جذب اندک دیگر دلت بوصول کلای بلبل سر خوش
 با و شک که کلک کل و صلی ابله ای سر بلبل خوش اوله که در چمن گلستان
 عاشقانه نیست که چنده دو کلک شک عاشقانه او از کدر مراد و سر خیز او
 و اگر او لاندی که فیض حق و اصل اولوب و وصول ابانت حاصل فکد فلان

کلای

حاصل فکد فلان بیان و انظاره سخا در علاج صنف دل مایهت حالت کن
 بزم که کمر ضعیف عکاس لبه حواله ابله که آن متوج با قوت و در حواله نیست که اول
 متوج با قوت پیکر و بیننده در مراد کلام الهی ابله قوت قلب طلب عکدر
 بنم مقصود از دولت ملازمت نیست من ابله مقصود ملازمت دولت و دولت
 و به خلاصه جان خاک استانه نیست و به جان زنده سی شک استیک
 طبر اندر مراد متوج حقایق استقام بود مراد متوج روحانی بنده حاصل
 و دیگر من آن نیم که در حقیقت دل بهر شوخی بن اول و کلم و میرم که کل نقیض
 یعنی هر چه بود در حواله بهر شوخی بن نیست و بنده کلمه سی شک هر که
 و شک علامت ابله در مراد بنم فلک شعلی با سواره و کلمه و دیگر نو خود
 لغتی ری شهر سوار شرب کار لغت اصله او بن ایچون دوز و دن نشه ابله
 و بر بونده سبب باز دیگر یعنی بن بخت منقرض سن ای چاک و دیگر
 و خوب کار که توک بنی فلک رام ناز بانه نیست نو سن لفظ فتح سن
 ابله کوره و دیگر و حرف یا و خدمت ایچوندر معنای مصرع بود که فلک کبی کوره شک
 فچیکه مطهر مراد حضرت شک قدرت کامله سن بیاند چه جای من بهر شغف
 باز به بنم بر کم طبر نور خورشید فلک از بن جبل که در ابناء بهانه نیست جبل
 که حایل و فتح با ابله جمیل در ابناء و ابناء طوفان مناسبت در معنای مصرع
 بود که بو جبل اردن که شک با کلمه طوفان در مراد و کلمه حقیقی بیاند که کلمه
 و کلمه است و اندر اکار بن جنبه مکر خندان حرف که کلمه غایت مملکت در
 سر و مجلس اکنون فلک بر قوه ارد شک بکلمه ابله ی فلک رقصه کتور

بعضی نظرها ابناء بر کلام در مراد و کلمه
 بو بنی عکس به بنده
 و حقیقی اصل
 است

که بفرود

بنم نیم رنگ مناسبت
 شک حیل که با عکس دیگر یعنی
 باز طریقی بجای اعتبار
 و نه قدرت
 که طبع

و قوت بر

یعنی غرض اصلی و مقصود کلی او رسیده است که سلامتی در مراد بود که نفس و مراد است
 قلبی فدا آنکه کرک ناکه حنون حق غالی و من آهده حضرت مولا سلامت قلبی
 خیالش میا و منظر چشم آنکه خیال آنرا اولسون کوز نظر کاچی زانکه
 این کوشه خاص و خلوت است زیرا بگوشت آنکه خلوت حاصی در مراد بود که
 کوزی غریز فانی خلق کرک که خیال صندن حال اولوب و هرینه نظر ایدر انده
 مشاهد حق فانی کرک که عین جنت ایچون خلق اولمشدر هر کل که کوشه جنت
 از بی برینجی از زنگ و بوی صحبت است آنکه صحبتی فتوسک و زنگینک
 اثریدر مراد بود که کل سنی لطیفی و بوی طبعی و ارور عالم آیه دن کلمت در
 حضرت حکمت صحبت معنویه اثریدر که بوبلر سحر حب و بوی محبوب ایلد چون
 بر مکاره حق مزین است در فخر ظاهر میباید که حافظ را فخر بکوبد که حافظ
 سینه بخت محبت است سینه سی آنکه صحبتی حریفه سید مراد بود که
 غنای قلبی اولد و محبت حق ایلد طولن فخر ظاهر دن غم بفر **ولایف** سر ادا
 ما و استان دوست بزم اراد فخر باشی و دوست حضرت شکی است
 که هر چه بر سر ما میرود و ارادت است که هر که بزم باشی از او دن
 کدر یعنی واقعی اولور اراد فخر در مراد بود که بن مرید یک باشی یا رضا و سلیم
 باشی الشانه دوست دن قالد مرزم و آنکه فضا رسد رضا و بر شدم
 بودند تنبیه و اراد که مرید ده ملازمت درگاه حق و سلیم و رضا کرک نظر در
 مذبحم کرک هر دو ای دوست که بخیر بگویم که اگر چه آیدن و کوندن نه آدم سبزه
 در مقابل رج دوست فودم آیدن دوستکار رج مقابلنده مراد حضرت حکمت

هر کل که اولدی جنت
 از بی برینجی
 از زنگ و بوی صحبت
 است آنکه صحبتی
 فتوسک و زنگینک
 اثریدر مراد بود که
 کل سنی لطیفی و بوی
 طبعی و ارور عالم
 آیه دن کلمت در
 حضرت حکمت صحبت
 معنویه اثریدر که
 بوبلر سحر حب و بوی
 محبوب ایلد چون
 بر مکاره حق مزین
 است در فخر ظاهر
 میباید که حافظ را
 فخر بکوبد که حافظ
 سینه بخت محبت است
 سینه سی آنکه صحبتی
 حریفه سید مراد بود
 که غنای قلبی اولد و
 محبت حق ایلد طولن
 فخر ظاهر دن غم بفر
 ولایف سر ادا ما و
 استان دوست بزم
 اراد فخر باشی و
 دوست حضرت شکی
 است که هر چه بر سر
 ما میرود و ارادت
 است که هر که بزم
 باشی از او دن کدر
 یعنی واقعی اولور
 اراد فخر در مراد
 بود که بن مرید یک
 باشی یا رضا و سلیم
 باشی الشانه دوست
 دن قالد مرزم و آنکه
 فضا رسد رضا و بر
 شدم بودند تنبیه و
 اراد که مرید ده
 ملازمت درگاه حق و
 سلیم و رضا کرک
 نظر در مذبحم کرک
 هر دو ای دوست که
 بخیر بگویم که اگر
 چه آیدن و کوندن
 نه آدم سبزه در
 مقابل رج دوست
 فودم آیدن دوستکار
 رج مقابلنده مراد
 حضرت حکمت

بوزی بن ایدر **بیت** سکار آن تراوت نه بدیم نه آسم تراحت نیدیم
 صبا ز حال دل تنگ چه شرح دهد صبا بزم طار کو کلز حالت دن نه جره و بره کم
 چون سکنی و رفتنای غنچه نوبینست لفظا شکیخ کربین و فتح کاف ایلد بونده
 بوکوم معنائ نه در معنائی مصرع بود که غنچه و رفتنیک بوکلکی کبی قات قات
 اوزره در مراد بود که فکلی غنچه و نیا بی و اسرار ی و قدر ایلد حارجین
 که بیک امکان یو قدر نه من سبکوش این و برنده سوزم و پس سبکوش
 و صف ترکیب در دستنی چکی دیک اولور نه سوز دجی و صف ترکیب در دست
 یا چکی دیک اولور بس با عریل بونده لحنه معنائی مصرع بود که
 بن اخی بوزند یا چکی کلک ساک دست چکوبی دکوم بسا سر که درین است
 خاکر بوسست بسا پیچ معنائ نه در تلفظ دن اولان النام الحلاق و بریر
 اولد دجی معنایه خلل کلک اولدی حسن و لطافت و بر معنائی مصرع بود که
 پنج باشی بواست سکه و دستنی طراغند مراد و برین عبادت خانه در نه سوز
 اولد و غنی شقی حالت و بریر حلاک آنکه در سبکوش اولن مشراید دستنی ایلد
 اچکلدر که کثرت شرب غریب عبارت در بوند مراد و آخر ایس الهی نوش آنکه
 و پیچ لرنارک دنیا اولوب عبادت خانه دن وفات بولوب باشی خاک اولوب
 اول خاکدن دستنی دوز و لوب لاجرم آنک باشی دست طراغی اولمشدر
بیت دستنی نذیر عاشق مکین بکری نیا روز کار خاک وجودش سبکسکر
 پس عاشق حق اولوب طالب و صلت اولان اول طلبیده او کلک کرک
 کرچه نتوان بدوست برون شرط یارب در طلب مردن مکر نوت از زدی

بند دجی زبانه
 و معنی معنائ
 دجی کلک و سطر
 از بی برینجی
 از زنگ و بوی صحبت
 است آنکه صحبتی
 فتوسک و زنگینک
 اثریدر مراد بود که
 کل سنی لطیفی و بوی
 طبعی و ارور عالم
 آیه دن کلمت در
 حضرت حکمت صحبت
 معنویه اثریدر که
 بوبلر سحر حب و بوی
 محبوب ایلد چون
 بر مکاره حق مزین
 است در فخر ظاهر
 میباید که حافظ را
 فخر بکوبد که حافظ
 سینه بخت محبت است
 سینه سی آنکه صحبتی
 حریفه سید مراد بود
 که غنای قلبی اولد و
 محبت حق ایلد طولن
 فخر ظاهر دن غم بفر
 ولایف سر ادا ما و
 استان دوست بزم
 اراد فخر باشی و
 دوست حضرت شکی
 است که هر چه بر سر
 ما میرود و ارادت
 است که هر که بزم
 باشی از او دن کدر
 یعنی واقعی اولور
 اراد فخر در مراد
 بود که بن مرید یک
 باشی یا رضا و سلیم
 باشی الشانه دوست
 دن قالد مرزم و آنکه
 فضا رسد رضا و بر
 شدم بودند تنبیه و
 اراد که مرید ده
 ملازمت درگاه حق و
 سلیم و رضا کرک
 نظر در مذبحم کرک
 هر دو ای دوست که
 بخیر بگویم که اگر
 چه آیدن و کوندن
 نه آدم سبزه در
 مقابل رج دوست
 فودم آیدن دوستکار
 رج مقابلنده مراد
 حضرت حکمت

زلف عزت ترا مکر سن طاق ایدر دگر عجز ساجی زلف که یاد غایب شکست
 و خاک عجز بوبست غایب غالب مسک و به کلید بر و ساق بونزه آرد آتیش و در مضای
 میر آید بود که کبیل قبله مسک کبی اولدی و طراق عجز فتو بود در مراد بود که عالم بپوش
 شریفی ایدر که بهو آتیش نفس و خاک به ن معطر اولدی نشان روی نوهر
 کل که در جنت سنک یوز که نشان اولسون هر کول پیر آتیش که چنده در فداي قد
 نوهر سر وین کبر لب جنت کناری اوزره در مراد هر جیل جلال الهی ایچون انک
 که کدر که کن نشان الوهتر حتی تنقو تما جنته پس عاشق حق جمله آسویا انک
 ایچون شرک انک کرک زبان ناطقه و در وصف شوق اولک است نفس ناطقه
 و ای انک شوق و وصف و دل سر در چه جای ملک برید تازبان سیرده کونست
 نه دلباشش و باطل لب سویی قلمک برید مراد حق غالب شوق و جنتی و آخر
 ایدر کن بیان در عشق حالدی مقال ایدر عیان اوزر دیکدر **بیت** هر چه کونم عشق را
 شرح بیان چون بوشق لیم جمل کردم از آن رخ نور دلم آمد جوامع بافت
 شک بجاکل کوکله کلدی مراد بولسم کرکدر چکره حال کنو در قضای خال کونست
 نیچو که ابو حال ابو فال اک سنده در بونزه تنیب و اورد که **تغالی** مشروح و معجز
 نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است حافظ که کل بونزه اندک کنش
 طلبنده و کلدی که در آغ در ازل چو لاله خود روست که از اوج در آید کند
 بیچو لاله کبی بونزه تنیب و اورد که معتبر اولان عشق الهی ازل اولاند **بیت** عشق
 ای جان عارضی سوکدر کل و آغ دلدی که کبی و ادحق **وله ایضا** آن سیه چهر
 جوده که شبر نه عالم با اوست اول فرغی که عالم طنونی کنش ایدر

چون که بپوشد
 چشم را از آتش
 و در مضای
 میر آید بود

نفس ناطقه
 و در وصف
 شوق اولک است

نفس ناطقه
 و در وصف
 شوق اولک است

نفس ناطقه
 و در وصف
 شوق اولک است

چشم که بپوشد
 چشم را از آتش
 و در مضای
 میر آید بود

در چشم بپوشد لب هندان دل حرم با اوست شراب رنک کونور و کولر طوق
 و شاد کولر انو کیدر مراد هرک که صاحب حسد رنکدر جمال حقد و دیکدر
 اگر چه فانی دکل ایبه دجی پس حوییه مرآت بدوب انده جمال مشاهده عین
 و ای مطمنه نظر انیب معصود اصلی حسن حق اولمق کرک **بیت** اگر در روی مهر و ی
 چشم دل نظر کردم که چشمبرین و پنهان پا در شمرانند و ی که چو طنونی
 اخذ لور پا و شاد کیدر و ی اوسلیمان زمانست که خاتم با اوست
 اوزر مانک سلیمانیه در که یوز که کنو ایدر مراد بونزه بیت اولنده بیان ایتان
 مرادی نفع کبیر پس اگر چه خوبه با و شاد کیدر اما سلطان خوبان
 حضرت سجاد که خاتم سلیمان و تهاذ امر و زمان نکدر که له الخلق والامر
 و هو حکم الحاکمین خال مشکین که بر آن عارض کندم کونست مسک کبی چمک
 معذای اکل عارضی اوزر در سر آن داند که شمره زن آدم با اوست اوسلیمان ایتان
 و اندک کنش ایدر مراد بود که آدم علی السلام خلافت امر الهی برود
 میل ایدر و چشندن چندی پس اسحقه مخالف بنی نفس و هو کیه مایل اولان
 جنته چه داخل اولور حال میل خلافتن حایه و کل بلکه خلافتان برود آن در
شرح فصل الذنوب الی الذنوب و یونجی درج الجان و نبیل فز العابد
 و نبیت ان الله اخرج آدم منها الی الدنیا بذب و ایدر و برهم عزیم سکر و
 حدار اباران و برهم عزیم سوزانیدی ایتان ایچون باران بنی باران بجایا بقی
 چکنم با اول بروج که مرهم با اوست نیلیم بروج کولر ایله که مرهم کونست
 مراد صفت غیثی الهی و در سوزندن مراد کنش اعراضی در سوزندن مراد صفت غیثی

خوبد که اغریه دگر می و کولر کولر ایدر غیثی بزرگ
 و در مضای
 میر آید بود

یوچ کشت که بنا بر آنکه هر کس که چنانچه از او سر او را در آن روح اعظم در که روح
 انسانه اندر بر خیزد و در بدن مراد استخافه نور قابل اولان قلبه که اندن
 انعکاس قبول ایدر و انکه هر کس که مراد بدن آن اندر و تاج هر کس که کند و نک
 نوزید بود که غلظت خاکه که نور شمس خاکه بر او بدن آن که زیر قوی در
بیت دانست حور و زلال حوای ماه برج فضل زان روی حور و بیای
 ترا خاکه میکند عکس روی بر عارضش بدن که کافای کرم رونق حوی و بیای
 ایدر به قافیه سنده استحال اول نور و در بدن چهره عرف مناسبت یعنی در عکس
 انکه عارضی او زره کور که بوزی استی کشش در هوای این عرف ناهت
 هر روزش بشت بود که هوا سنده ناکه دارد در اکام کون لسته و یعنی محبوب
 کبی بفرم آید بود که بدن انسان که جای روح و جلد در انچه بود روح کند که نصیر مطبوع
 و محبوب اولان منفور و منفور اولور و روح انسانه نفعی رخسار آیدر لاجرم
 فی الحقیقه حسن و جمال جمال آیدر اناب بود که نور و نور اول اول
 در که اثر جمال در محو کبی شمر من خواهم کرد که لعل و باه و جام می
 بی بارک لعل نیک جام می اتمم کرد که زاهد آن معذور و در آیدم که اینم
 من طبیعت ای زاهد بر بی معذور و در کون بوینم مذموم مراد لعل یاد د
 کلام آیدر و جام مبدن مراد عشق حقیقی پس صفت کلامه و عاشق مشرب
 اولد و غم اجله لطایف معارف نمکندن جای او محبوب درون دلد و اثر عشق
 ظاهر در **بیت** منظر و صف کلامه و آبی عاشق مشربم زاهدی بی ذوق
 ایدر و ک مذموم بود و بنم انکه ناکه بر دل بن زیر چشمی می زند اول که که

اینکه هر کس که چنانچه از او سر او را در آن روح اعظم در که روح انسانه اندر بر خیزد و در بدن مراد استخافه نور قابل اولان قلبه که اندن انعکاس قبول ایدر و انکه هر کس که مراد بدن آن اندر و تاج هر کس که کند و نک نوزید بود که غلظت خاکه که نور شمس خاکه بر او بدن آن که زیر قوی در

اینکه هر کس که چنانچه از او سر او را در آن روح اعظم در که روح انسانه اندر بر خیزد و در بدن مراد استخافه نور قابل اولان قلبه که اندن انعکاس قبول ایدر و انکه هر کس که مراد بدن آن اندر و تاج هر کس که کند و نک نوزید بود که غلظت خاکه که نور شمس خاکه بر او بدن آن که زیر قوی در

که او فی بزم کلام او زره کوز التمه او رر قوت جانان حافظش و خنده
 زیر لبست حافظش جانک نغاسی انکه لب التمه اولان خنده مراد
 او فتن نظر و خرد و جلالت و جشمدن مراد صفت اجر در زیر چشم اولد و غی
 محنی قلبه جرات ارشد رب متاثر قلبه غی در و خند مراد لطف جلاله زیر لب
 اولد و غی مستور در و غی اولد و غی در و اول عاشق غذای روح آیدر **بیت**
 بر نظر قهر لبه کوکلی جروح ایدر خنده لطف ایدر استخافه حافی مشروح ایدر
 بدید بیت محله تمام اولد و خنده نصیر محله سینه ن اول اولان بیت مناسبت
 بر بیت دیش آب حیوانش ز منتقار بلاغت میچکد منتقار قوتش برین
 یعنی اب حیوان آنکه بلاغت برین ن ظلمت زان کلک من بنامیز و چه عالی
 مشربست لفظ بنامیز و ابی لفظ در مرکب در بری بنام تو فی بری ایدر و غی
 ترکیب اولی انی حذف الیمن شد و بنام لفظه اولان حرف فیم ایچدر
 اند ادبی جیمین و علامت شد **و لا یفنا** مطلب طاعت و بیان و صلاح
 از من منت کلب لای طاعتی و عهده و صلاحی بن مستند که به پیمان
 کشی شماره غم روز الست که فتح چک که ایدر مشهور اولدم الست
 کوننده اهل ظاهر مطلب حکایتی اهل طاعتی جل ایدر اولد و غی ای بیت
 فتنه استخفاف و فو غی اولور اما مراد اولد کلک در بک اهل هوا آیدر
 اولرباب دنیا به طاعت پس معنی بیت بود که ای اهل اول و قادی صاحب
 دنیا بنیدن که طاعت و طاعت و عهده و مواظبت و صلاح امر دنیا
 و عشرت طلب انکه بن عشق الهی شرا بنی نوش انکه اولد مشهور اولدم اولد

اینکه هر کس که چنانچه از او سر او را در آن روح اعظم در که روح انسانه اندر بر خیزد و در بدن مراد استخافه نور قابل اولان قلبه که اندن انعکاس قبول ایدر و انکه هر کس که مراد بدن آن اندر و تاج هر کس که کند و نک نوزید بود که غلظت خاکه که نور شمس خاکه بر او بدن آن که زیر قوی در

بیت بن کدا اولدم حجاب مظهر او عین سن کاسلم فادله شمس حجاب
 دکه وضو ساختیم از چشمت عشق بن همان ساعت که ابدت الم عشق چشمت سندن
 چادر بکیر زدم بکیر بر هر چه که هست در آن بکیر اوردم بر او غزون هر سندن
 اوزرن که وارد هم آمد بود که هر چه بود اوزره میت نمازنی قلمم یعنی هر چه بودی
 کل شیء ها که الا وجه حب بنو سبت بدم جبر خدا را چوم ده دانت ستم
 مراد که اولد و غنی دهد عاقل نی بده نادانست که ای اکره ای اکره قضا شراب
 ویر تا سکه جبر دار که میرین سرفقا و قدر من که بروی کشتم عاشق و
 بروی که هست که یکم یوزنه عاشق اولدم و جی یکم فتوسه اوزره هست
 مراد بونده شرا بید غلبه عشق که وجود اعمال ایل اولد که مستوجب سلامت
 احوال در خطاب اهل حال اولد در بعضی با که شوق و عشق زیاده لکن
 تا که قضا آلهی و تقدیر از بی بی حال عشق و اندن جذب مت اندن
 سا که خبر دیرم مکر که است از مکر مور اینجا اولد که مکر قبا بیوک طاعنه بونش
 بومری قبا معناسه در بایوک طاعنه اشفا اولان که چکل طاعنه معناسه
 اکنجی مکر قوشاق معناسه در ولعت اینجا در گاه حقد و مقام عشق و شاد آرد
 مراد بود که اول در گاه کبریا و فوی اولاندر و چون عمل فلاندر ضعیف اولاندر
 و عصیان قلاندر من احق و در نا امید از در رحمت مغایر باد پرست
 رحمت قبول سندن امید سزا اولد ای شراب معبود ادنوب جو قاپچی و چون شوش
 ایدن سحر آن سر کس سنانکه چشمت مر سدا اولان سنان که کوزدن
 عجز که اکا کوز ابرسون یعنی کوز دمسون زیر این طارم فزوده کی خوش

بچین بدل

بچین بدل

رند که شطرنج با طن مشاهد که مجال بود مراد بود که جانب شاه حقیقت
 هر بار فصل ظاهر اولوب نه بر جزئی و صبر جلیل کو ستر که یکی زیر عارف
 اولاندر شاه متابل و انوک ایله یی آصه بجای بود چیت این سف بلبله
 سادی بسیار نقش ندر بوسف با شنده کی نقش چوقی سادور زیبا معا
 چیم دانا در جهان که نیست بومعناون چیم عالم جهانده آگاه و کلدر مراد
 بوسف بلبله فلک در که سادو کور نور اما نقش چوقی قدر بومعناون عالم
 ده واقف و کلدر این چو استغناست یارب دین چوقی در حاکمست
 بوند استغنا در عجب و بوند حاکمدر کین چوقی زخم نهان حجت مجال آه نیست
 که بود کلدر که زخم در راه مجال بود قدر مراد بود و جانب مستون حقیقی قلب
 عاشق صادق جراتد ایدر انما فریاد رنر بومعناون استغنا و قدرت
 علیا در **رباعی** سبزه اول و دیراه فکر دل طهور شاه محموس او یمنجون سحفه
 شاهید اول شل کو کل کم دانه در دیر نشان ایدر خدا پنجه فریاد ابلون
 کم خاص الکهرید صاحب دیوانه ماکو بی بی دانه حساب **بزم** اعظم کو بی
 حیات آخرت بلز کین دروغ طوفا نشان حبه نیست که بونو قیج با دانا
 حبه اندک شایه بود قدر مراد بوندن وزیر پند که حساب آخرت بیلوب
 حبه اندک عمل قلیوب دولت باقیه بولوب آخر از سعادت مؤبد قلب
بیت بگوئی دولت مزور اولم اوکات فکر ایله یاران نولور احوال هر که خواهد
 کو بیاد هر چه خواهد کو بگو هر کم دردی کل هر نه دردی دی کبر و ناز حاجب
 دربان درین درگاه نیست کبر و ناز دخی قیو جی بود قدر مراد درگاه حده

ما قامت

حده کمال اینها طدر و رجعت اولوب رود اولم و عین بیاندر
 هر چه هست از زینت ناسازی اندام مات هر نه که دارد و بی حدی حده
 بزم دوم و نر و اندام از قاعه و ندر و نر شریف نوبه بالائی کسی
 کونا نیست چو شک حلتک که نکل فتنه و کلدر مراد بریم استغنا و ندر
 نقصان و ندر شک فتنه و نقص و بقدر و کلدر مراد بریم استغنا و ندر
 و عیقل معوضی استغنا و اولم استغنا و ای مقدر ای فیض ایدر و کلدر
 برور میخا ز رفتن کار بکر نکلان بود میخا نه قیو سی او را کنگه بکر نکل
 و بکر نکل اولاندر که اشیی در مراد میخا نه دن حاکمانه و عالم بومعناون بکر
 اولاندر که مراد حفا غلب اولوب از باب صدق و احکام اولاندر
رباعی در خانه از بهر جهت یی بوی به جری بکر جهت جوی به جهت یی
 خود فروشانرا بکوی یی فروشان را آه نیست کند و یی صبا بجای راه شتاب
 صابخر نکلر بول بقدر بوند نه نیه واردر که ساکننا احبنا را نکل
 کر که که اکا کسیت عشق و حالت و میر **رباعی** ای انک طریق عشق ماهی پری
 بایک که ره روشن بکل در کرمی بند و پیری و ابالم که لطفی و آجست
 یعنی عیارت دنیا استنجن پیر که قولین که لطفی و ایلم در که طمع و غرضی
 بود و کند و فیض کمال بولوب اقا صنیع ایلم و سحر در و لطف
 سنج و زاهد گاه هست و گاه نیست بومعناون شیم و زاهد لطفی گاه
 واردر کاه بود قدر مراد اندر و طمع و غرض واردر و فیضه بول شاده
 کلدر حافظ ابر صدر نشیند ز عایله حست حافظ اگر صد لوز

او تو می رسد عالمی که در عاشقی درونی کشی اندر بند و مال و جاه نیست
 شکر آید پس من چکی عاشق مال و منصب نمیداند و کل **نظم** خوش خاطر که
 منصب و جاه آرزو کند و حرم دلی که در طلب ملک و مال و نیست در وضع
 روزگار نظر کند بچشم عقل احوال کسی پس که جای سوال نیست
دلیفتا این بیک نامور که رسید از دیار دوست بونا مراد بیک که
 نامور که رسید از دیار اودی دوست دیار زند مراد بیک بیک نامور آردن رسول الله
 عم در دوستانند مراد محبوب حسینی در دوستان مراد عالم الکاهی در
 آورد و خدایان ز خط مشکبار دوست کفوری عزیز در دوستان مشکبار
 حطین عزیز جانند مراد قرآن در که مکتوب فی الصاحف اندر انچه حطین
 اطلاق ابلدی بودند بنیب وارد که سلوک اهل بیت اربع رسول الله و انوار
 قولی قبول لازم **نظم** بیان بود دوست در بالای پر نیست رسیدن
 بوی که گذشتن نباشد که تا بگری زو غم نباشد خوش صید شادان
 حال و جلال با خوش ویر بار که جمال و جلال شادانی که با اینها آتینی امان
 شاهد و منبر او نظیر او و اعیان او و سر اجاد و منبر او بنویسند و نیر
 و داعی الاله و سراج منیر در تاد و طلب شود دل امید و اردوست
 باطلبد اولاد و شک امید و سوس **بیت** تا رسول اید و صفین قلوب
 دعوت که رغبته عاشقند که از نور در که اندن بکا و لا ادرش مرزده
 و خجسته علی هم کو کل ویر دم اکامت خلق دمی او ستورم **زین نقد که عیار**
کردم شاد دوست بو وزن اک که نشدند فلک هم دوست صابوی

شاد بول

چوبی بیت یار ایچون که کسکی قلبی ویر دم اولدم شرمسار قلب چو کس
 قلب در چهر او نما که اعتبار شکر خدا که از مدد بخت سار کار شکر است
 که اینش دوزخی بخت مدد ندن بر حسب از روست همه کار بآرد دوست
 آرزو معذرت بخورد و کل کاری و بویک دوست که مراد بود که رسول خدای
 جبر ابلد که دو دوست که چون الهی که لا ایت حصنی فنی و خل حصنی این من
 غذایه لاجرم بخت کار ساز که تو فیضی الکاهی در بزی بری زمره و اگر این حصار
 حقه و اهلیندن ابلدی **بیت** قالب و قلم که حسن حصیر بند بولدی امن
 و نکر و کلام عجبش چون که آلات در دمی بیجا بودن جبر الهی که امر و معجبت
 یوم الفیقه **بیت** بو کذا اوز که مرزده اولوری که دیش در رسول کم کی
 سوره می خردن انو که قوبر اول سیر و دور و دور تر آید اختیار خلک
 سیری و تمرک دوی ایچون که اختیار در گردنشانند بر حسب اختیار دوست
 دوشتره دور در دوست که اختیار بی بی اوزره مراد بود که حکما سقا
 و خوشی در کجا و اوضاع افلاک و کواکب و غری دوزخه و آبر است آت
 دوزخه اسناد ایدر ایدر که سیر دورده اخباری بوفد فضلگ کثایف
 ای اولایس مدور و مؤخر حضرت هذر هر کاری بزانند بیلوز **اگر بافت**
هر دو جهان را بهم زند اگر گفت بیک ایکی جهان به بر بر نه اوده ما و چراغ چشم نه
 انتظار دوست بر زدی که چو آغی دمی دوست که انتظار بی بوی مراد بود که
 بکبت دنیا و عنوت عقی و رف بلا و حصول نفاذ و نظر و انتظام جانب
 حضرت که یاد در کل الجواهری بن ارای **بسم** بر کل الحاکم

بجاکتورای صبا یکتی زان خاک بیک جنت که شد ز هکزار دوست اول
 ایو بکنو طراغی که اولدی دوستک او غراغی مر آدنیم صحنه فتنه
 و کل الجا آردن مراد انقباه الهی در جناب فتنه و بدات اما د
 طلب اولنور دیدر محمد دیر کشت آده لولوپ مشاهدن دیدات اما د
 اولایایم و استانه یار برینار برز و یارک الیشکده و حاجت و تفریح
 باشد رنما جواب خوش کرا بود اندر کنا دوست تا خوش لوفوا
 کی اول دوست کنارنده بودند مراد قربت حق بولانه کشتد که وصلت
 بی نذامت و قربت بی معرفت در خلافت و وصل محبوب بجا کینک و توبت
 شاه بی وفا کینک **بیت** و وصل او در که اولوب صو کج نذامت با غضب ناجو
 سنی اسوده ایدر لطف رب دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چپک
 دشمن حافظ قصدن اگر دم او ره نغم منت هدایر که نصبت منزار
 دوست منت الله که دوست او تنگی مراد دشمنده ان ان شیطا
 کم عدو شیطان با خود اعدای عدو کینک بی الی بین جنبک موجب نفس
 در هر بر که قصد مغرور دست هدایر که المعصوم من عصوه الله موجب
 عصبانندن حفظ اندر کچون شرم آری دکوم **در اربعه** مر جبا ای بیک شفا فان
 بود پیغام دوست مراد بیک شفا قلدن پیغام علی السلام در
 بودند سابق اولان غزلده رسول جانب الهی دن ارسال اولنوب نبینغ
 و حی انکی ذکر ایندی بونده الیهم اولانک حسن فنوبی لکی لیکن ذکر
 ایدر **بیت** هدای حضرت ارسال چونکه رسول کر در که دعوتی حسن

منول و مستلادن عاشق حق و صاک طرفت و طالب حقیقت اولانک در
 غیر لجهان دیر رسد اندر جان و بیک لک انبجی و در ناکم جان اسر رعیت
 فدا بی نام دوست نالیدیم جایز رعیت او حیدن دوستک اوده فدا
بیت اده در هم دادن سچی را لایق است جانه برون خود سخای عافیت
 و الی شید است دایم هم طیبیل در قفس جیر آه و دیوانه در بلبل
 سبب فتنه طوطی طبع عینی شکو و با دایم دوست طبع طوطی دوستک
 شکو و با دایم غش فتنه مراد طوطی روح ایند که قفس شکرده محبوب
 و شکو و با دایم مراد نلذذ ذوات الهیه در لاجم انک مجتهدن جران و دانه
 اولوب فتنه منید کینک اکا بنجید **بیت** دل محبت لبعل و چشم نیکو
 بید ذلف کرفت چومغ با دامت زلف او دامت و حالش دانه
 آن دایم من انک زلفی اغی در و یکی اول افک دانه سیدر و بن بر ایدر دانه
 افکاره ام در دم دوست بردانه آمیدی ایدر دوست ششم دوست آغنه
 مراد زلفدن عیب هویت و حالکدن مراد چاکشنی جو بی دور و زلفده
 مراد حبت الکمر ایدر **بیت** بدایم و دانه کس قریح دل مکرزی مبال
 و یی بصید نوان زلف حال شد باحت سر زلف منی بر نیکر و نایب
 روز خند با شنی من نکدن فالدهز تا خشر کوی صبا خند که هر که چون
 من و ازل کوی جود از جام دوست هر کله نیم کبی از لده بر جود ایچی
 دوست فز خندن مراد بود که شول که که عالم ارواحده منظر جذب
 حق اولدی انوک کیفیتی زایل او غزنا دوست و اصل اولیل **بیت**

در سر با شنه زلفه ایدر ایام دوست

انکه اگر که در غفلت از ابتلاء حاصل اولوب مرض عین زایل اولوب لاجرم
 قبول نوزدن مراد بود و چندان اولاً سبب نیفتاد در بودن **بیت** که کل
 خدمت محروم کند مراد چنانچه در اینست لایق است احوال این
 من که ای و غنای وصال و جرات بن که او انک وصال غنای جبریت
 مکر خجالت برینم خیال منظر دوست مکر و شکر کورم دوست نظر کاچی
 خیالی مصرع اول مضبوط **بیت** سابقه منزه منی تحقیق اید که جناب عزت
 حضرت حق غایت شده و شو آور و طالب مندی پس و بی قدر و که مآینه
 اصلاً مناسب و هرگز اسناد و صلت لاجرم الرؤیا القادقه جزء
 من سته و اربعین جزء من النبوة حیف مکر شاهده منای میر اولاً
 و بودند تنبیه و اورد که مراتب اینها که و منازل اولیا که اولیاد **بیت**
 چون جاب روی خویش بیدار سته من لذیذ و آری دل صنوبریم همچو بیه
 لرزانست بنم صنوبر قلم سو که کبیری و زنجیر زحمت قد بالای صنوبر
 دوست و دشمن چام اغای کبی با آتش حشر شدن مراد قد دن جلای الهی
 من و طویل و بر حال اوزره مستطیل اولیاد که بود دوست هر که بیت اول
بیت و بدست خویش اگر که دست غنیمت یاد شای که هر یک یکم خوش
 اگر چه دوست چیرنی بخود مار اگر چه دوست برین نه که هر یک بهای تو
 موی از سر دوست بر غایک صاعقه بر علی دوست باک شده مراد صفت اوست که
 اول متعلق اولی صفت قدرت چهر برین نه ایجاد اغر و بر قلند مراد صفت
 ارا و تدر بر غلی جزوی در که اوک غلانی رزم مراد عزم حصولنده و حشر

این بیت را در وصف دوست
 و صفت او گفته اند
 و در بیان صفت او
 و در بیان صفت او
 و در بیان صفت او

حق وصولنده کافی و در آنج مدلا جرم برانی عالم صانع در **بیت** با که آرا و بند
 بولینور چهر مراد صاعقه ارا و بند مریدانی عالم چو باشد ایدو آرا و بند
 و شش ازاده نو اولاً اگر اولوب غم بنددن کوکلی از آد چو صفت جفا
 مسکین غلام و چاکر و دوست چون حافظ مسکین دوست غلام و چاکر
 مراد بود که من جمل الهموم حکما و احد اکثی انت سائر هموم حبیبی هر که
 حضرت حق بند اولوب جمله غوی غم اخوت غله حق غایب انک سائر غموند کنایت
 ایدوب غدن از آرا و **بیت** بند که هر جری اولوب چون که موی او سته ساک
 بند اولاً لای شاعر و ری شاد و در **بیت** یکا که فقر اصل سخت استنباط
 فقر کوشکدر اصل امید و سخت فقی درست گلش که بنیاد غلدر منبای
 مصرع بود که کل که امید کوشکی فقی سخت غلدر بیار باوه که بنیاد غلدر باوست
 کنور شرب عر علی پیل اوزره در مراد بیار و بکلدن طریقه دعوت و حشر ارا و
 شرا اید مراد عشق الهی در طول امل دن رجا و بقا در وعده اعتقاد دن
 نهی در **بیت** و غایز عر و مراد از جفا و بهره زمال حضور وقت زایام وقت
 از چه و سال من این خیال تصور کنم ملک گوید زحمتی تصور باطل زحمتی خیال
 محال لاجرم قایم اعتقاد اینیوب فرصتی حوت ایلیوب عباده کوشش
 جانب بقایه مایل اولیاد که **بیت** صدق این الوقت باشد ای فقی
 نیست فردا گفتن از شرط طریق غلام حمت آنم که زهر چرخ کبود اول
 که شکست قویم که کوک ملک استند زهر چرخ غلانی بر سر دواز است
 هر که شکست غلانی بر سر قبول اید از آرا و مراد بود که دنیا و اولاً که

چو باشد ایدو آرا و بند
 و شش ازاده نو اولاً اگر
 اولوب غم بنددن کوکلی از آد
 چو صفت جفا

غلام فارسی اعتبار اولی
 اعتبار اولی قول مناله در و جید
 چاکر قول مناله و مطلق
 کار مناله و مطلق
 و بر سر کلمات

ستر قول و چاکر عاقد بند قول
 مناله در بعضی بند ستر
 و بیت بعضی بند اول
 رجا و بقا در وعده اعتقاد دن

چون مریدان نبوده در غنی و جانب آیه ایلیاد
 بیاه اندل اولیاد
 السخا و غنی اولیاد
 ایلیاد بیاه
 ایلیاد بیاه
 ایلیاد بیاه

فایند در بوند غلق قیدند از اول و لوب یعنی بوند غلق غلب و الاخرة
 خیره و ایتی حبه خوت و عالم الکلی غلق کرکد **بیت** غلق حیات وید حیات
 چه پیوند خاکبای واصلی چه کویت بیخانه ووش مست و خراب ندیم با که
 مینانده و دنگیست و خراب اولد و غم حالده سر ووش عالم غیم چه من
 و هکادوست سر ووش ملک معالسه در بعضی ملک مخصوص یعنی جریل در
 ویدر عالم غیب ملک بکانه مشغله ویدر دی مراد میانه دن موضع عبادت
 و عالم حقیر دست و خراب اولدند مراد کتبت غنی الکلی ابله مکلف اولدند
 و مشغله کس و سی بیانه ایردب ویر که ای بلب نه نظر است هکادوست
 لفظ بلند نظر و سر ووش غن و وصف تر کبیر یعنی ای عیلا نظر ابی و سر و
 المستهی و و او نور و جی شایان شایان نو نه این کج محنت ابادت و موضع
 اقامت و بکدر و ابا و معور معالسه و آفرین معالسه در وادان اسم مکانه
 معنای معراج بود که شک اقامت کیری بو محنتی چو بو جان و کدر بوند تیشه
 و ار که بوند اقامت انبوب اعلی علیین جابنده نوچه انگ کرک
 کسب حال خواب و تکمیل نف **بیت** من هکادوست قسم از لامکان بریدم
 بهر نکار صیدی در قالب ارامیدم قرار کنکده عرش میزند صیغ صیغ
 و قوش اوزی معالسه در معنای معراج بود که بکاشوش برندن اوز
 او رر انداخت که درین داکر چه افتاد است بلدن سن بو آن برت
 ندن دوش که نصیحتی گشت یا و کبر و در عل آر سکابر نصیحت اینه رین
 از برونه دوت دخی عک کور که این حدیث زبیر طریقتی یادت که بوسوز

سوز پس طریقتی از برونه در و اول بود و مجورستی عهد از جهان گشت
 الهم عهد در تنگی اصلی و پنبه سی گشت که همانا که این عجز و عروسی
 هزار ادا دست که بو قری بیگ کویتی کلنج **بیت** جهانک بوند از ادی بلیغ و ادا
 طلاق ویرانی فونیدی غیری اندی هکاک غم جهان مجور و بوند من میر از باد
 جهان غنی عیونم بقیعتی خاطر کردن کیدرم که کین لطیفه عظم زره روی
 یادست که بو عشق لطیف سی بکابر بول کیدر بوندن چا طرم ده
بیت غم دنیا من بر کردن جان و لا چند آنکه چند اینه بیز و رضا ده او ده
 و ز جبین کرکد بکانه ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد
 که بر من نور اختیار گشت دست که بنوم و کسوک **بیت** ایچند **رباعی**
 از رفتم فلم چه و کرکون نشود و حور دن غم جگر خون نشود کرکد
 عرویش حوایه حوایه بک فطره از آپی همت اهنون نشود نشان
 عهد و قاسبت **بیت** کل عهد و وفات آنه بو قدر کل بنده ببال
 بلب ل عاشق که جای فریادست اکل ای عاشق بلب کفر یاریدر
 سر او بود که رفای دنیا سی و فاد و کلک حنده سی استی ادر **بیت**
 به و فایه دل ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد ویرکد
 حد چه بیای ای است نظم حافظه حد الفکر که ای است نظم حافظ
 قبول خاطر لطیف سخن خدا وادست خاطر قبولی و سوز لطیفی است
 ویرکد بوند منیب و ادر الفاضل **بیت** الفاضل عود
 موجب اهل فضل خود اورد و اهل حال لایق اولد که کای فضل حق

رضایده بره بیان
 اوزر اختیار قبول

کلی معارضه است نظم یا حافظ
 که حسن سیرت و لطف سخن
 خدا وادوست

بیل شکر گفت فلا **قطعه** شکر کثیر حقه که چون میردی علم و فضل
 چندان اگر چه میرمدی چاه درم بکا **ایضا** تا سر زلف تو در دست
 نسیم افشاد است تا سنگ زلف او بچیل است دوست خنده دل سودا فر
 از غصه دو نیم افشاد است سودا او زش مراد زلفش عینت هویت
 و نسیم صوای غدر چون عینت هویت که او بچیل صوای الیم دوش
 اخلاصه ریاضه اولور لاجرم سودای عشق آری او زش کوکل غدن ایاکی
 اولوب کاچی اخلاص کاچی مستنده اولور دوش **شیر** اخلاص حال
 اولور ایدی دلد و ایا بول هوا بقدن اول هر زمان اخلاص چشم جادوی
 نو خود عین سودا سحر است سنگ جادو کورک خود عین سودا سحر در
 این قدر است که این نسیم نسیم افشاد است بو قدر و ار که بول نسیم
 دوش خنده مراد چشمه عیند و عین لفظتک مناسی ذات شی در
 لاجرم محبوب مجازی عینی کانه ذات سودا سحر که متاثر لیدر ایا بر کتابک
 نسیم نسیم عینی یکش اول صحت معنی بول نسیم غلط دوش لور
 بس حب عین محبوب مجازی غلط انداز **در** کوز کوز لدر کر چه کم طر افده
 اول اول چورر خاک فکری رید پاک اول که کوکل ویر میان در خم زلف تو
 حال سیه و آنی چیست سنگ لفظک بو کلنده اول فرقه یک ندر پیلور سن
 نقطه دوده که در حلقه جم افشاد است مرکب نقطه سید که حلقه جم ده
 دوش خنده بو بر خیال خوب بو بکن بخارین عبدالواسع نام شاعر بدش در
بیم نونست زلف تو بر زج حال منکین چه نقطه نونست مراد بوزن

مراد بوزن بیت کم افتا دست عیار تندن منوا و لور شرکه بود که جمیم
 نقطه طامش خال سباه هم زلفش قدرت قلندن طامش مرکب
 نقطه سید **بیم** بر قطره مرکب راول رج دوست طامش رقاد
 بیت قدرت قلندن ره صایک قدرتی قلندن طامش منکین اولور
 زلف منکین تو در کلش عذار سنگ سنگ منسوب زلفک عذاری چمن
 کل تاننده چیست طامش کور باغ نسیم افشاد است ندر طامش
 نسیم باغنده دوش خنده بو سینه زلف منکین و عذار کلش فرود
 اخلاق و زلف کور و طامش اخلاق و عذار باغ نسیم اخلاق و عذار
 و نسیم بلیم در مراد قدرت صافی بیاندر که یوزه بود و جمل حسن و میرش
 کل افده مراد ایلز ایل اولوب و فرود اول و کلک زلف **بیم**
 تاب قبل بوز لور رنکر کل قیده اول و کلک زلف زلف در دل من لذه کوی
 لور کوی جان نسیم کولم سنگ فکک هو سندن اری جان اینبی
 خاک را چیست که در باجی نسیم افشاد است یول طر اغدر که ریج طیب
 ایا غده دوش خنده مراد بود که راجی جانان هو سندن خاک اولق
 کر که که ای و اصل اولق حاصل اول که منی نواضع رفته است **بیم**
 عیار اولور و عینون نواضع فروم چیست بل که اسر فالدر آینه بود
 چو کر دایم من خاکی نتواند بر خاست یعنی نوز قالد و عی کبی بو بدف
 خاک قادرا و طر قالمه از سر کوی نوزان رو که عظیم افشاد است سنگ
 محکم باشتندن اول بوزدن که عظیم مراد بود که ساک اولان حق

فرود کوی
 فرود کوی جنت اسر عذار بودی
 فلاق جابنده
 نسیم غمت و ناز و راحتک
 دخت منانه و
 زلف کوی نونست
 مصرع اولدم و فر
 توای جم
 از دست لفظی
 مصرع ثانیه مرصعند

تانبند

دولت خنده

محکم در شب اندک نیکو حال و محبوب ابرو کف محال اولی که **سینه** سینه شود
 کوی یار مدد اولم حال روز عشر او بپنج با شنبی مکرر سینه سینه سر و نو
 بر قابلم ای عیبی هم سکه سر و نو عیبی قدی که کوه سی سینه بدیم اوزر
 عیبی نفس عکس رویت که بر عظم رسیم افاده است جان عکس
 در چو شش کوه اوزر دوشمنده مراد بود که فاذا السوءه و نفی
 من روجی حیات تن نفعی رحن در لاجرم جان اندک رواند از آنکه جز
 کعبه شامش بنده از یاد است اول که که انوک کعبه دن غری معانی یوق
 ایوب سکه بکد اکفدن بر در میکرده دیدم که منیم افاده است میماند
 قیوسه کورشم منیم دوشمنده مراد بود که فاذا السوءه و نفی
 سندن لذت آتوب مقام کیفیت روحانیده منیم **در سینه**
 کیفیت دن لذت المثل صوبه بابس بیلوب اسرار کوی آینه منیم دوشمنده
 حافظ دلشده را باغی ای جان عزیز کوه کف کفش حافظ سونک **در سینه**
 ای عزیز جان اتحاد است که در عهد قدیم افاده است بر بر کن دار در عهد
 قدیمه دوشمنده مراد عالم ارواحده است بترکیم کوننده اولان
 انفس در بار و جانسانه نفعی رحمانی اولد و غی الخاد **در سینه** کل در سینه
 در کف و معشوق بکامت کل یانده شراب اوزر نده معشوق مرادی ایل سلطان
 جهان بچنین وقت خلاست سلطان جهان کن بوک کبی و فنده بکاتولار
 مراد کلدن حال شفت کجا و فتح ابواب در و شراب نده مراد عشق الکهای دوشنی
 معنوی و کیفیت روحانیده در معشوقدن مراد محبوب حقیقی در پس کف

و غی الخاد در سینه
 و غی الخاد در سینه

و غی الخاد در سینه
 و غی الخاد در سینه

که جنبه جناب حذن فتح و کشف اولد و عشق الکهای و کفیت پادشاهی
 النده حاضر اولد و جناب کبریا اجات دعوت و تفضل مرآت
 قلا پادشاه عالم که جناب اول اندن کمال استغنی ایلد غنی اولد و نیکم
 شبح کمال دیر دست سلطانان غنی بود کمال نیت سلطان ایلد
 احیای کوشش مبارید و برین جمع که امشب و کوشش کف بر چه که بود
 در مجلس ماه ریح دوست نامت بزم مجلس عوده و سکه ای نوزی
 تمامه مراد بود که شوندر که نوز کجی ایلد منور اولد و سینه ایلد حاجت ایلد
در سینه چو آغی نیکو نوزی حال بکله مشمع حاجتی اولد و نوزی کجی
 و اربکن در عهد ماباده خلاست و لیکن بزم منیم عوده شراب جلاد
 اما یه روی سیر و کل اندام حرامت سونک بوز کز ای سر و کل اندام حرامد
 مراد بود که شراب که عشق در بزم منیم عوده جلاد و مراد عشق الکهای اولد
 اما حق یو بزم نفعی جاری و سر هوا پادشاه اولد و حرامد در مجلس
 ماعط میارید که جانرا بزم مجلس عوده خوش فتو کونری که جانک هر دم
 ز سر زلف نوز خوش بوی شامت هر دم سکه زلفک اجندن خوش
 بوی در دماغی مراد جان شای زلف یامردن خوش بوی اولد و عالم
 هویتدن اثر و علاقه و جزیه و پیو نپیدا اولد **در سینه** هزاران دار اولد
 خوشبو کر که بزم بزم شام جان بر اولد و خوش بوی زلف و بزم دن
 کوشش هر قلعه و نفعی چنگت قولایم دو کجی کجی فوج و چنگ نفعی
 اوزر در چشم هر بزم نوز کز شامت کوزم دو کجی سکه بک

مراد بود که ذکر اولد و نوزی که بزم عوده جلاد و کوشش
 و النده شراب نوز کز کل کتارنده اولد و نوزی
 اعلام اکل مراد منیم عوده عشق اولد
 بونک کجی در بزم سلطان جهان منیم فکله دیو
 بلور دیو بونک کجی حرامد حافظ اسناد عافیه
 صادر اولد و نوزی و بونک کجی سینه سونک
 سونک بونک کجی سینه سونک سونک
 دیو بونک کجی سینه سونک سونک
 و النده شراب نوز کز کل کتارنده اولد و نوزی

یک و فتح و غنی اوزره در مراد بی دن مرشد کاهی و چنگند بر مکتدر
 و بعد از مراد کلام حق و بامدن منظر عشق و دین شدن مراد دوران آ
 نوبت کند و بعد کلام حق اسنه کل در لاجرم مرید صادق و طالب عاشق
 کلام کافیه و بند پیر کوشش و رب و کلام حکمت و بند و موعظه کور غله
 اولوب و غیره دن دوق انحر از چاشنی فنده مکتدر و شکر
 فنده و سکر لذتندن و بعد چشیدن زان رو که مراد لب شکر بر نوک است اول
 بوزدن که بکاسنکه و نه لبیدن مراد و در بومراده حاصل اولوب یا مراد اولوب
 مراد اولوب که لذت استماع کلام حق و مناجات و وجود مطلقه بر زم غری
 لذت لرب میل بوزدن تا کج غمت و در دل و براد مکتدر است تا شکر غمت کجی
 و براد کور کلامه مکتدر و مراد مراد کج غرات مناست غمت کج غرات
 اولوب و انما عند الکفره و غلبه هم و المذرت بنور هم **قطعه** کج و براد
 اولوب و شکر چشیدن کج غرات اولوب و غلبه هم و المذرت بنور هم
 از تنگ چه کوبی که مراد نام زنگشت عار دن مدرسن که بکاس نام عار دن
 یعنی عار اهل اولاد غم اهل نام و شکر بولدم و ز نام چشیدن که مراد
 ز نام است نامدن نه صور رس که بکاس عار دن مراد بود که دینای دون
 بنده اولوب و نامدن مراد عار اهل اولاد جهنم نام و نشان بولدم و خلق
 ایچنده شکر حاصل قلعه وجود و غایت در لاجرم اندن عار اهل اولاد
 در ویش لاین دکدر **رب** نه مدت آن پرمرد لاین راه که مغلوب زن
 دینای دون شد و خواهد مراد دین شکر از ان نام اولوب اندر

این کلام در مراد کلام حق و بامدن منظر عشق و دین شدن مراد دوران آ
 نوبت کند و بعد کلام حق اسنه کل در لاجرم مرید صادق و طالب عاشق
 کلام کافیه و بند پیر کوشش و رب و کلام حکمت و بند و موعظه کور غله

این کلام در مراد کلام حق و بامدن منظر عشق و دین شدن مراد دوران آ
 نوبت کند و بعد کلام حق اسنه کل در لاجرم مرید صادق و طالب عاشق

این کلام در مراد کلام حق و بامدن منظر عشق و دین شدن مراد دوران آ
 نوبت کند و بعد کلام حق اسنه کل در لاجرم مرید صادق و طالب عاشق

اندر کون شد و بخواره و سکر شده و ندیم نظر باز شراب خوار و خیران
 و در نظر باز و انکس کج چو مانیت درین شهر کد است اول که
 بن چلین دکدر بوشهرده قننی در یعنی کج مراد شراب خوارده غنی الهم ایل
 دایم متکلف اولوب در و جاندن مراد نه بیر معاشدن عاقل لوبی در و در دن
 مراد اعمالنده و قطع نظر ایچی در و نظر باز دن مراد عین غریب نظر ایچی در
 و شکر دن مراد سلوک شکر ای و احلاص بآرید **رب** عاقلان اولوب
 شکر مرده و ایچامده خوش اولوب زبانی اولوب و لیکن جلد چشم کوش اولوب
 باحت هم عیب مکتدر که او بنز محبت عیبی دیک که او دینی بیوسته جو کاد
 طلب شراب مراد است متکلف بن چلین شراب شراب طلبنده در **رب** غم خوار
 جهان جهانت فضل عاقل **رب** پس عاقل اگر بود که بودت و بی غم آن
 حاکم مشین بی بی و معشوق زبانی ای حاکم او نور مراد شراب معشوق
 بر زمانه که ایام کل دیان من و ماکم بیاست که کل یاسین آتی و اورج
 آتی در مراد معشوق عشق الهمیدر و معشوقدن محبوب حقیقی در و ایام کلدن او کاد
 مکاشفه در و ایام یاسین من از زمان بیافق قلب و صفای خاطر در و ماه صیام
 خود وقت عبادت لاجرم فرضی فوت عیب بونک کبسی محله کاعه شکر
 کد **رب** ایام کب و لیکن صرف ایام کد **رب** و صفت سنی فون آن
 من فوت ایام سن فرضی **رب** و ایضا باغ مراد حاجت مراد صوبت
 بنم بانکد حاجتی وار در سرده و صوبه شکر خاندن پرمردن از کد کد
 بنم اوده بانش شکر نام کبکدن اک کد کد باغ مراد عالم مکاشفه در

این کلام در مراد کلام حق و بامدن منظر عشق و دین شدن مراد دوران آ
 نوبت کند و بعد کلام حق اسنه کل در لاجرم مرید صادق و طالب عاشق

این کلام در مراد کلام حق و بامدن منظر عشق و دین شدن مراد دوران آ
 نوبت کند و بعد کلام حق اسنه کل در لاجرم مرید صادق و طالب عاشق

مقتضا سخن خلف و وعده اغز **بیت** چون غری حید ای اولور صکره ندامت
 غری کوزنی سحر من اند سورسک یک فقه پیش بنیت غم عشق وین عجب
 بر فقه تن ارنونی دکلر عشق غی بوجب کز هر کسی که شبنوم ناکرست هر کس
 دن الشیدرم نکدر دکلر یعنی عشق بر فقه در اما هر کس دکلر الشیدرم قول
 اشمنش کی خطا ایدرم بکه نکدر کلمه مراد بود که هر بای که عشق التهای و جذب
 حقیقی و اضبا حقیقت و احوال آخرت سولینور اگر چه حقایق بر حکایت در اما هر خطا
 و شجود و مرشد و مرشد و پیر ذکا استماع ایدرم بمان شغری اشمنش کی زوق
 و حفظ ایدرم که جوده و اولاد شدر لک شبع المؤمن من جبر بیعه حتی بکون متناه
 ارجسته نیز از آب و رکنی و آن باد حوش نسیم شیراز حه حافظک شدر شک
 اسبدر عرب فتنده انکی اولدن اسمی اصطخر و شدر فدی که سبک ان پیگیر
 عم اکوا از شدر آب کبی مسکه و کنا با دانه بر ندرک اسمی در نسیم بونده ر آب
 طیب سی اولان و یکدر بومهر اکل مصفوفه مبتدا در عیشی کن که خال صف
 صفت کسورت ای عیلم که بیدی اکلک بکاف کبی در بومهر اکل مصفوفه
 خبر درم آیدون حب الوطن من الایمان حب کج کند و وطنی مدح و اظهار
 محبت در مصوفه قلب اولان بیده عیادت اولی ایدر و کنه نبیه در **بیت** که ی آیه
 و از نسیم او عز مناجاة ذوق کم حضور بی قلبی و لاسه تمام اولر ناز
 فرست آب حشر که خطای جای اوست فرق و در در آب حضور یعنی آب حیات
 که کلمات انک بر بر تلکاب ماکه منبش است اکبرست بزم صومعه که انوک
 جفود غی بر است اکبر بدکلر میکاندر ما آب و روی فز و قناعت غی بزم

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 اجمعین

۷ قلک

ویدکلر

اتقوا

بزم بزم فز و قناعت یوزی صوبه التمز با بادش بکوی که روزی مقدرست
بیت عذ من ذلت انجوب رزق السخمد شادیدن پنج بلر کلدی رزق
 حضرت اندون حافضا چه طرف شاغ نباتت کلک نوای حافضا عجب
 نبات بودا غی دست کلک و پیر برتر از شدر و شدرست که لک که میبوی زیاده
 مقبول قلب در بالکن و شدر دن **بیت** بر طرف لولری قلک ایسر وری کم
 اب دیان ظلمتی ایچنده در روان **و لایضا** روضه خلدین خلوت حیات
 روضه باغی در حلد بونده چند در رب یوقار و غی میکلر مصفا صراع بودر که
 یا قار و غی جنت باغی سیدر در ویش لک خلوتی در **بیت** نوله در سم
 خلوت در ویشانه جنت باغی سی اند غم او کز نم و روت دیدار الوده
 مایه مختلیم حد مت در ویشانت مختلیم اسم مفعول صیفی لوزره در
 با و مصدیر ایل حینینک و اولولون و یکدر یعنی اصل حبیب اولولون
 در ویشاد معنی در کم من خدم **بیت** دنیا اولولری نه ایدن حد منی
 اولود فز اهلک کم ایل عزت عزیز اولور کج عزت که ملک شایب دارد
 کج فخر کاف عیلم حزینه و دینه مفاسد در یعنی دینه عزت که عجایب
 طلسم لری وارور که وصوله مانه لدر فخر اندر نظر اهدت در ویشانت
 اولطلسم که فخر در ویشاد عزت نظر نده در جهانکه هر شایع هر هوا طلسم
 و کج عزت مانعیدر کسکه بوز مزبوج طلسمی مکر اول کم جهانک قانک انک
 پیشش بنهند تا کجتر حشرید اولکه انوک او کسده فور کجک تا جی کش
 کبرایت در جنت در ویشانت بر عطفد که در ویشاد که هیبتند

پادشاه در روزی مقدرست
 و مقدر در

۷ کش میوه

بیت در ویش نالو قرب معرفت و قرب و بآفت اول سلطان
 یافت که شد مسند امورش فقر و دوست که رضوانش بدربار رفت
 رضوان آنکه قبو جلیقه کشیدی منتظری از چمن نزهت در ویش است و در ویش است
 چندی بر نظر کا حد **بیت** ایلمز فقر نظر اولان مصاحب شاهل حشمت
 بقول اولان قربین التمره ایلمز میبشو دانه پیر توان قلب بآه اول سنه که النون
 اولور آنکه صبا سندن فقر قلب کیمیا بیست در ویش است در ویش است
 بر کیمیا در که در ویش است **بیت** قلبی عاصی ایلمز قاسی کیمیا عقی دوست
 بوند خلوتده آبی النون ایلمز از کران تا کران لشکر ظلمت ویر کران و کران
 کاف عریضه در کس معناسند در یعنی عالم بر او چدن بر او و آرخه ظلمت کبریا
 از ازل تا بآید فرصت در ویش است یعنی اولدن اخره در ویش است
 فرصتی در **بیت** در ویش است اگرینت نعلن بالو ملک اورا چه غم دور و دوری و طمان
 دولتی را که بنا شد غم از آسب زوال بر و شکست غی اولیه زوال فتنه
 بی تکلف بشود دولت در ویش است تکلف زاریست در ویش است
 مکه جاهی از سلطنت سنینت این سراز ملک در ویش است خیر
 محله حاجا جهانند ویر پادشاهل جهان حاجتداری قلبی در ویش است
 سبک صحبت در ویش است آنکه سببی در ویش است حضرتی قولتی در **بیت**
 حق تعالی شاه عالم اولدن ویر و کجاست خطا در ویش است چون در خدمت ایشان
 ایچون ایچون ایچون موقوفش بر چه نخت که ترا ای غنی صحت بوقدر بکبری شک
 سرور و کشف صحت در ویش است باشک و النون در ویش است

شکلکی بر

جنت کوشکی

قبله

صفت در

حق صفت در **بیت** حرمش از آنکه در ویش است دین سترنا جو صند و
 اوتاه زمین کینج قارون که فرد میرود از قهر منور قارون حرمی سبی
 که قاهر دین خوانده باشی که هم از غیرت در ویش است اوقش سن
 اولاک در ویش است غریب ندر **بیت** سرکای کل جادوان در ویش است
 پیدا از هر اوزان در ویش است افلاس کدایه بنود در ویش است روی
 مقصود که شایا به طلبند بعضی سیده بویل و افق خوش چهره
 بحث که وی پرواز شاه که امطرش آینه طلعت در ویش است
 آنکه ظاهری برین **بیت** میبند آینه سی در مراد بود که مطلق اولان دولت دولت
 باقیه در ویش است مد ویش است بر زنده طاهر اولور **قطع** دولت اولدر که
 اولمبه زابل اوله باقیه شکست عقیقه بوفه نه دولت اولسون اول دولت
 کاولاسن مغلس نده در **بیت** اخیری ده من غلام نظر آصف عهدم کورا
 بن آصف بیبی زمان وزیري نظر کنی قبوله بن که اوکا صورت حواجه که ویرت
 در ویش است حوجه که صورتی در ویش است طریقی وار در از دورن شو
 ارشاد وارش بر وین بیکانه ویش ایچین دنیا روش کم می بود اندر جهان
 حافظ از آب حیات ابدی میطلبی ای حافظ ابدی اسرک منبعلش
 خاک در خلوت در ویش است آنکه جفت و غی بر ویش است کینوسنگ
 طیر عقید بعضی سیده محصل داف اولان سیت بویل و افق خوش حافظ
 اینجا باب باش که سلطان ملک بعضی سیده سلطان بیکدن حرمی
 حضرت در ویش است دو کبی در ویش است حرمی فو تکفند ندر عجب تر است

ملکوب در ویش است
 دایره ناله طلب اسیر
 شربت بیوری که کمال آورد
 شایسته که ادب

آصف سید عالم عهدم کورا
 مدح بیبی که کدو زبانه اولان وزیري
 سیده آصف عهدم که درین سلطنت رهی
 زمانه وزیري در ویش است برین اولدر
 کاف و آینه
 حرف ها خند
 اولدری

صفت در
 حرمی
 حرمی
 حرمی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سرسره که است جلوه و در راه
کامیابیند از راه او را با او
که می بیند از راه او را با او
و در راه او را با او

کتاب بلند فزندان صنوبر قاضی محمد

بریت

ششم در مضامین و بعضی اشعار
زبان
بر بنده مشتاقان
والفاد المذنب
میر

غالب بود فرد هر که بیایان او نشد، که غالب بود
دیده کار بد، بعضی عطر
م گفته، دیر

و بوی و بوی در مراد بود که ظاهر افق و ذلت و بلا و محنت که کور بود اگر چه
ظلم صورت شده کور نور عطاء الهی و عطیة ابدیه در که جانب عزت جزئی بود که
رباعی ما بکار ابر کس جان کنیم تا که تاش ز اولیا نه کنیم این بلا که هر
حزین است ما هر کس که عطا کنیم بکام تانساند مرالین چون ندی
مراد اگر ابر کس که عطا کنیم بکام تانساند مرالین چون ندی
عالم بیتی بنم تو لا غده بیدر مراد بود که اگر غط و نصیحت اول جانب کبریا
لذت باعث اولس و غم و غم و آتای فایده کلام اولور **قطعه** اولد و چون
بندی و کلبه اول کلامه عالم عامل اولد بوجہ بنده تاضیع ایلد فقه حون
بر اولور سایل اگر عاطل اولد بر و فسانه محو آن و فسون مدم حافظ
بوری اف آنه بیقی فقه او فوم و افسون او فوم ای حافظ کرین فاند
افسون مرالین بآوست که بواف آنه و افسوندن بنم چون خاطر مدد
مراد بود که اگر کلام کل قول بلا علی ابدیه مقبول ضباب قدسی اولد زیر اوجین
کفاری کردار اول حفرنده بی شمار در که انقبضی سهل و المثل قبولها
نصیحت ایلد نقطه اسکان و لیکن و اعط و دماسی شکلی قولیدر امر لیدر
حواجه و ش اول دی دماسی شکلی چون عقل مقبل **و ایضا** لعل سیر
چون شیشه لب یا زینت صوبه قاشق فانه صوسن لعل بنوم بار یک
لبید مراد بودند انشا زندر اول جیره کم احبار و آوده و لدر اولد انشا
شوق الابرار ای و انالای است شوق **قطعه** یک شین من اگر بکشاید
کوید بوزنیل که جانش سنان بنزد من آر جز این ندانم رین عت الهی

۱. که عیش صحبت او باید این غریب دیار اگر فضیلت بسیار
بودی عمر دراز نداد مرالین ابلهس تا بر وزن کار و زیچ دیدن او آرد
جان کار **میت** ای کو که کد نصکره جان و بر یک بنم اینشدر مراد بودند انشا
اول حدیث شریفه معنی که من احب لقاء الله احب الله لقاءه
بوحالت حالت نزعده اولور شول که اول جین ده مشاهد و دیار
بی نزد جان انشا **رباعی** پرده از پیشی براند از که شنا فائرا
لذت دید میت از تلخی جان غم نه صد شرم از چشم سبب باوش و فر کلام
در از اول ک نیک او شنی سی قره کوزون اولسون و فی اوزون کر یکف
اولسون هر که دل برون او دیر و در انکار کنت هر که اک کوکل
الماسینی کوردی و بنوم انکار مرده در مراد بودند بود که شول که حال
باجال حضرت حدایه عین قلب ایلد مشاهد ابدیه اکا کوکل و بر زیر اجاک
حاصه سی قلب سلیم حدب انکار **رباعی** از که چنین حال باشد کرد
سیر و حلال باشد و انکس که چنین حال را اولد منید حد و بال باشد
ساربان رحمت بدرواز مبرک کان سرکوی ای دون چای سبب و متعجبی شد
صوقا غنه اسعد که اول خیم با شنی شاه راهیت که منزل و لدر
بر اولور بولدر بنم دلدار یک منزله باشد لدر لجرم متاع و اسبانیل ای نیک
انکار اولد مراد ساربان نیک در که حاکم تن در و مراد درجت من متاع
دنیا در در و از و من مراد طریقت در که ترک دنیا ایلد سلوک کر که در سبب
کالو حوسنیم که درین محض نماند و طایفه قولی من که بوفاف غنده عشق آن

عفا آن لوبی سرست و قادریست اول لوبی سرست عتیقی بنم و قادریست
 مداد بوندن جذب عتیقی بنم در رسول الله صلی الله علیه و سلم پیور را
 اراد الله بعبید مده فی الدنیا و عتبه فی الآخرة و بصره بیوب انف
بیت کالعم غایت ابو درخ در دنیا بی یک چون علم و عمل فصد بلسم
 او کور حید جلد عطو کل و برج عیر افت کل کل عطو کل طبع بی و انک غیر
 افتنا بی حقیقی فیض یک شمع زبوی خوش عطار نیست بنم عطار کل خوش
 خوش شدن برشته فیض در مرآه بوندن جلا احوال صادق و فتن و جمیع احوال
 طبیعت در احوال حسنک و اخلاق چمکدک منشاء و مناسبتی حضرت حسن قتیق
 و فضی در یکد **نظم** انکو قناعت اشناست از فیض تو من نشا شد
 و انکوره حرمی و از پیود مهر نزل من نشا شد باغبان بچو بنم
 زور باغبان ای باغبان بل کبی بی باغ خوش شدن سو به کاب کا نزار
 نواز استک چو کلنا نیست که سنگ کلزار کلک صوبه بنم کلنا کبی استکد
 مراد باغبان زن رضوان با حضرت رحماند و کلزار دن مراد جنت و لاجرم
 حینت حق ایچون اغلغ کار نیست و باعث روح در رسول الله علیه السلام
 پیور شد لایک اعد النار کبی من حشوة الله حتی یو دالبین فی الطریق
 و حق خالی پیور شد در تنک لجلته النبی او شخو تا با کنش غلغون شربت قند
 کلاب از لب یارم فرمود قند و کلاب شربتی یار کل لبند پیور دی
 نرس او که طیب دل بجا نیست انک کوبید در بنم حشوة کو کلک طیبی
 در مراد کردن صفت بصر و حدایت در لاجرم اندون حاصل

حاصل اول آن احسن و طاعت باعث ذوق و لذت **قطعه** حد اکم
 امر ایدر عبد عبادت و در کم پولر ذوق جفا بی اگر کن و ایچون اولیدی
 طاعت بهشت ده و ایچون امر ایدر بی آبی آبی انک در طویر غزل کنه جافط
 اتوحت اولک که غزل طرزنده حافظ نکست کو کرندی بار شبرک حق
 چادر کفایت نیست بنم طلو سوز لو غریب سولینلو یارم در مرآه حضرت
 حقد صفت علم و کلام ایدر بجای اند و **بیت** علم و کلام مظهری اولدی عجب
 بر ایدر هم صحایف در وی کمال ایدر **وله ایضا** رور کاتیب که سودای بنان
 وین منست مراد پندردن معبود حقیقی و انک اسما و صفاتید روین
 طاعت معناسند در لاجرم بر روزگار در عینی سلوکدن مقام تجلی یارند
 بونکر سودا لرینه و معتق لرنه مطیع او کاست که گاه کلی ذراته مظهر اولوم
 پس گاه ضار اسعنه مظهر و شوب مفرقه متا حده ایدر هم گاه ناخ اسعد
 محل ظهور اولوب منفعت کور و در غم ام کار نشا ط دل عکین منست
 بواستیک غمی کو کلک سروری در عینی بواستیک با نه تحمل و جبردن اگر چه جم حال
 اولور اما چون متفصیلات ذرات و اسما و صفاتدر بونکر مظهر اولوب محض
 سعاداند پس بوجال قلب حریک فر حیدر **بیت** در عتیقی نایبر است
 امروز ز جمان در سرم سوداست امروز دینا لعل نرا دیده جان بین بایه
 شک کلک کوریک جان کورچی کوریک این جا مرتبه چشم جهان نیست
 بوقدن بنم جهان کورچی کوریک مرتبه سید مراد لعل دن اسرار لطیفه
 اگر ایدر آبی طاهرین اولان کور کور مرز یا لعل کدن مراد کثرت موج ایدر

آه و صحن لارند را که رنگ مناست
 بوند اسفلال
 اولنشد

دنا که حضرت حسن قتیق از کندن
 فغ کلام ایدر بونکر
 افتنا و کلام ایدر بونکر
 غم بیا زده اصنام
 ارشد

کس را ز سلیمان که بر ان بنی کوریت
 بد آن بی که درین در بنم لیسیت

حنین اولدغنه نفع واردر و بکجه تنبیه ایدر که انسان کفره عیبان ایچون
 وعاقبت کاری نامعلوم ایچون چوق اغلفه المیذر **برکنده** ایچون چون بزم
 بنجه بیلر اغلیدی حق کتایه ایچون بنجه بیلر اغلفه حق بکجه آجری محمد اکیان ایدی
 محمد چوق قیام سس بر خطه دورب افرکیچون بکجه حافظه از حشمت بروینر
 در کفره نخوان ای حافظه بروینر که هینندن دجی فقه اوینر که لبش جرجش
 حرو شیرین منت که اکتله بی بنجه جرجه بکجه حرو شیرینر و اولبدن کلام
 آلهی و الهامر بآئیدر و جرجه دن مراد اسرار و احوال طریقت و بقیه ذوق کیتفت
 بو غفلت فنده او کور که سلطان سکا لیل کلام رو کایتل اسرار لطیفه اشرا ایدر
 بوند ایچون شیخ شنبلی دیش لوعلم الملوک ماخن قنبه کار بون بالنوق
ولایه که منم که کوشه میخانه خانقاه منت بی بی با اولک بن میخانه
 کوشه بی بنجه خانقاه میخانه دجی اولورسه یا حود بو کلام قبلندر بی بی منم کوشه
 میخانه منت خانقاه بک کوشه میخانه در که اندک شراب عشق آلهی نوش ایچون
 مستی اولدم دعای پیری مغان و در صبحگاه منت سیر مغان دعای بنجه صبا جونی
 و در مدر مراد بود که شیخ و مرشد تلین اند که دعای بنجه سر و فنده و در مدر که
 من لا و در له لا و در اولد حنبه صبا جونی حد در مشغول اولورین کدم ترانه عجبیک
 صبحه نیت چه پاک اگر صبحه جنکی ترانه سی بوق ایسه بنم نو ای من بکجه
 عزز حواه منت بنم صدام سر و فنده اگر عزز اند که آداب عادی ایدر
 منم بنم صدام اهرم تفر ایچون عزز حواه **قطعه** در صحرای کانت تقصیر
 ای که بکجه بقتور نویی جرم من است عزز تقصیر عفو که بی سبب غفور نویی

شایع علی ضلالت

ز پادشاه که قارغم بیدار است پادشاه دن و کدادن فارغی الحی رتبه
 ای حال در دست پادشاه منت دوست فیوضی طبرانی که ای بنم پادشاه
 مراد بود که پادشاه مال و مسغب استنیز و اگر عرض حاجت انترین لاجرم
 اندن فارغین و کد اکی انظار متواغوزن و انک مسکنه کمرن سیر اندن دجی
 فارغین اما شول که حضرت حق یاننده کد اولک که رجالین ایدر بنم
 پادشاه اولد که لنده فیض و همت رجالین **رباعی** هر دو عالم پادشاهی
 میکنم که چه ارایز و کد ای میکنم لا تظن انی فیقر مغلس چون
 نیکینت رهنمای میکنم غرض ز مسجد و میخانه ام وصال سعادت
 یعنی عبادت خانه اهل قاهره دن و معبد اهل سکون بنم غرض و صول
 الی الله در جرمین خیال ندارم خدا کواه منت یعنی بوندن غریبه خیال بوقدر
 حضرت حق کندوسی و انت علی کل شیئ شهید قذیر حنبه شهید و عالم
بیت که معتکف و دیرم و کد ساکن مسجده یعنی ترا میطلبم خانه میخانه
 مرا کد ای تو بودن سلطنت بهتر بکانت که کد سلطنتن یکر که کد دل و
 حور و جهانی تو عز و جاه منت که شکر افلاک و جود و جفاک بنم غرقم
 و منصبم در **بیت** بند و حور تو ام یک حد و بند جهان نه جهان که ساکن است
 و در بند جهان نه جهان نه شاد که او سته و در بند جهان از ان زمان که
 برین استانه نهادم روی اول زمانه که بلاستانه اوزده عوزم بوز فرایند
 حال سید بکجه منت کنش مسند بکجه فاروسی بنم سو بکجه بکجه
 مراد بود که شول که که استانه حضرت حمزه بحسب الظاهر ذلیل اولور

عند الله عزيز وجليل اولو که ان اگر کم عند الله انقبکم مکرینج اجل
 حیم برکم درن مکر فیل ایب اجل بنم جادرم قوتیه یوحه رمیدن از در دوت
 نه رسم امنت دوست قبول شدن اورمک بنم عادتیم و یوم دکدر
 بودند تیب واردر که استانه حفته حقد اولم و خدمت عبادت قلمی
 دل نشاند **س** هر که در دولت کاه دولت شاه آید بدولت میر
 ر و بجد کرجا حقی منقب غفرانرا کناه اگر چه بنود اصبا را حافظ بعضی
 شده آید من واقع او کنش صغیر تا به اولنده اولان نه لفظنده اول
 مناسب در نو در طریح ادب باش کو کنا همت کناه اگر چه بنم اصبا هم و کل ایب
 دید که نصیره کند وید غالب منزله تنزل اید و ب تا به خرد طریقی ایل شخصی اخر
 سنانندن سولیکری کند و نسته خطا اید و پ در که ای حافظ سن ادب طریقه
 اولدی بنم کنا حده **والایقا** گفتند کل عمر آوشت بلبل منت
 اجلدی قمر کل اولدی منت مراد کل اجدون مشغوف حقیقیدر و انوک اجلدی
 کثرت فیض و فتحی و کشف جمال غیبی در و بلبلدن مراد شیخ و مرشد در دست
 اولدی و غنی شراب تجلی و کشف این بچو دقلد و غنی در **باب** دل پاک و جان
 اکا حده ایش و ناله سحر کا حده در راه حودم بچو کنی و انکه بچو در حود
 بخود را حده صبا ای سر حش ای صوفیان بادیرت سر حش خلق صلاسی
 یعنی سر حش خلق ای طالب کبیت اولان صوفیه مراد باب فیضان مشغوف
 اولوب قلب مرشد مشروح اولدی زمانه جابده حقه توقیر و اقبال محفل
 کیفیت اشتغال ایدوب و یکدر **بیت** که فرصت عزیزست چون فوت شدی

بیت چرت به ندان بری اساس تو که در حکمی چو سنگ عود کعبه بنیا دی
 که حکم کده طاشن کبی کور نور ایدی مراد بود که قوتی قلب و افریدن رجو
 کا مجاره بل استند قنوه موجنی برک ایدی به بین جام زجاجی چو طوق اشک
 بستگشت کور که مرچه قنوج آینه نجیب صمدی مراد جام جاحیدین قلب
 صافیدر که انک تا نیری تا می و آرد **س** ادر آن قلب المرأة دعا و الیه
 المعقود اسرگامه سد الا جرم سنگ دل اولاندر که قن و به صافی طبع لا
 ندر که صیغتی ایل سنگ را و لور **س** قلبی نرم اولاندر که ایل صحت ایل ایشا دل
 طبعی ایلند و قن و اولمیه قلب قلب بیار باد که در بارگاه استغنا
 کتور شریکه استغنا در کاهنده مراد بارگاه استغنا و جناب
 قدر که والله الفتی و انتم الفقراء حنی غنی مستغنی در چو پاسبان
 وجه سلطان چو حشیا و چرت مراد بود که در کاه الکهمیده فقیر ایل غنی
 و عاقل ایل غنی و ناقص عقل یکسان در قانانچ فی الصقر فلا انساب
 بینهم معتقنا سجنسب و حشیه معتبر دکدر **قطعه** بادشاه هم
 دیو مغرور اولمای شاه جهان باب حقه شاه در ویش یکسان اولو
 اولو غلبین ای فیزی بیکس وید چیز اولان فقیر اول باده سلطان اولو
 درین رباط رودر چون ضرورت رحیل بوایکی قنوبو کار بانرا اید
 چون ضروریدر کوچ روانی طاقی مکرر چو سر بلند چو بیت منور چو دار
 و صفت نه یوه و ز ایلحی یعنی چو قن و نه یوقدر مراد بود که دنیا دار بطریق
 دکدر بهنده تکلف بنا حره زاید و امر لغو در **باب** دنیا که در و ثبات کم می بینم

با هر فرشتی از آرم می بینم و در بقاء و در آخری بودند فرار انده قرار بنا کنند
 اولی که **ربانی** اگر دل از غم دنیا جدا تو ای کرد مقام عیش میسر شود و بیخ
 مراد بود که مقام عیش که انس حضرت در بقاء در جنت در زحمت از اولی که جوده
 وارد او شد در جلا و اجنت بلا عمل نوع من ابلهون بلی حکیم بلا بسند اندک است
 بلی است بر کیم عهد بی بلا نیست در که الولایه و البلاء **قطعه** مرد در نا بلا و بیخ
 نذر بر لب آقا شفا راه شد تا نشد سفته کوه را از کلاس در حور بنا شد
 شد بهشت و ثبت مرجان خبر خوشی باش و در ابله یون ابله اخبر خبری
 خوش او که که نیست سر بجام هر کمال که هست که یوقلم در هر کمال آخری
 که وارد مراد بود که دیای و فاد بود که ایچون غم چکمه حفا در **قطعه** عاقلان
 میل بهوت نکند ای دینی هم امید کرم و لطف تو جاهد ل دارد که
 خواهد بکند از تو مراد که حاصل حاصل آنت که اندیشه باطل
 دارد شکوه آصفی و اصفی بآ و ضلطن طیر اصفی هیبتی و بلای
 و خوش دیل باده رفت از و حواصص طر فربنت بیکمندی اندن حواص
 یعنی سبانه عم هیچ از و حواصص بیکمندی بودند مراد بیت سائیکه مضبوطی
 تحقیق در **قطعه** هر دم زبان مردن کوی کوی این سخن کین کو خوش خوش
 ندرای که بشنوی دل در جهان منبکد باکس و فاکد هر روز بر سر نهی
 تا جهر روی پال و بر سر و از ده که بر بر تابه حویرق و فاد ایا که بولدن
 که بر تا و او بی هوا گرفت زمانه و بی جایک نشست هوا تزی بر زمانه و بی طر انده
 او نوزدی یعنی بر مقدار زمانه هوا و اکثور اما اخریره این **نظم** و لو کانت

این شعر در کتاب
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح

این شعر در کتاب
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح

و لو کانت الدنیا ندوم لو احد لکان رسول است فیها محکما زبانه کک و حافظه
 چه شکران گوید شک فکمی در حافظه که اگر شریع اید که گفت سخن می بین
 دست بدست که امروک سوزیک سولینینی النکر الدن **بیت** سرور یا
 فکند بچه بوکا شکر قل که باز طاعی او قذنا که حشر او بچه قل **و ایضا**
 استغف و حوی کرده و حندان لب و دست یی دیر که زلف فرش فرش
 اولش و ترش و لبی کچی دست و پیرهن چاک غزل خول و صراحی در
 کو ککی بر تن غزل او بچی و صراحی الدن نه کش عیده جوی لبش **نظم**
 کوزی جلی از ارجی و لبی لطیف اید بی نمشب دوشن بیا کین من امشب
 نصف لیده و دو کچ بزم بید و غم کلدی او نوزدی سر فر کوش من آورد
 با و از حزن بلا سنی بوقار و بنم قولای کتوردی عیش او از اید گفت ای عاشق
 بیچاره من جوابت هست دیدی ای بزم بیچاره عاشقم او بیوک و اربو حله
 عطاء بیان شیب مرتبه بالمرکت دید کلدی و ارد که امور منفردن مشرعه
 اولان بیعتی بر امور منفردن اولان صفت تنبیه اید بر بونده دبی جناب دیک
 عیب هوی غیره میتر اولوب و هدایت ساک مجد و ساجی اولوب و اکا بط
 و رغبت ایدوب و چاکر تابه کشف ایدوب و شوق و ذوق و بر مک صده دنده
 اولوب گاه حلال کاده جال کوب تر ب کچه جال نونده غفلتدن ابتاع
 اندک که میبیتی که امور معنوله دن مشرعه اشردر بوا و بزم کور اولان
 بر محبک او صافنی که امور محسوس در اندر دن مشرعه اولان صفت تنبیه
 ساک فیهن الاهی غالب اولوب اکا نشون ایچون حالات عبت فضل اندوکن

سخن که مراد کلامه سولینینی
 لبس لایک سولینینی
 گفته در سولینینی اولان اکسینی
 ناکفته در لایک کفنی
 سخن لفظه
 نظر از اید باده

چون غزل ساند کرکت
 بوقالد کرکت فضلی
 بیایه اید

ساقی نیچر سیکل شرایه قدره دکی این نقش هکتر که چو خوش در کد و بیت
 بو نقشه کوی کور که نه خوش بقا قد با غلدي مراد ساقیدن واعضا و شنج و شوق و شفا
 ویر نه شرایه مراد کوی حکمت و عشق الاهی در و پیا لادن مراد قلب منزه شد
 و طالب بدر و زکندن مراد فنون عبارات و علوم انوار طریقی سکندر و بقا فن مراد
 طالب و مرید در بونده اولان بقا فن مراد کلام و ساکین صفا بر و طوایر مراد
 اولان علوم و معارف و مراتب و سلوک و درج و انلر که بوند اولان قایم
 و تقا و تبدر یارب چه نوره کرد مراد که خون غم یارب نه نوره اوردی مراد که
 کو یک قانی بیغی شراب با نغمه های قلقلش اندر کلو بیت انوک قلقل نغمه های
 اید بوغزده با غلندی بیغی شجر و منفرد اولدی مراد که ایدر کلو بیت
 مراد عشق الاهی و علم حقیقت سولین و اعطای طریقت و مرشد حقیقت در روقا
 نند ما بیغی شرایه مراد اول عشق و علم در و مراد که قلقل مرید علم صوری
 و معرفت ظاهر و باطنی و ساجی اولوب علمی که حاصل اولدی و غی در و علم
 بلا اعلی بی نفع اولوب و عام اید اعلی قلمین طریقتن محروم قلند و غی ایچون مرشد
 و ناهج لال اولوب نغمی و نغمه و غلندن غمی و تلور **بیت** زمان ضایع
 حکما از علم و صورت مکر چند آنکه در معنی بری راه چو معنی یافتی صورت رهکان
 که ان سخت و این سر سگانه اگر بر طراط جوی نماند بنوا بری بر وجه قدر جلا
 مطرب چه پرده ساحت که در پرده سحای مطرب نه پرده دوزدی که ساحت چه
 سده بر اهل جلال اوزره تا و هو فو سن با غلدي مراد مطرب نه
 شوق و بر بندر و انوک استغفار و استغراب اولان پرده سده مراد شاهد

شاهد صحت و استغراق افاده ایدن افاضه سبدر لاجرم من عرفان
 کل آن به حبس اهل حال اولان لفظ حال اولان **بیت** شوق غنیت من لاهی
 فاما رایت بهت فلم املک لانا ولا نطقا کفتم که حسن و جبین اورا صفت
 کتم دیدم بیغی کند و غم دیدم که انوک حسن و صورتی و صف ایدم اوردی
 خود غم و در کفتم و کلو بیت اول کند و بوزنی کوسر دی سوز و آه و فو سن
 با غلدي مراد بونده بود که قائل و ناهج حال الاهی و صفنه شروع اید و پ مشاهد
 و استغراق و در شب کنگ و لال اولور **بیت** بسیار سخن در دل بهر نو کتم
 حاضر چون روی نوی بینم آنها رو دادا حاکم حاکم حافظ مراد که عشق نور زید و
 سال خواست ای حافظ هر اول که که صفا آمدی و چه وصل السندی
 اخرا طوق کعبه دل بی و صنویت کلو کلو بی طه ای اخرا منی اید سنر
 با غلدي مراد بود که وصول اید کمال و نظافت اید او کنگ شریعی شذر **بیت**
ایضا خدا چو صورت ابروی دکت آبی نویبت حق نیا چون شک کلو کل
 ایچو فاشکلا صورتن با غلدي بیغی لای خلق ایلدی کشا کاشین اندر کسره جای
 نویبت بنم ایش کلا جله سنی شک تا اید نظر کرده ایلدی مراد بوند نقش
 انسانک رو و انک آینه خطایه در که در حضرت حق کلو شک چشم ابرو کلو
 صورتی ایچو ایلدی بنم جناب خدایان کلو شک نقی شک النفا کده و عین غنا یشکده
 ایلدی **بیت** چون که این اید کاشی نه رو و ابرو نقش نقیب چو فنون مراد
 چو راه بجاک راه نشایه بی و سر و چینی پول طراغنده و کدی زمانه تا غضب
 سرکس و فیا بی نویبت زمانه تا شک سرکس و فیا کلو قصی بیلدی مراد بود

منطقه علی خلد
 مساجل قتلان

نقش مناسک کلور و ادب بالدری
 مناسک کلور بونده مراد
 قد و فامست در

نفس و روح درین و سر و بدن حرکت فا در کول ازین بدین و سنز و سر و سنز
 سن که روح سن چشم فک و وار در اندک کور و حرکت ابدین **بیت** چون بدن
 قلز عمل مرکز جهانده جانز به اینجه کار اید به بیم ای کوکل جانانز زکار
 مآ و دل غنچه بس کره بکشود بزم السحر دن و غنچه کوکلدن پنجه دوکم اجدی
 نسیم کل چو دل اندر پید عوای تو سبت کول بی چو کوهی سنگ هوک ایچ غنچه
 مراد نسیم کلدن حضرت صدن واد اولان باد عا سبز چو انوک میلی سوک
 محبت اولان باد عا سبز نسیم کل پنجه با غلو اسفین و غنچه کبی د لکنک اولکنک
 قلبی آچر مرابند نو دور ان چو رازی کرد بی سنگ بنده دور آن چو راضی
 ابلدی و یچه سود سر رشته در رضای تو سبت و یچه فایده که ایچک
 باشی بیغی اختیار ی سنگ رضا که با غلدی مراد بود که نفس روح فیدنده یعنی
 به نده مغی در بو کار خاص و آرد و زیاده ان که التدر اما مطلق العنان اولموس
 و ایما کند و به واسطه کتک روح مانده در اول جهندن تمام رضا اوزره دکدر
بیت نفس که چو روح مانوس است یک در بند اوست محبوب است

چون آفریدل جوین سن کره ممکن نافی کبی بنم قتلو کوکل دو کوم بر آفره چو عا
 یاسر زلف کره شای تو سبت چو عا ی سنگ کره ایچی زلنگ ایل با غلدی مراد
 بود که ای روح چون ترقف سنگ قبضه قدر سکده در سن بی قبضه و دشور
 فچه و کشف الکهی به منظر فاعی سچ اید نو خود حیات در بودی ای زمان و صا
 سن خود بر حیات دبی اید ای وصال زمانه خطا نکر که دل احید وفای تو سبت
 خطای کور که کوکل امیدی سنگ وفا که غلدی بی حیانه و عره و فاد اولموسندی

مراد بود که زمان وصال و مناهده حال علی الدوام او که مشاهد الابرار
 بین النجی و الانس **بیت** شوخی که دایما او مایل او داشت عزیز است
 چه حاصل که یه وفات ز دست چو نه کفتم ز شهر جو احو رف سنگ جوکر
 دور که النذن دیدم که شهر بدن کتک اس ستر کفتم که حافظ برو که پای
 تو سبت کوکل ایل دیدی که حافظ بوری کم سنگ ایبا فک با غلدی مراد بود که
 نفس روح بدن ایل مقید در احیاء انکال انکر النذن و کلدر که مصراع
 ثانی مضمون علی و اللطیف بلکه بنی طریقی او در **وله ایضا** درین زمان رفیق
 که خلای از خلای بود زمانه یوله اشک خلل من خال در صراحی و بی صافی و ستم
 خراست صراحی و بی شراب صافی دی غزل کبی در مصراع اول منموسده
 اشارت و آرد که بود زمانه رفیق یه خلل بولن **بیت** یک دوست چنانکه
 دو سیر انشاید نامه بکفت و امید نیست کاتبه فی الجمله بر آنکه دوستی طلبند
 بر حال نشسته باری بیگانه مراد بونده مرا خیدن قبلدر و شراب صافنده علم
 ربا و بی طلب دنیا در و غنچه الکهی و حب صغیری در و سفینه غزلدن مراد کتایدر
بیت در زمانه زوالش یار نیست مرد و انار ازین به کار سبت سفینه
 نعلی ان رندر که مراد کتاب شریعت در که رسول الله عم بیومش انما مثل
 شریعتی یعنی کتک سفینه نو فنی رکبیا برها و من تخلف عننا عرف جریده
 رو که کذ گاه عاقبت نکست جریده بونده علایقن مجروح معانسه در و غنچه
 راحت کتک معانسه در بیعتی عجز کتک راحتک مراد و غنچه طار در بونده بیت
 و آرد که مال و ملک اولموس علایقن و عا نیدن مجروح اولکنک راحتک زیاده در

ی که برانند درین ده کذر هر که نیکو کرد از آسوده نرسد بیک که عرغینز
 به بدست فزج دوت که عرغینز به بدست یعنی شراب عشق الهی نوشند فزج دوت
 که عرغینز به بدست یعنی شراب عشق الهی بولند و طاعت و عبادت و در نشسته مشغول
 اول عرغینز به بدست که آید به بدست **ربانی** لا تحذ عن بامنه آذ الح و انعم
 فرضا قبل نفاذ العرغینز که ایله ال شهره انطفت کا بجل شکا کما و العر
 نه من زی علی در جهان معلوم و بس ملول عرغینز اعتبار او بچو او صافی متنا
 و ملامت او صافی متناست در فارسی اعتبار او بچو عقل و متناست در ملامت
 عرغینز متناست در بونده معنای فارسی مناسب یعنی پاکیزه بن علی سر
 نکلدن عرغینز که کولم انچه ملامت علما هم علم به علمت علماست ملاک
 و بی علم به علمند مراد بوندن علی عزب در و علماء افراد بالکثر رنیر ابیک که
 علی او بوب علی او لطف کبی عیب **در** در رخ عجب کوشه نه در جمع کت علی غر
 رخ عجب در علی کتاب نشیا حشبت یکی کن هم را و عدایه و تب چشم علی وین
 ره کذا بر پر آشوب علی کوزی ایله بوفتنه واضطرابه جوق او خافده جهان کار
 جهان به ثبات به حلت جهان دمی جهان اینی ثبات سر در مراد که کذر پر آشوب
 موند که الله جهان کار جهان الفو محض **ی** ان لحظه که دست اجل از پاک کند نه بفر
 در سینه در فرزند بامر آد بوفتن طریقت و وصول الیه در که انده جهان و کذا
 جهان کار کرد کذر آجرم علی به اخلاص **ی** چون نتر اصدت بود در زیر
 دلق چون نایه خوش را صوفی خلق دلم امید فراوان بوصول روی تو نشینت
 کو کلم و افرا میدی لشکر بوزک وصله دوزخ و یه اجل بره عمره زن امل است

امل است و یه اجل نرسد بونده امل به نرسد مراد بود که وصول الیه است
 ایچون علی آنگه املند **این** چند روزی بر سر بلام اقامت از دست
 ای اجل سرعت کن می عرغینز بجل میباش یکسر طرعه مهره و فقه خوان
 زلفانی و فقه او فیه یعنی و یکس سعد و سخن ز ثانیته زهر و زحمت که سعد
 زهره کن و سخن حکم ثانیته نذر مراد بود که غیب به بوندن عرغینز و فقه و فقه
 نقره حضرت حلت قبضه قدرینده در ثانیته کو اکیدن و کذر **فقه** علم نجوم
 چون نچه اسه آر بکدر چکس را در آنو کچون صلی حنی طن انه لیکن انجم
 افلاک امیر علی هر کاری ایلین در رات حضرت به هیچ ده و نه خواصند یافت
 حشبتش هیچ دورده این بولم که اگر کسی آینه چنین که حافظ آست
 با دی از است بود بزم حافظ انزل شراب صبی در بونده و تیب و ارد که حاد حاکم
 غر نکرده ذکر اند و یک شراب و بنا شراب و کذر و تیب و ارد که حاد حاکم
 غر نکرده ذکر اند و یک شراب و بنا شراب و کذر و تیب و ارد که حاد حاکم
 اول و است شراب از به ابوی مت قبول و معنای سابق غل لاحق مطالعده
 مفهوم او نور **و لایق** مار از حیل نو چه وای شرابست بزه شک حیا کده
 نه شراب بر و اسی دارد در غر کو سر حاد و کیر که حنی نه حر آست کوبه ویدی کذر
 با شک دوت یعنی کند و نرسد کرده اول حنی نه یعنی میانه خرا کذر مراد بود که شول
 کسه که انده حبت الهی و آرد در اول است از به اولو عرغینز شراب احتیاج او غر
 پس اول که که میانه معور فله **ی** مسجدی معور امیر مؤمن کلام حنی
 بودر بوینقی فاسد در میانه معور بوندن که خمر بهشت بر سر بیکه بدو

عین در این عالم است
باز این عالم است
عین در این عالم است
باز این عالم است

عین در این عالم است
باز این عالم است
عین در این عالم است
باز این عالم است

اگر حجت شرایب داج او لور دو کلا که دوست سز هر شربت عذیم که
که دهن عین عذیم است هر طالع شربت که بجا آورده سن عین عذیم
بونده تنبیه وار در که دوست رضا سنز هر شربت و شربت والو آن وقت
مقبول عاشق و کدر افوس که سید دلبر و در دیده که بیا که صفا که کند ی
و اغلاچی که زده خیر خیال خطا و نقش بر آب است آنکه حقیقی حیا به خیر صو
او زره نقش در مراد بود که دیر صورتی کند و که نظر افوس سحر خوب معانه
و مصراع نایب معنوی اید آنکه عدم ثبات بیان اید که کجی شتی ها که الا وجه
بیت زان نه داده عافلان دل جز باد کل شتی ها که الا وجه بیدار شتی
و بیکه این شتو آن بود ای بان ای که کوز که اسین اولمق او عز زین سبل و دام
که درین منزل هوا است بر نقش نقش و قات قات سبل که بوا بون منزند
در مراد منزل خواب و دنیا در که نخل غفلت در و سبل مراد حوالت و اسباب است
چو قدر لاجرم غفلت و بیا نوب بنیر زات اخوت و قات قات لازم در ناگاه اجل کلا
موت اید و بفرود او که در که الناس بنام فاذا ما نوالا انبیا و اشهر و کم فنی
بسی و بیج ضا حقا و قد شجرت الکائن و هو لا بدی معشوق عیان میکند
بر نو و لیکن معشوق اشکاره که شک او ز رو که اما اعتبار حقیقید ازل سینه
نقش است اعتبار کور را بچون نقاب با غلظت در مراد بود که حضرت حق جمیع ظاهر
ظاهر و انقباط عالم تابیدن اظہر در کن نور و کند و به سجا و وجه جمیلند حجاب
انت در که نوری کند و سنی سازد و به خصوص عاشق صاف و قد و قلوب لایق
کند و بستر ایچون دکل بیکه اعتبار استعار و احتیاج ایچون **س** کون فقی

سوز فقی ظاهر ایچون که بوزن کور سز آنک بر عجب سرور که نوری کند و بون فقی
حجاب کل بر رخ رنگین نو تا لطف غرق دیر کل سکل رنگوار خک اوزره
تا غرق لطف غرق کور دی تا آتش رشتار غم دل غرق کلا بیت کوی استند
کوکل غلظت غرق کلا بد مراد بوزن صنی حقی اسنوا اید که خاک نبره و ن صوت
منبره خلق اید لر و کلا رنگ و بو و کلا رنگ و بو و کلا رنگ و بو و کلا رنگ و بو
غرق پید اکلی اول غلظت ز لب غرق ایلوب بیکه ایدوب کلا ایدوب کلا و کلا و کلا
مطلب جای بصوت بنم و نام کوش سنا است بر کن کین جره بر از نبره
حک و رباب است که بو جره چک و افلا او آده سدن طلوع در مراد چکدن
بیری طریقت و رباب صاب و حد و حالت در و حجاب غفل معاشد و آهمل
دنیا به **بیت** ای بکانه ایلین کخب لالو جا ایچون سید بر بون فونج لطف
اید کل است ایچون راه چو آهیت که از غایت عظیم سکی کوک نه بود که عیان
غلظتدن در بای محیط فکشت عین سز است البیر صو با شندن معنی کین
که جھان عین سز آب در مراد سبز و ن تازه لک زمانیدر پس بوزمانده سز
کسی نیست صحت نماید در بزم دل از روی نو صد شیخ بر اخروخت
صحنه کوکل سکل بوز کدن بوز چراق با قندی وین طرف که بر روی نو صد کون کلا
بو عجب که سکل بوز ک اوزره بوز در لوجا و در مراد بود که نور ظاهر فی نفس و مظهر
لیفزه در بویل ایچون انقباط بوز نه نقاب اقباط بو عجب که سکل بوز ک اوزره
بوز در لوجا و در مراد بود که نور ظاهر فی نفس و مظهر لیفزه در بویل ایچون انقباط
بوز نه نقاب اقباط حقیقی که حضرت صا در نورند بنی قلوب روشن حاصل ایچون

سز سز سز سز
سز سز سز سز
سز سز سز سز
سز سز سز سز

سز سز سز سز
سز سز سز سز
سز سز سز سز
سز سز سز سز

و چه باقی نوری ابدی شود در بی روی دلارای نوای شمع دلوزش
 شد که کل بزمی بوز کزای کوکل نوری لند زنی شمع دل رفص کمان بر سر
 آتش چو کتابت کوکل رفص اید بچید راوداوزه کتابت کبی مراد بود که
 و که نوری بختیدن مهور اول مضطر اولور **بیت** آتش رخساری نوزدن اولور
 دور ناله کوکل دوش پر پر آتش اوزره چون کتابت حافظ چه شد از عاشق
 و رندست و نظر باز بدی نولا حافظ اگر عاشق و رند و نظر باز آید پس طور
 حجب لازم ایام شب تابست پنج بخت طور بکنک ایامند لا زمر مراد و رندون
 اعماله التفاتی او بکین در و نظر باز عین عبرتله اید در و شب تابست مراد ساک
 میند بر چون ساک فوی طلب و عالی حقیقت اولو عاشق صادق و اعانه
 غیر معتقد و عین عبرت اید ناظر اولور **وله ایفا** کنون که بر کف کل جام باد
 صافست سینه کی کل آب صند ستراب صافی فذی دارد بر صند هزار زبان بلبش
 در او صافست بوزیک دل اید بلبش اذک او صافند و مراد و کلدن معشوق
 حقیقی در و جام باد صافی الیله اولو عشق بی ریا و فنی اندک در و بلبش
 مراد عاشق در چون محبوب سافی صافی اولو عاشق حامد و صاف اولور
بیت چو تابان ز لطف خود سافی باشد که باشد که احتیاجی بآش
 خواه دفتر اشعار در راه هوا که است اشعار و دفتر و هوا بولنی دوست
 چو وقت مدرسه و بخت کشف و کشف است نه وقت مدرسه و بخت کشف
 کشف خود مراد دفتر اشعار در نول کتاب در که سلوک احوالنی و عشق اگر بی فو فی
 بلذره و هواون مراد جانب حق و اخوت در که شهرسان و باده اعراض شود

مناظره خلدات صلا علی قضاوت صاف صافی حقیقت

بیت
 ایام بوز کزای
 کوکل نوری لند
 زنی شمع دل
 رفص کمان بر سر
 آتش چو کتابت
 کوکل رفص اید
 بچید راوداوزه
 کتابت کبی مراد
 بود که

صور بندر لاجرم چون نوبت الی رقیق اولو لا نقوف کین است بوب جانب
 حقه نوبه و قلوب علم ظاهره است غلاب و بی عمل قیل و قایل شرک اعتدال **قطعه**
 ای دل طلب کمال در مدرسه چند با خفیل اصول و حکمت و هفتده چندم فکر
 جز فکر خدا و سوسه ایست شری ز خدا اید ارکین و سوسه چند بر خلق و
 ز عتقا قیاس کار بیکر کسل خلدن و عتقادن این قیاس و دوت که صید
 کوشه ششای ز قافای قافانست که کوشه ششای کز آوزده سی قافان
 قافان مراد بوندن عین ترغیب در که عین ایچند عین و نام لطف بلبش
قطعه حقیقت عامیه بخت و آتش زده منقطع بی شایند آشنندت کسوی
 کوشه کبر چو موزه بر سر دوده عاشق اندت فیه مدرسه دی مستبد
 و فتوی داد و رد و کچ فتوا بود که کبی حرام و بیه مال اوقافست که شرب
 و آمد را تا بیکد مال اوقافند مراد بود که مال اوقافه حق عید خطا اولو لحن و آواز
 ایک ضربی از شد و بد و صاف ترا حکم نیست حوش و کیش بوبه بد
 و صافی به سبک حکم بود خوش چک بیتی نوش اید که هر چه سافی ماکر و
 عین الطافست که هر نه که بزم ساقی اید عین الطاف و محض این آند
 مراد بوندن قضا به رضا به ترغیب در و جانب الیه دن هر صوند جریب
 نوش اعتدال نوبه در که خرد و وار و آند من لم یسکر علی نعمانی و لم یسکر علی
 و لم یسکر علی فی قیاس رتبا سوا **بیت** صبر او در کم بلایه قندلای حسن
 ای بیکد عطا در که اگر رضا حدیث مدعیا و جمال هم کاران مدعی سوزی و بزل
 عله من که اولاند جلال عیان حکایت زردوز و بور با بخت جلدوز

حقیقت

و حیر و فنی حکایتی در بویسته لست شریب و در مراد بود که بز ملک آده
 مسی اولاند زرد و زکی انار غیب اظهار ایدند و مدخل حیرتی کبی احوال
 ابراز ایدند **در بیت** بور با بافت اگر چه بافته است بر نیش بکارگاه حیر
 خوش حافظ این نکته ای چون ز سرخ سر چون رسک اول ای حافظ و بوقزل
 النون کبی تکت ای نگاه و اگر که قلاب شهر صفت که شهر که قلاب
 صافتر مراد بوقزل النون کبی تکت اردن کند و کلمات صحت صورت بخارزد و ذکر اند و که
 و قلابی طریقت و قلاب شهر در مراد کند و شهر نه و اعطای شیخ صورت نه
 اولاند پس بوندی اندن صفت که الوب سر با اید بوب خلق الله **در بیت**
 بویسته ترقی اند این حکایتی چند بدنام کنند و کونای چند **و** **ایضا** اگر
 بلطف بخواند مرید الطافت اگر لطف اید او فوسک دعوت اید رسک زیاده لطافت
 و اگر بنهر اید در دن ماصافت و اگر خرابه سوره سن یعنی رد اید سن بنوم
 ایچ مراد صافتر مراد حضرت حق خطاب اید و بفضایر حسان بیاید اید **نظم** کبی خی
 از تو جنت دور یکی جاهد که از دوزخ شود دور و لیکن ماخو اجهل بن و آجست
 مرادجه ماها خوشنودینست بنام وصف تو کردن نه خدا امکانست نامرست
 وصفین است که خطامکان و کدر چرا که وصف تو پیرون زهد او صافت چونک
 سبک و صفت طهر در او صاف قدند مراد بی حضرت حق خطاب اید و توصیف
 حضرت خندان عجزی بیاند **در بیت** از خود در صفت و ذات هذا لیس کمنه شی ایدا
 چشم عشق توان دید روی شاهد ما کو کوزی اید کور کور لور بر زم محبوب بکار
 بزرگ کوزی که نور دیده حویان ز فانی تا فانت که جوهر کوزی نوری فادن

بویسته با ز لای
 بویسته با ز لای
 بویسته با ز لای

فادن فاد در مراد بر زم محبوب برون حضرت حذر و عشق کوزندن مراد کبی
 اید بینا اولان کوزور و جوهر کوزی و بکلن مراد حیردن بینا اولان کوز
 و جوهر کوزی کوزیک کوزور لاجرم انوک نوری زیاده اولور **در بیت** آن دیده کوزور
 نور بر سر داورا هرزه بود ایند دوست عا ز دفتر رخ و لدر آینه بر خوان و لدر
 رچی دفتر دن برایت اوچه مراد اول ایدن اند اعلم شوی بی بجزه آیت کرب در که
 و ملت الشرف و المیزب فاینا کو تو فتم وجه الله که آن بیان مقامات کشف
 شانت که اول کت کشف مقاماتی میگذرد مراد بیاندن مضمون آیت کرب در و
 و کت فده مراد معنای لغوی کبی اصل کشف و و انک کشفی اکا اولان فنی
 و فتح در و مقامات هرزه و مشاهده حق فکده و **در بیت** جهان مرآت
 حسن شاهد است مشاهده وجهه فی کل زرات جوهر و سر کشتی ای بایستک
 دل با سر و کبی سر کشتن ای طاش کو کلمه یار بر زم اید چه چشم حاست
 که بر روی ز اطرافت کوزور که سنگ بود که اطرافت در یعنی پو کوزور که
 سنگ بود که اطرافت در ناظر در مراد بوندن کند و به قبض و استناره
 اولد و غنچه خزان و غیر له بطافیق اولد و غنچه خزان **در بیت** غایب ری
 باختر و عین بی چه حالت این اگر کوبید که دل بر دلم از مهرت محال است این
 تر که مایه غلظ و نزل عین است یعنی سکا مایه غلظ و نزل معاند از ان
 مثال که در نیم روان در اطرافت اندن اکله اگر بویکا جان یعنی نیم جانم اعزده
 اید مراد بود که وصلنده اولان فرشته اولانک حالی بلور **نظم** شرب
 الزلال و هوایان لایبوف حال من جو عطفان عدو که منطف حافظ طمع کند
 در شو

بویسته با ز لای
 بویسته با ز لای
 بویسته با ز لای

عدو که حافظ شوی طبع ایدر شوره همان حدیث صحابی و طریق حفاظت صحابه
بها حکایتی و فوایدی بولید یغنی آنکه او را سنده تفاوت فاحش وارور
مراد بوندن بود که بنوم کلام شعر صورت داشت آدر لاجرم همانند اول و غنی
کمی بودی کلام اعلا در و دشمنی که بکانه فقه ایدر آنکه کلام شو محقق در پس
بو کلام مدرسه شول کلامی مدح که اندک معون ایله اولاد من احسن فو لگام حق
دعا ایله و هو مؤمن لاجرم کند وید مدح اعتراف **بیت** دعوت حق ایلین سوز دریم
مدح اند غم کر چه که اول سوز دینی کند و کلام مدحیم **ولم ایضا** خلوت کذب را بقاشا
چه حاجت خلوت اختیار غش کسکه عاشایه ز حاجتی وارور بوشند ارور که
خلوت اختیار یکنماشیه ماسوی در زیر خلوت محلی نشاند و حضرت خدا و **بیت**
هر که در خلوت نشیند بر صانع میکند آنکه بیرون میرود مصنوعی بیسند همان
چون کوی دوست منت بهر اچه حاجت چون دوست محلی وارور و چرا آید نه حاجت
وارور اگر دل نشود باطل عاشا کاه برو عیسی و جامع که جای سیر است
جای حاجتی که تراحت با خدا ای جان بر حاجت که سکا و آرد و حق تعالی به
آفریدی بر سر که مارا چه حاجت آفریدم صور کبریه نه حاجت جوهر کبی
با کسی جز ای جز نو و افکار گفت اند حدیثی کاندین و نو دان ای پادشاه حسن
خدا را بسو ختم ای حسن پادشاهی اند ایچون باندن آفرینش کن که آرا چه
حاجت آفریند که آنکه نه حاجتی وارور نیست ساین لطف و جوی ایل حکما
عالم در بوسیت و خاص شاه صوریه حاکم در پس سنی اولدر که
شایسته احوال کواقل و اکا خدمت لازم سن ادا قلا **بیت**

بیت چو جگر کبی با کسی جز ای جز نو دان که گفت اند حدیثی کاندین و نو دان
ای پادشاه حسن خدا را بسو ختم ای حسن پادشاهی اند ایچون باندن آفرینش کن که آرا چه
سؤل کن که آرا چه حاجت آفریند که آنکه نه حاجتی وارور نیست ساین
لطف و جوی ایل خطاب عالم در بوسیت و خاص شاه صوریه حاکم در پس سنی
اولدر که شایسته احوال کواقل و اکا خدمت لازم سن ادا قلا **بیت**
پادشاه ادر سینه لازم در خدا آنکه حدیثی حدیثی بودیم اول ایدر که آنکه حدیثی
ارباب حاجتیم و زبان سؤل نیست اهل حاجتیم سؤل و یله بود در حضرت
حضرت کریم خدا چه حاجت عینی کریم حضرتند غنا به حاجت بود عزیت ساین
مصفوفی تحفه در که پادشاه احوال فقراء تحفه لازم در و جانب الکبری به تلخیص
در که **بیت** عالم اند و احوالی صفت حضرت اوست پس چه حاجت که بی حال و
اورا تقصیل مجتبه قصیده منت کرن قصه جان ماست بونده خطاب حضرت
عزیزه مراد بود که تقصیل دل بخت اختیار بود که کسکازیم جا غر و دفعه
وارا بید چون رفت از آن منت بهر اچه حاجت چون مناع و السباب
سنگدل بقیه نه حاجت وارور **بیت** چون جان از آن منت چه حاجت بقال
فیل و فقی که حواسنی بنویسم سبکیم جان جهان ناست ضمیر و نیز دوست
چونکه بود در اظهار اختیار خود ایچا چه حاجت کند و که حاجتی اظهار آنکه اند
نه اختیار وارور **بیت** دانسته بودم به دل هر که رسم با وصل نه خدمت
کشت حاصل ایچو در دل داشتم آنکه که بآمنت سلاج بر دینی اول
کنده کبی بوکن چکر ایدم جوهر دوست و ادب در پاچه حاجت کوه جوهر دینی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مردم اگرچه بودند هر وقت میخواستند اما نظر
 این ^{مردم} سیر طیب و افاسه
 منبای آخر اعتباری
 ایام السدور

[illegible]

دوست او با شکری که بری ناله لرز خوشتر مراد مرغ شب خواندن احوالیه
سبیل اید و پ نلاوه قران قبله و دعا الیین در و حضرت حق و الم ستغفرین بکجا
حسب جو خوشتر **بیت** ناله دارم هر شبی من ناله که نید شمار حوشت شنیدم
دوست دارد دوست این فریاد را از زبان سخن ازاده ملک و لند کدی فلک
کاندین ویران کار سبکباران خوشتر که بواسطی کلب آه و یکه بیانی اولاندر
کارتی خوشتر مراد فیز او لاندی حسن حالنی بیاندر **قطعه** زانبانی در وقت کسی
خوش نمی شود خوش وقت آن مسکف کج غزل نیست هر سفله بیکنج قناعت
کابر این نقل در حرانه از باب هشت نیست در بازار عالم خوش و بدور
زانکه هست بود در بازار عالم و خوش لک کر و ارباب شیوای رندی و خوش
باشی عیاران خوشتر رند لک نشو سی و عیار کرک خوش اولی خوشتر مراد
رندن امانه التفتی و اعتمادی اولمین در و انوک شیوه سندن مراد انکه لطف
حق صفا و طاهر طریقه اید توجهی در و عیار کردن مراد اخلاص اید عمل اید و پ
دنیا دن نیست اید قناعت اید یوب اخوت عله التفتی که کنه او لاند **بیت** و بی طلب
ناحق نیست باشد دنیا طلبی آن و اینست باشد حافظا سر جهان گفتن طبعی
خوش نیست ای حافظا سر جهان دیکر خوش و لک بولیدر تا نینداری که احوال
جهان دارد خوشتر تا صفتین که جهان دو تنک احوال خوشتر **قطعه**
بآول جو خواجی کنی جمع مال سبی خج بر خویش بآید کاش پس از هر آن نماند
جای شب و بر روی بی بابت پاست داشت وزیر جهان حال شکل ترست
که اگر به خست بیاید گذاشت **بیت** نگره بانی ملک و دولت بلاست که آباد

پادشاهت نامش بود است **دلا ایضا** یارب این شمع دلفروز کاشانه نیست
نعمت دلفروز وصف ترکیبی در وصف شمع در کاشانه بر پنج معنای کلور
جوده دولت خانه معنای معنای سبزه در معنای مطهر بود که عجیب
بو کوکل با بکلندر در شمع یکجک سعادت خانه نذر جان ماسخت پیر سبزه
جانه یکست بزم جانغریزی صور که ملک جابانه سید مراد شمع دلفروز در
عقل معاد که در دلیخانه آفرین کلمه در که کلی نذر نذر در و جانه یعنی نفس انسان
ریاضت ابدی بفریب خوش آن انش که چون در دل فروزد بخیر حق هر چه می آید
حالیها بر انداز دل و دین منت سغدی نیم کوکل و در ملک خانه سنی ایچی و حرا
ایچی در ناحیه اغوش که می باشد و هم و هم خانه نیست تا یکجک فوغا ندان
اولور و یکجک هم خانه سنی در مراد بود که عقل معاد کوکل طول امل ابد یا پاد
و نفس دین دیوانه که ایچی بزوب خواب و روح انسانیه ابد هم اغوش و هم
جود **در** این شک نفس و شوم و بیدگاه که هم اغوش نیست حوآره پیش از آن
کونز ایند و جست حکمتش بنده کن که دلش منت با دلی لعلش
کز لب من دور میاد انک لعل لب نشاید نیم لعل در اراق افسون رایح روح که
و پیکانه ده و پیکانه یکست که انوک نازک کوکلی ملک اف آه سینه ملک روح ملک نشاید
و عهد و بر بختی و ملک فدای در مراد بود که عقل معاد لعل کلاهی که با ده که بی کیفیت
ویرا اهل حدایت روح شک نشاید و بار موافقی و بر شراب فدای در که منت حق
ابد مرید هر کس افسونیه و معلوم نشد و بر هر که اکا افسون و معلوم
اولدی که دل نازک او با لعل اف آه یکست که انوک نازک کوکلی ملک اف آه سینه

ما یکندر مراد بود که هر که کند در عین عقل و معاده اتباع دعوی ایدر عین اول ملک
 دعوی است قابل و کیمیک هدایت نایل **بیت** عقلی هر ایدر یوب حق هدایت بد
 لطف سعدن دآج هم اگر عنایت دیدن بآب آن شاه و شاه و ماه رخ فرزند
 جبین بآب اول باد شاه کبی وای بکاقلو و زهره النور در بکنتای و کوه هر که اند
 کسیت ملک لولوی فریدی و کوه هر یک نظر و مراد بود که عقل معاد شاه کبی
 حاکم در و ماه کبی حسن الوج و روز هر کبی طهوری روشن در و کوه هر یک کبی زمین
 و معین در **بیت** شاه عقلان بر کردار و قوی را با حواس کشورین دارد و شیطان
 که عدوت دولت صحبت آن شمع سعادت پیر تو اول سعادت یوز تو شمع
 صیقلی دولت باز بر سپید خارا که به پروانه کیست صورتی که ایچو که کیمیک پروانه
 سی ایو صحبت و معارفت ایدر مراد عقل معاد ایو صحبت و لطف قنقیر و دست بر و کوه
 هر که به یو سعادت نصیب اول که گفتیم از دل و دیوانه حافظ بی تو دیدم آن
 حافظ که و کوه کوه کندن کسین زیر بخت خنده زمانه گفت که دیوانه کیست طوفا
 التند و محنی که کوه کوه دیدی کیمیک دیوانه سید مراد بود که الجتون فنون
 حسی هر کوه کوه بر جنون او کوه که بر شنبه مفتون اولوب ایو مفتون اولوب
 آخر حافظ اولور عاقل مجنون اولور که با قبه مایل اولوب فایندن فارغ اول **بیت**
 جوان و پیر که در سید مال و فرزند اند از عاقل کندن طغیان تا خردمندانه **والله اعلم**
 اگر چه عرض به پیش بآب **بیت** اگر چه هر عرض اعاد یار او کندن به **بیت**
 مراد بودن ربا و او کلد و یکلد **بیت** نسیم به چو شاه جلد زبان چو اینه ام
 هر که پیر نهفته رخ و دودر کشته حسن پیری یوزنه او غش و دوجس بازنده

این از ادب بود پیش شاه شال کاه و در
 در و عین و حال زبان خوش و سخن دهان پر غش
 دل فراتا آفرید و طوفا در مراد بود که احاطا
 عک که کوه هر عمل چو
 این از ادب بود پیش شاه شال کاه و در
 در و عین و حال زبان خوش و سخن دهان پر غش
 دل فراتا آفرید و طوفا در مراد بود که احاطا

باز نده مراد بودن اهل فضل و مقبول حق منور و مقبول حق و مقبول
 و عجب اما تو به صورت و شیطان سیرت اول و لاخ و نازده به سوخت دیده ز جوش
 که این چو بوالعجب با نای کوز خیزدن که بونه بوالعجب کل ترادر که اهل نظر
 بو حصو صده سوزان و خیران **بیت** عذ الذی ترک الا و هام خایره و هر العالم
 الخیر زند سبب چیرس که چو از چه سفلد پرورش سبب صوره کرج
 ندان و دنی پرور اولدی که کام کبی اوران بهانه بی سبب که انک مراد و سینه
 بر آید به سبب کلد ریکه عادی اهل فضلی محروم انکله **بیت** قل الذی بصرف
 الدهر عین اهل عاند الدهر الامن لاجل امانی البحر غلوف جیف و سبب باقی
 فعه الدهر و وفال تمام جزم به غیر مدی عدد و لم یس کبف الا ان شمس
 و الخ و درین چن کل به کار کس می چینه بو چنده کل به خار که دوشور من
 جواغ مصطفوی با شرار بولم نیست مصطفی به منسوب اولان چراغ ابوالهبه
 منسوب اولان شرار ایدر یعنی دنیا دار محنت و ربونده محض راخت او **بیت**
 زین به و فاجه آن مطلب را چیکه هست شهیدش قرین زهر و کشتن چشمن
 خار و جی هر غریزه بر باطل منکر و خود بلند ننه که رسول الله عم حفرتن حشم کشتندی
بیت کل العداوة قد تزیجی از الله الا عداوة من عاداک عن حسد به بنم خرفو
 طاقی خانقاه و رباط یارم ربه ائمن خانقاه و کتبه کون مرکه مصطفی ابول و پای
 خم طنبیت بلکه مسافر خانه یعنی میخانه صفه در و کوب و بی چادر ایی در مراد بود
 بن محکم بات بکا تحل ناجیه و موضع را حاکم که نخل ربا و کلد لاجرم شول کاندن
 بلکه که موضع ربا و الا **بیت** چون و کلد منزل زرق و ربا میخانه مز کلد اول

به معنی خانه مناسبت
 اما بعضی مصطفی پیش خون خفته سی در
 یعنی فارسی یا اصل یا
 آقا یا از ادب است
 بولنسی

اول زرق وریا دکا نذر جلال و حر ز نور چشم ماست مکر اوزم چینی قزق جلال
 بنم کوز منور بد مکر که در نقاب زجاجی و پرده عینیت که زجاجی نقابده
 و عینی پرده در بکل که حق غالب علی انسانه بیدی طبقه و اوج رطوبتدن ترکیب نمند
 که بوزنرب اوزده در طبقه صلبه و طبقه مشتمله و طبقه شکیته و رطوبت
 جلیده و طبقه عکلیتینه و رطوبه بیضیه و طبقه عینیه و طبقه قرینه و طبقه
 ملخه نذکم شاعر و عیش **قطعه** کردا فرید کار نقاب بلطف حوش چشم برافت
 پرده و صیه آب منقح صلب و مشیم و شکله زجاجی و پس جلیده عکلیت
 و بیضیه و عین و زنا و ملخ و بوزنرب باطنده اعتبار او منقح ابد در لاجرم سیده
 شایک مرجه فزیده اولی و پرده عیندن کلمه اعتبار بل بر رطوبت ابد طبعیه
 ان رت ایدر و مضمون بیت مخمل الضیق و مدح احتیاله و ارفق احتیاله و اردوی
 و در اکسون از ان متفرج کند و در دکن دوا سن اول مؤقدهن الس که در صراحی چینی
 و شیشه جلیست که چینی مرا حیده و جلی شیشه ده در بوبیتک مضمون
 مخمل الضیق و در **بیت** خرایه در شراب صوبه چون خرابد خیر آید بله لفظی گویم
 شرابدر هزاره عقل و ادب داشتیم من ای حواجه بیک عقل و ادب دار ایدی بنم
 ای حواجه کفون که من و حرایم صلا یی دیت سخنی که من و حرایم یی دیت
 صلا را بود که لا یؤمن احدکم حتی یعول الناس انهم یحجون بنحو حضرت
 حق ثوبه ذکر که من و لا یعول اولاسی و ترک تکلف و رفع ابدن که کذاک
 یی ادبکه اول **بیت**

این بیت را در کتاب
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح

این بیت را در کتاب
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح

طبیب ما عیلم یکسر نکر یی ادب شوم بیاری که جو جاققا مداحم نظر
 طهار کتور شرای که حاققا کبی مداحم نظر
 نعم بکره سحر و نیازیم سبیت سحر یا غلفه و نصف لیل نیازنه و مراد
 بودند ما نصف لیلده نیازنه مرغیب و سواده سوز و کدازنه نرو مجدر **نظم** عجب
 ملکیت ملک صحرای که بآیه مغفرت از فضل شاهی کر زاری کنی آه دم بشیرش

در آن خط بیاید بر چه حوالی عجب و قنیت و قنیت نیز پس از قنیت
و شایسته گریز کرد با شایسته جرم و عصیان بکن تو به جواب صیحا **وله ایضا**
خوشتر عیش و صحبت باغ و بهار چیت باغ و بهار عیش و صحبت باغ و بهار
نذر مراد عیش و صحبت باغ و بهار چیت باغ و بهار عیش و صحبت باغ و بهار
سطر و الساطر در لاجرم کشف و عالم و بسط و دام انس و صحبت باغ و بهار
نذر مراد در ساقی گاست کوسب انتظار چیت ساقی قند در دی سب انتظار
نذر مراد شوق و ذوق و بر سر که قنیت فرستی قنیت **فقط** مدد فرصت
از دست اگر بآید که کوی سعادت و میزان بر کوی فرصت عزیز است اگر فرصت
شد بی دست حیرت به نذر لای بری هر وقت که خوشی است و عهد مفتی شمار
هر خوشی و وقت که ال و برده غنیمت صای کن او قوف نیست که انجام کار چیت
که به علم بود که از کار نذر مراد بود که شاید بوقصدان حکمه مرض و غرض
و مانع از دوا و اولوب طاعت خون اول **بیت** نایب و وقت فرصت غنیمت
شمار که فردا نذر است بیاید بکار پیوند عمر سینه بویست خوشی در عارضه
بر قبل ایلم با غلغله در عقل و موت یعنی عقی جمع است غم از حوشش با شایسته غم روز
کار چیت کند و غصه که بیج اول غم روز کار نذر **بیت** در بیز خود امروز کن
ای حوا که فردا هر چند که فریاد کنی سود ندارد معنی آب زنده که در وضو ام
آب حیوان و حیات با غنای معنی فر طرف جویدار و وضو ام و وضو ام و وضو ام
آب خلوت عشق الهی و طاعت با شایسته در زیر امون حقیقی که عذاب آخر نذر
اندر آن خط ایلم و بجان مؤید مؤیدی اول و و امانی کن نذر نذر معنی صفای خاطر

حاضر اولان مکانه صبا دن حمان بالفضل جنت و رحمت و حصول **بیت**
اکام ابدی حق فنی طاعت مانده ر کم اول و اول جنت سفوفت هر دو
یک قبیل انده نور اولان کم و مست اولان کم به اکبر به بر قبیل نذر
مادل بعثه که دهیم حیا چیت بهر کوی یک شیوه سینه اخبر و وحی نذر
مراد بود که ام کل کسوت و طریقت اول و لای از احد خشک اولان و صیحا
طریقت اول و لای عاشق مشرب اولان الطرا لای الله به بعد انفا س اولان و صیحا
طالب حق اول و لای بر قبیل نذر نذر فنی یک یک مسکنه سلوک ایلم حیا نذر و
دیو اسفند را بید **بیت** شراب عشق معنی به اگر مشرب بود قابل و کرن
راه عشق را نذر بیک و در حال کن چید از و رون پیردن چه داند فک خوش
پیردن ایچین را نذر به سلوک فک سوس ای مدتی شراج نذر با پیرده و در چیت ای قنیت
سکندر نذر اعلی پیردن و لای نذر مراد بود که بعضی آثار که اوضاع فکته دن
ظهور ایدر آن حزن بیک کرک فک ایلم شراج ایدر و لای سخاوت ایدر و اول و لای
اخبار سلطنت نذر بیکلام که گنبد نصیاح و مو غطده باز نذر خال ایدر لای
لم بشقی خال حیل منی بر قنیت فان الذی و رایی ما خلت و رایی سم بود خطای
سنگ خوش نیست اعتبار فک سم بود خطای نذر اگر ایدر اول و لای معنی غنیمت
امور کار چیت بار لبیک عفو رحمت معنی نذر مراد بود که عصیان نذر
مراد نذر غفران حضرت رحمت در که لولم تذکره انتم طاه الله بنوم بنون فیغفر لهم
صیحا عصیان عصیان حضرت غفار که مظهر غفر ایدر و بوند معنی عصیان
نزع غیب و کدر بیک نذر نذر اول رحمت غفران امیدی که یک و یک

بیت سر و اگر چه من کن کارم مظهر غم و غم خوش که دایم زاهد غراب کوفه
 حافظ بیا خواست زاهد غراب کوفه و حافظ قریح دلبدی نادیده آهسته
 کرد که چو بیت تا آورده حق تعالی دیکه نذر مراد بود که هر کس که بر نشسته اراده
 و اور اما اراده است قتی سنه مطلق ایست اول اول و **بیت** یکی خواهد که باشد
 اهل جنت یکی خواهد که باید فیض فضیلت نباشد هر از اینها حد ایایی را اگر
 نوبت ارادت **وله ایضا** ما چه این غنچه شد از شهر و چشم سالت بنم
 بوخته کندی شهر دن کوزمه بر بیدر حال چنان بوجه دانی که مشکل حالت
 چو آن حالنی سن زیلو رس که در مشکل خالدر مراد بودند فرقت محبوب مجازی
 صورتند فراق معشوق حقیقی بیاورد که سینه الوصل و کند بجا سینه جو
 محبوب بر هفت فرقی بیک کلور و بر عاشق و عیش **بیت** بیک روز در فراق صد سال
 می نماید زینجا قیاس میکن با خود حساب سالی اولیه محبوب حقیقی فرقی مدته مدیده
 دن هر و واقع اولش در رانگه زانکه کثیر و فراغی عبید در مضمون مصراع نلیه بوکا
 دلالت ایدر که هر کس بو چو آن حالنی بلز اینچون حضرت مولانا در **بیت** بشو این بی
 چو کت کاتب میکند از جدا ایها حکایت میکنند مردم دیده زلف رخ او در رخ
 او کوز بیکه آنکه در **بیت** لطافتی دهنی لطافتند آنکه رخنه عکس خود دید
 کان بر که مشکین حایت کند و عکس کوردی ظن ایلدی که حال مشکین
 بی رفی ایینه کبی مصفی در که کوز بیکه آنکه نظر ایدر که کند و عکس کوردی غایت
 ظن ایدر که اندر بر خال سیاه و اور مراد بود که حسن ظاهر غلط اندازد حسن
 بود و کوه تبه ایلد غلط فاحش **بیت** ز ناب روی چو شید و هزاران خوش

نظر قافیه علائق قافیه علائق

سودت نمود با لای از ان اتشنی که پنهانست میچکد شبر هفتون از لب چو
 شکرش سود طر هفتون ز شکر کبی لب دن که چو درو سینگی کوی هر مژه
 اینش قنایست اگر چه شیوه ایدر یکیده هر کس کبی قنل ایدر کبی در که صاحب حسن
 طاهر حد آشت کنندن مهک اولور اکا ربط قلب انکا کند و یله و رطه هلاک
 اتمق در و لالتنقو بابا بدکم ای الی که حجب بنچاندن احتساب لازمدر **بیت** سافق
 از لب شربی چهر شمای حنکانه طرفه شربت که آرد و لبش صند را خور
 ساخت ای که کشتن نیاید بکرم در حجب شهر ای که که مشار الیه بالبنانه
 سنی یعنی بر بر حق ایلد که ستر نورین کرم ایلد و کبی شهر ده ده که در کار غنی
 عجب احوالیت و ای که غریبدا شده سنگ عجب احوال ایدر مراد بود که
 که یک کوی سو فتنه و واقع اولیچین مدوح و نافع اولمز **بیت** ز کان آن لب
 میگویند بی پرستانده قبول خبر محالات اگر در محکمت بعد از نیم بنود شایع
 جو هر فرد بودند حکمره بکافرد شیه اولمز که برین نکته دهان خوش الله البیت
 که بونکته اوزره سکا خوش خوش اسند لالدر یعنی هر جوم فرد که که در دلا بیتی
 ویر لر یعنی شول خبر که اصلا انفا قایل اولیه مشکمون بوی انبان ایدر و
 هر جسم بر پنجه جولا بیتی دن مرکب در در حکا بو که انگار ایدر و هر جسم لادن
 مرکب و کله و صوب و صورت دن مرکب در در حواج حافظ ویر که سن بعد بعد
 بنم جولا بیتی کوی و جو دنده سکتم فالمدی که سکا خوش جولا بیتی در غایت
 صفر نه اصلا استکانت فایله قابل کله مراد بود که حسن ظاهر بی مطمع
 نظر اعیوب الت ملاحظه قلیوب قلوب اندن مسکله و علیده به انتقال ایلد که

فصل فی بیان
اجزای این کتاب
و نیز در بیان
مفاهیم و اصطلاحات

بیت چو پاک آمدی بر حذر باش ز پاک که عیبست ناپاک رفعتی بجای سیر
سفته پیر و شیر شیت خون افشان سپهر فلک در هر شده بوقر و اویش
یعنی اعلا دیکلر پروین زن اک در حو افشان و صف ترکیبید و صف پروین
معنای مصراع بود که فلک علی الکدر قان صابچی که ریزه اش سر کبری و نوح پروین
ریزه اوان و بر ننه دن دو کلن خود و در کبری منوب حرد و رجم پادشاهی
اوله الحلاف اولنور مطلق و پروین هر مزایجی حشر و ک یقیدر معنای مصراع بود که
اندن دو کلن خود کبری نیک باشی و پروین که تاجی در صرد بود که عمر اعتماد
اعنوب منیر اخوت طلق که فلک نسبت فزید دجی ضعیفدر انسان حو نشدن
ضعیفدر **بیت** بیخاک نیست آدمی زاد خاکبست که بن کنی بر د باد مجوسی
عیش خوش از دور و اشر کون سپهر است خوش عشرت فلک ملکوس درنده
که صاف این سر خم جلوه روی امیرت که بو کوپ باشنک صافی حله بوسه فرستد
قطعه سپهر که هر چینی بدامن که خفا که گوشتش بر سن بر نیت که اینرم بقا
داد آخوی ز خوشی چون جوهر که حرم در آن جگر حو نکر چون ساخو عراقی نای
کرفتی بشعر خوش حافظ عارف و لایق و فارس ملکوت بن دو نکر خوش شعر ابله
حافظ نیک نوب بغداد و دوفت شهر بریت کل بند آدونی و تبریز و فنی در مراد
شعر و شعر خوارشاد ایدندر عراق دیوب عراق حرم و فارس دیوب شیراز
دیار نمراد اندر که بوا یکی و لایق فوی قابل ارشاد او کوپ حق قبول اندر
اما بغیر او فوی اکثر شیعیه ارشادی زمانه کلدی در **وله** ایضا بنال بلبل اگر بابت
سرایست اکله بلبل اگر بنال سنک بار فلک باشی و اریسه که ماد و عاشق

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
و تفسیر الفاظ و عبارات و توضیح
در بیان معانی و اصطلاحات و تفسیر
الفاظ و عبارات و توضیح در بیان
معانی و اصطلاحات و تفسیر الفاظ
و عبارات و توضیح در بیان معانی
و اصطلاحات و تفسیر الفاظ و عبارات

مقدم خبر در معنی بر کوز لو حالت لطیفه و اراد که عشق و محبت اندن قلم بر معنی پیدا
اولی که نام آن لب لب و خط ز کما ریت که انوک اری لب لعل و حقی
ز کما ریتی و کله بر دود که عشق الگوی صورت و کله که حسن ظاهر ایل در اکل اولی
بیت مانده آشفته عشق شیم که در اب و کلت نظر پاک باشد کما ریت
بر خط و حال قلندر آن حقیقت بینم چون خرنده حقیقت قلندر اری بام
انته المزار بقای اطلس آن کس که از منبر عاریست اول کسک اطلس
قناخی که هنوز در عیانند مراد بود که حضرت معرفت الله متجلی اول معترف لباسی فاقد
اعبار بود **قطعه** کویم خبری بانو در ویش و نو آنکه نایب بیک کشتی
از پید دنیا قارون بجای بند عرض فرو شد عیبی ز جز دزد ده بر او ج فلک با جمال
شخص چشمت و سوی و عارض خط سحر که جا کوز و قبل و خط و کله در
هزار نکته درین کار بارت دلدار بیت بیک نکته بود لعل الف کار بارنده و اور
مراد بود که اعتبار حسن صورت و کل حسن سیرت را جرم صورتدن منور
محض لطف اولان حضرت ربط قلب اعداگر **بیت** مت دلوار با ناظر
و خاطر چه جا هر که دل بی ندهد خاطر او عاظر نیست با ستم تو شکل توان
رسید اری سنگ اشکله ایرت که شکل در بی عروج بر فک سروری بر تو
ریت سرور لعل نکته جفتی که جلک ایل و مراد نفرت حضرت حق حاصل
فائق آتقی ایل او عز و یکد **بیت** کجا بدامن وصل نودست من بر سر که
پایه نو بلندست و دست من کوناه سحر کشت و وصلن خواب میدیدم صبا
ز مانند آنکه وصلی نظری و دوشند کور دم ز جی بر آیت حوای که زینت کار

ریت افرین بواقیو مرتبه اری که او یا بلعیدن کیدر مراد و بیای صراط در
و صا و در و انوک اولی اید و کن بیاند **بیت** کز تو صبح داری با و بر
نحو خواب خوش باشد ترا هر شب بخت جانی دوست بعایت رسیده
ی نرسم دوست جفا سی غایت ایدر شندی و خور فرنگ که انزای جهای ایدر
میدار ریت که جفا کن نهایی بیز از انگار ایدر اسیدر مراد جفا و ن قبض و ابر
هوزر اول علی وجه الکمال اولی غنچه و دلال و کل بلکه علامت اعراف کتی
العباد بابت عالی و شش ناله مبار و هم کن حافظ کو کلتی ناله ایلد بخت و حتم
ایله حافظ که رستگاری جاوید در کم از اریست که ابدی خلاص از انجمن در
مراد حضرت حقی طلب دنیا چون ناله ایدر و ب انجمن کن نهی در که سعادت ابدی
قنا عنده در **قطعه** از رون حق است بدان این که از و مینی طبعی نه عیبی
و نه خال آن به از و خویبه خبر ز انش ثا وینی و عیبی بنو آید بکمال **ولایت عیب**
رندان مکن ای زا حد پاکیزه برشت رندای عیب له ای طبیعت پاکیزه
زا حد که کناه دیگری بر تو خواجه شد نوشت که غیر ک کنا همین شکل اوزر که
باز منم اگر که مراد بودند غیر ک عیب نظردن منع در و نهی در که طویله کن شغل
عیوب عن عیوب غره و کند عیبی اصلا حد غیب در که کشیده عذاب
و ضرر کند و کنا هندن ایر زیر اولاتر و ازرق و زره اخری حب بنی عری کناج
اکا ضرر انز اینچون دیر من اگر نیکم و اگر بد تو بر و خود را باش بن اگر آئین و بر
و اگر برترین سن بوزی کلدک ایچون اول عیبی کند و تدبیر که اول هر کسی اندر و
عاقبت کار گشت هر که اینچرا عاقبت کار که ایدی **بیت** اینچنین گفت

مصدق

پیری عقیقی ای برادر هر کاری بد روی مراد بوندن نهی سکودن نهی کله زبر امیکو
 ترک کند و مک کنایه در بیکه مراد بود که نهی شکر این شکر که کرد که نوبه و انابه
 نزع غیب ابد اما رحمت ارحم الراحمین و نوسید اعلی و جوی او زره سوبله او بچون
 نا امیدم کن از سائنه لطف ازل بنی نایوس لطف از ک رحمت سائنه
 که جوده وارد او شد که حق تعالی از لده عرش او زره قدم قدرت ایل باز شمس
 اتی انا الله سبقت رحمتی غضبی تو پس پرده چه دایه که جو شست و کشت
 سحر پرده اردنده نه بیلوس که کم کوز لدن کم چکن در بیت کرجه جرم من
 از و پیشست سبقت رحمت از ان پیش است حق کس طالب یارنده عیشیا
 چمن و و کوی که باره طالب در نه این نه مست جو جا خانه عشقت چه سجده
 چکنشت ده کوی بر عشق اوید نه سجد نه کلیسا مراد بود که اعتبار مکان و کل
 اول مکانه اولان عبادت در بیت بر حاضره بود که بواست دیما هر روزه نماز
 قلار اوله روانه من از خلوت تقوی بد را فنام دم و بس بن تقوی خلوت شده
 طشه دشمنم اینجا پذیرم نیز بهشت ابد از دست بهشت بیام دی
 جنتده ایدی الدن قودی یعنی آدم عم عصیان سبی ابل جنتده جندی
 که دینش در اول الناس اول الناس **س** کرجه عصیان کرد آدم بعد از ان
 او نوبه کرد ماخلف باشد کسی کوحوی با یاد کند است سر بسیم من و جنت
 در مبلکه بنوم سلیم باشی منجانه لر قیوسی کچی یعنی سرتسلیمی اول قیویه
 نوشتم مراد منجانه لدن عبادت خانه لرد لاجرم کر کند که مرید سر بسیم
 و رادیه اول قیویه قیویه پس معنی مراد بود مدعی کر کند فراموش کن و جنت

بسیار از اینها در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

حشت مدعی اگر سوزی فهم اغرایب دی باش و کج مراد بوندن مدعی من
 و شمشیر اگر بنم مراد اولان سوز من اکملزایب دی باشد کرجه و طاش
شعر لا یبصر الحبت العیب کله لا یبصروا کانت منکر را صبا لکته سیری
 الفضل علیک عین العبد وان کان قاصبا باغ فردوس لطیفست و لیکن
 زینهار و غافل تا غنیمت ثمری سائنه بید و لب کشت غنیمت صیه من سکود
 کو کک سن و اکن کنایه مراد بود که حالبا عافیتده اولوب نعت عبادتده
 سکود کو کک کک سنده و اکن کنایه رنده اولوب نعت عظیمه در و فضیلت عظیمه در و صل
 و سبیل در **قطعه** کجخت درین خاک که در کون نکجید ان کج حراب از پید این
 کج بهانه است لعل بر کنش که درین خانه رحمت یافت سلطان زمینست
 و سلیمان زمانه است بر عکس کنایه کنایه در ان روز ازل عکس طیفه زبر اول
 ازل کوننده نوچه دانی فلم صنع بنا مست چو نوشت سن بلورین فلم صنع
 سیکل او که نه یزدی رسول الله عم بیور شد ران اهلکم بچ خلق فی بطن ایه
 اربعین یوما تم بکون علقه مثل دکن تم بکون مضغه مثل دکن تم بیری الله
 الملك فینقذ فی القوق و یومر باربع کلمات بکتاب رزق و اجل و عده و سنی و عید
 فوالله ان اهدکم او الرجل لعل یعمل اهل النار حتی ما یكون بینهم و بینها
 غیر رابع او زراعین فیسبق علیه الکتاب فیعمل یعمل اهل الجنة فیدخلها
 و عبد الله انصاره عیش هرگز انداخر نرسد عبدالله از اول **بیت** شاید که
 رویده ما بر اینه چون ناعافیت کار تو چون باشد چون حافظ روز اجل
 کبرکف آرمی جاتی ای حافظ اگر اجل کوننده آیه کتور سک بر فوج

و حدیث روایت
 عبارت از اینها مختلف در روای

بسیار از اینها در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

یکه از کوی خرابات بهشت بر کز دن و بر او خورده حجابات
 محک شدن التراسنی جنت مراد بود که روز اجلده بر جامدن اخروفتند
 کلک شهادت که خورده وارد اولمشدر که من کان اخر کلامه لا اله الا انت
 فدخل الجنة و مراد کوی خرابات محک دنیا در هر کجا اخرودمده لاله الاله
 البته محمد رسول الله ایلد جنت اولابو حجابات جهانند روزی جنة وارر **بیت**
 بوفت اخرو خدا یا میت کن که باز کورت بمیرم که نهادت هو اینست زهی
 خوب برشت و اگر طبیعتک و یو غور که دو کلی بوا یب زهی بو بنیاد و برشت
 هو اینست خوب طبیعت و ترکیب **قطعه** هر که صورتش بود محبوب
 سیرنش هم از ان بود خوشتر صحن و صحنش غنیمت دان که نیاید کسی از ان
 بهتر **وله ایفا** کنون یوم مدله بولستانا نسیم بهشت سفیدی اسر بولستان
 جنت بی می و شراب فرج بخش بار ذور شرشت بن دبی فرج بخش بی شراب
 دبی حور شرشت بن دبی فرج بخش بی شراب دبی حور طبیعتک بار مراد بود که
 بهار اولوب فانظر الی انار دجه الله کشف بجی الارض بعد موتها جنبه انار دجه
 ظهور ایدوب بولستاندن جنت بی اسجک بن شراب عشق الهی که غم و نایب
 فراموش اندر ب سرور و حور طبیعتکوا بار یعنی ایتها ان تاب النار که
 شریقه لاجلی است عندی بمنزله ملائکتی صوفی بونک کبی یا اید قرین اوون
بیت چون کوشه فراغت اول بهار اول عارف اولد که اهل جهانند
 بار اولد که اچو انزند لاف سلطنت امروز که انچون سلطنت لاف و
 بولکون که حیثه سایه ابرست و بز که لب کشت که چادر بلوت کولک سیر

و صحبت بری کن کناری مراد بود بر بفر که صحای فراغنده و مکان غلسته
 طاعت و عبادت اوله پادشا خلق لاف او رسه لایق در **بیت** در ویش
 را که ملک قناعت مسلم است در ویش نام دارد و سلطان عالم اوست چمن حکایت
 اره بهشت بی کوبد چمن آورد بهارای حکایتن ایلر یعنی لسان حال ایلد انکه
 قدوس سولبرنه عارفست که نسبت خرنه و نقد بهشت عارف و کلدر
 اولک که در بی الدی نقدی قودی مراد بود که بکار و صناعی و صد خاطر نایب
 اولیچ کسب و مال و تحصیل جاه ایدوب بعده حضوره اسیر ملک ان محبوب
 خایه عین مال بیلوب عبادت بهشتن که مکه سی انک گر کدر **بیت** آرو خدا اچم
 تو هر جا که بایک طرف چمن حصت با نفع بهشتست و نا حجبی زد سخن که بر نوی
 مدح و قائلست و شهنش که بر دنیا و بر سر که شمع صومعه اخروزی ارچر آغ
 کشت که صومعه اخروزی سمی کلیب چو اعنندن مراد بود که نفس که اعدای
 عدو ک نفک الدنی بینر چینیک جنبی دشمنی قوی در اندن و قاتل و قاتل که کلیسا
 چراغی مباد سنده در اندن خانقاه صنیاسی حاصل او **بیت** فزین نفس
 مکار است ابلنس نکه دارد حد از شر هر دو بی عمارت دل کن ای جهان حراب
 شراب ایلد کولکلی جور ایلد که بو غراب جهان بر آن سرست که از خاک مایه سازد جنت
 اول سودا اوزله در که بزم طراغی دن کبرچ دوز مراد بود که هکک لک رفو
 مقتضا بنی علقه بالقوة قبل القوة و علقه بالقوة قبل الموت سهر و منجی
 نر جک نوبه و طاعت و عشق الهی و عبادت ایلد قلبی حاصل زمیچدن نظر ایلر
 حاصل حسن ایلد معور قلبوب بوم لا ینفع مال ولا بنون الا من ایز الله قلب

که بزرگ نفعی بزرگ
 سقطنه تا حقیقت در

موجب سلامت حاصل آید من مکن بنام سباجی حقارت من مفت نام سباجی
 اید بن سباجی حقارت و سلامت آید که اگر هست که تقدیر بر سرش چو نوبت
 کم واقف که تقدیر باشد نه باز دوی مراد بوندن عزال ساجده اولان سباجی
 بسته بیان اولان در که حدیث شریف و کبری اید شرح الهمش ایدی قدم
 در بوعمدار از جهاز حافظ قدی در بوعمدار حافظ جنازه سندن اگر چه
 خرق کنا هست مبرود بیهشت اگر چه کنا هست غفر جنت کبر مراد بوند
 اناعند طق عبدی بی موجب کند و ایون جنت و رحمت رجا آید و ب تامل
بیت بنام از من آلوده طاعتی خالص و بیهشت و فضلت امید واری
حکایت شود روایت اولی که حواجه حافظ وفات اند و که کوی بعضی عزیز
 تازنه حاضر اولی عزیمت اید و ب بر غلیظ کند که مکن امتناع اید و ب
 که اول محضره دیوان حاضر ایش اول کسبیل دیوانند و تامل قدی شد
 اول دای دیوانی بچق بیت مراد بر کفش **و ابیضا** بروای زاهد و دین
 مکن سوی بهشت بروی ای زاهد بنی دعوت اند جنت جاننده که خدا اول
 اهل با شتم نه سرشت که حضرت حق از لده بنی بهشت دن بو غمیدی مراد بود
 اند بنا خرام علی اهل الاخرة حرام علی اهل الدنیا و کلاصا حرامان
 علی اهل الدنیا حنبی حق تعالی کند و به عاشق اولانندون قلای طالب بهشت
 قلای لا حرم بجهت که مراد بر کرک **س** روی تو بایدم نه باغ بهشت
 چه کنم بوسان ویرینه یک جواز حرم صبی نتواند برداشت بر آریه
 وارنی حرم سندن قالد و عزیز هر که در راه فنا در ره حق دانه نکشت هر ملک

حکایت از اسرار
 چو بنام سباجی
 در بوعمدار
 حافظ جنازه
 سندن اگر چه

فنا بولند هر طریق هتده دانه آکدی تو و سباجی مضلی و ره زاهد و روح سن
 تبیج و تبیج و زاهد و پیر و عیون کالی بول و سباجی و بس بار و ره و کشت
 بن و میخانه و ایچ بار و کلیب ای مضاری و کلیب ای مضاری بول مراد بود که
 بکاعتی حلی و بار طلی و ملائمه طریقی که که طریق اصلاص ستر حاله **بیت**
 زاهد در صومعه و زید بن من رندی نیست رندی انشت که قد میکده زاهد شتم
 منع از می مکن الکھوفی صافی که حکیم بنی شرا بدین منو اید ای صوفی صافی که خدا حکم
 در ازل طیبت مار ای ناب سرشت از لده بزم جبرمزی شرای صافی اید بو غمیدی
 مراد بود که بنی عشق و شور شدن منو اید ای صوفی سآوده عشق دن حاله که خشت
 حق بزم جبهت شوره عشق و شور قوشد **بیت** حضور ملک وجود از ش
 عدم طالع نکشته بود که بودم صومعه عدم عشق صوفی صافی بهشتی بنود هر که چو من
 اهل جنت صوفی صافی او مراد هر که بنم کبی خوف در میکده ها در کرو باد بهشت
 حرقه میخانه لده شراب رهنده فوتیدی مراد بود که صوفی صافی اهل بهشت
 او و عشق الهی ایچون لباس ریای ترک ایچین **بیت** بستان نظر باز ان نظرا
 دار آن چشمان مکر دیوانه زاهد که جوی عقل و حسابی را خفت از عیش
 بهشت و لب و حورش نبود عیش بهشت و لب خوردن را خفی او مراد هر که او دامن
 دلا و حور از دست بهشت هر ملک اول کند و دلدار ای اکتن الدن خودی
 مراد بود که هر که نبل حقه تشبیت اعینه مراد و اصل او مراد **بیت** ای بنای عالم
 چون بود هر چیز یا فرمان تو زان روحی گویم ترا دست من و زانان بو حافظ
 لطف حق اربا تو عنایت دارد ای حافظ اگر حقه لطفی سکا عنایت دوت

با پنج فارغ ز غم و مزاج و ایمین ز بهشت فارغ اول جهنم غنم و ایمین اول
 جنت دن مراد بود که من نقش در حساب نقد عذت صبیح هر که حسابنده و
 اوله عطا و نفعانی ظاهر اولوب مقرب اولور لاجرم رحمت و راحت بولان
 ساح و عنایت حق ایلد اولور **اوله ایضا** ای بیستم سحرار که یار کجاست ای بی بی
 یار که فرار که می فند در منزل آن عاشری کش عبا کجاست عاشری کش وصف
 ترکیب در وصف ممد در عبا چاک و پاک مناسب در وصف بعد صفت در
 معنای مصرع بود که اول عاشری اولدی بی بی عینه ای که منزله فند در مراد بی بی چون
 فیض سحر در و یار دن و ممد مراد محبوب حقیقی در اگر چه مکان و منزله فند در
 اما بوی بی بی محلی و ارد در شته کم موسی عدم دیش این اجدک یار بی خطاب غنم و دیش
 اما عند الکسره فلو هم والمندر سه فلو هم **بیت** در یلده بیرم کوکبی
 صغیر اولور دن بزم بی بقدر شب نارس واده وادی ایمین و بی بی
 فر کو کبی وادی ایمین بوی او که انش طور کجا موعده دیدار کجاست طر انشی
 فند دیدار و عده بی بی فند در موسی عدم حان و بیله شیب پیغام عدم و بار فند
 صله رحم ایچون کیدر کن فر کو کبی ایچند حان و بیله شیب پیغام عدم و بار فند
 اولوب طور اغندن نور الکی ظهور ایدوب موسی ای نارضوب اهل کس
 بونده دورک دیوب اول جانبه متوجه اولوب انده کلیجک کلام بی بی انشدی
 شته کم حق تعالی حکایت اید فلما ایتها نودی باموسی ای نارسک فاخلع ثلبک انک
 بالواد المقدس طوی لاجرم سا که نسب بود بیله بر فر کو کبی وادی
 ایمین که عالم آخرت را و کده در و لغمان انوار الکریمه و فیضان رب العالمین

اول جانبدن ظاهر اولوب سا که ذاهب اولور اما مقصود اصلی
 دیدار و **بیت** عاشق ارامد بکوش دینی و عینی خواهست جانب طور ملا
 مقصود موسی دیگرست هر که آمد چنان نقش جراید دارد هر که کلدی
 جهان و ابلیش نقش دوتر عینی اخ فراب اولور در حرات پیر کبدی
 هشیار کجاست میخاندن صور کی آبن فند در بیکد صفت در لاجرم
 دار فناد اولاندر جمله فانی اول کدر **بیت** هر که آمد چنان اهل فنا
 خواهد بود انکه پائیند و باقیست خدا خواهد بود و عجب بود که اهل
 جهان حاکم الفیقه کبیر او نور کن کبیر **بیت** بنشسته در دیر فانی نشسته
 می روی و می ای انکس است اهل اشارت که بشارت دارند انکس است
 مقدم خبر در اهل اشارت مؤخر میند در و بوجله مبتدا در اشارت دارند
 خبر در یعنی اهل اشارت اول کس در که بشارت بیلور نکته حاجت بی
 محرم اسرار کجاست نکته او در چوقی محرم اسرار فند در **بیت** دی
 در یابد اسراری معانی که روشن شد بنور جاودانی اولاس آردن بری بود
 نفس فخر دن بخیر با وجود که فقر سبک یار او کفدر و صاب سیر و اجر کثیر
 اولوق علامتی در **بیت** از ما به سود و کلکی دست بشنوی سود تو صبیح بس که نهی
 دست شوی و بری بود که اولاد مو تندن اجنور بونی بکمر انما اموالکم و اولادکم
 فتنه موجبی اولاد فتنه در پس موت اولاد غنمان فتنه در و اهل جنت
 با عتی در که من مات له ثلثه صغار و جنت اعیان و عیش و افشان بار سوله
 دیش **بیت** چون موت و لد اولور عیش باعث رحمت صبر ایله که کرجه

سنگ بزرگ نسبت ابد بر سخن بدست صبا حک در دهان انداخت
 سخن صبا الی ایل طویر ای غوازی بنفشه طرغ مفتول بند میزد بنفشه گوش
 زلف دوکم اورر ابدی بیکی کند وید نیز بین ابد ابدی صبا حکایت زلف بود میان
 انداخت صبا سنگ زلف حکایت اورنیه اندی و بر اقدی بیکی انوک وصفی ابدی
 بودرت بینه تیش مرکب بالمرکت وارد شده کم بوقر بیت ده تقبیل او شکر
 لاجرم مراد جناب قدس شوق ویر کل ایل و ساکد امرنده جد وسیع انگار ابد
 قضا به فیضی نوبه معنوی اندکن و اول حاکم لطافتی رنگین و لطیف اوله
 شوق ویر دوکن و عین الله قلوبی معنون و سحر اندکن و سن حسن حسن
 اکانتیت شمسار اولدوغن و غیب حقیقت جمیع کلمات ده اصعب ایدوکن
 بیانداز من از و دوعی مطرب ندیدی زین پیش بپرسه هر کار لغزه نزار و مطرب
 کورمش ایدم بودند اول هوای بیخاکم درین و آن انداخت میفرماید که تجوی بی
 بوکا واکا اندی و بر اقدی مراد بود که بن فقر قدس اجتناب اید و پ شراب عشق
 الهی نوش اعتیوب پند و اعط و شیح کوش اعتیوب بو عالم دن عاقل ایدم تاده
 طالبی کورب اندک شوقی بکا سرایت اید و پ هم و اعط و شیح کلامن
 استماع هم شراب عشق ایل استماع اندم کفون باب بی عمل حرفی شویم
 شمدی عمل شراب صوی ایلد حرفه یوزر یعنی عشق الهی پسر شوق اولدیز
 نقیبه ازل از خود نمی توان انداخت یعنی تقدیر ازل ایلد اولان حصه معینه
 کند و دن اعتقاد مراد اولان بود که تقدیر الهی در اولنم که المقدر کائن
 حقیقه مقدر اولان البته اول که کرد **بیت** امضاء قضاء تقدیر خدا روی

این بیت در
 کتاب
 صبا
 آمده است

در دهان
 انداخت

می نشود بر و رضا ده نبود رکن و عالم که نقش الفت بود ایکی عالم کجی بوق ابدی
 که اشش نقشی وار ابدی بیکی الارواح جنود مجنونه فما عرفت منها ائتلاف و مانا
 که منها ائتلاف موجب **بیت** کوردم ای جان پاره بی کوزم ایچدی لکلی ایشا
 کبی بخله عالم ارواح دن زمان طرح محبت نه این زمان انداخت زمانه محبت
 بنیاد بی بوزمانه بر اقدی یعنی حق تعالی به محبت از پد که صوبندند **رباعی**
 مستوفی که کس سر حالش نشناخت در ملک ازل لوبایه حویله افراخت
 نه طاس چهار بودونه مهی مهر هم خود یاد نرد محبت می با هست بزم گاه
 چن دوشنست بکرشتم چن محبت کاهن دون که مت او غودم
 جواز دهان تو ام غنچه در کمان انداخت که سنگ انگر کن غنچه ظن بر اقدی
 یعنی غنچه کن دهان بکی دار اولاد بر کانه دوشوب بودند مست اولدم مراد بر
 چندن انتش حق طالب اولتانی مجلد در غنچه دن مراد فتح کلام قلیل
 و کشف فیض سیر در لاجرم ساکد طالب انس ایکن فیض جوی ظهور
 مست اولور **بیت** کفتم از شیح پیرسم چه بود چاره صبح دیدم آن نیز
 چو من پیچید و لا یعقل بود حجاب خط غدار توام غایب انت سنگ غدار ک
 حکمتک هوای بن غایب انت چه کو کلم بود که این نقش و لستان ایداخت نه قلم
 ابدی کوکل ای نقش اندی و بر اقدی مراد بودند قلم صنع حق کین در که غدار
 با قوت انوک اوزره خط حریز **بیت** با قوت کامل بر بی خط انوش اوهر
 کامل ترست انکس که بر با قوت بندرید حق مکر بکشت آتش جافا درین حید
 بود مکر حاکم فتح و کشتی بود خدا بیلن اید کی که که جانش از لاش می خانه انداخت

که با نازل عطای منان بنابر اندی مراد بود که فیض الهی و کشف و فضل حق منان
 احتیاج به این نیست اول مراد مکرر فطرت فیض سبکی عشق در اعیش عطای از پی شوق
 ویرایش از آن آید و شور و میسرشد با پس اید مایوس املدی **بیت** دامن
 پیر معان گرفت این یار بست من سرکش چو طالب مرشد با ششم جهان
 بکام من اکنون خود که در زمان جهانم مراد می بخدی اول مراد که دوزمان مراد می
 کی آصف زمان انداخت بنی آصف زمان یعنی و نیز بهر حکم فو تلفت اندی
 شوبله حکایت ایدر که حواجر حافی گاه شغیر از یادش می و گاه یزد پادشاهی
 دعوت ایدر و صاحب و کب فضیلت ایدر و پادشاهی که در پیری
 اهل فضل صاحبین سعادت بلوب حواجر ایدر صاحب و مصاحبت ایدر و بوند
 تلمیذ و استفاد ایدر را عیش و زینر زمان بو منوال اوزره حواجر حافظ ایدر
 مصاحب ایدر را عیش حواجر حافظ دی من بشکر که لم بفکر الله مسخر شکر نعمت بلوب
 بو محصلدن مکرر بازن انوک حفته سهو بلش **دلیله** بکوی میکده هر ساکی
 که ره دانست بجهان تملک من هر بر ساکی که بول بولدی دری در کردن اینست
 بنه دانست بر پیرونی او دخی باطل فکر بلدی مراد میکند مقام مناجات
 و محل تملک را جرم ساکی که بونک بولن بد بخری قبولیه قانع و غیر قبولیه عرض
 حاجت آنکه فکر فاسد در **بیت** بدر خرد که بار خوار هم رفتن جیف باشد که بین
 فکرت فاسد باشد بر استانه میخانه هر که یافت ره میخانه انیسکی اوزره
 هر که بولدی بر بول ز فنی جام می اسرار حانفاه دانست شراب قدی فیضند
 اسرار حانفاه بلدی مراد میخانه دن حال باشد کور اولاندر و جام میدان مراد معنی الهی

الهی ایدر با اولان قلب در پس نه که اول مقام استینه بول بولدی قلب
 فیضدن اسرار حانفاه می بیلور و بولور که فضل فیضی حاصل فلور زمانه افسر
 رندی بر جی نذا دیک می زمان رند که ناجی ویردی شولک و ن غیر که سفری
 عالم درین کل نیست که عاقل سر فر از کن بو کلامه بلدی مراد بود که فقر و زنی
 نایب بر نایب دولت در که زمانه آبی انوک قدرین بلجینه ویر **قطعه** فقر و زنی
 باشد که با فقر بزم مردم استغنا نماید که نیست انکه چون بیند غنی را بزاری
 حاجت خود و اناید و لای طاعت دیوانه کان مطلب دلو را معنی زده غنی
 بزدن است که هیچ مذهب ما عاقلی کن دانست که بزم مذ حقی که
 سخی عاقل نمی گناه بلدی مراد بود که اصحاب طریقت و ارباب حقیقت فتنه
 عاقل لای بی غفل معاش حاجی اولن کن هدر که غفل معاش العقل غلال طری
 حبه آخر دن عوق ایدر **بیت** عاقل دیوانه اولد که اولیه دیوانه و شن
 اولد در مجنون عاقل کم اولان مجنون حق هر آنکه راز دو عالم ز خط ساقی خواند
 هر اول که که انکی عالم آرنی ساقی خطندن او قدی رموز جام جم از نقش خاک
 نه دانست جام جم رمز ان بول طرا آبی نشند بلدی مراد ساجیدن که شوق
 الهی و بر نذر انوک جلی بود **مطلع** فناوی بو جهاندر رمز و اشارتدن بول طرا آبی
 نشندن او فور بیلور **قطعه** اگر جام جم اول همدو تو فرج اما نظر بکن کاخ
 غار آید از حاصل جوم بودند بسن شاهان بودند این زمان خاکند بپرس
 احوال این شاهان که از خاک و گاه از و کل دلم ز سر کس ساقی آمان غزلت می
 کو کلم ساقی کوزندن امان دلی جان بر آک نشو که آف ترک دل سیه دانست

پنجم که اول قره کوکلو شکر کلک شنبه سن یعنی عادی بلدی مراد ساجده مراد
 مذکور اول آنرا انوک در کبی عینی عیانی در انوک شنبه سی قبل نفس در و لب
 دل و بدیکه بغیر بالنتیض در یعنی انوک روشن و لکلی بود اقصای اید که اما الیغی
 احبابها صبحه نفس اول آن که حیات و بره پس مرید صادق لازم که تسلیم
اولا در دین بود که نام شنبه اول تسلیم یعنی بوش بود که کمالیت
 لفتال زوت که کتب طالع سحر که همان چشم طالع بلدی اندک سحر و قدر نه
 بنم کونم چنان که نیست که نا تهید و در به دانست او بدی غلغله که زهر
 کور دی و آی بلدی مراد بود که طالع شنبه غنند و عبادت و قصور و خوش
 سعادت آفرین سحر کرده اعتق که فریاد اسمانه ابره **بیت** چون قدر غن
 بغل اول فرطت کنش بریدر که کجور آهوا فنام بنم خوش آن نظر که
 لب جام و ردی ساغر خوش اول نظر که قدح لبی و ساقی بوزنه حلال بکینه
 و ماه چارده دانست بر کجک حلال و انوک او در دی بلدی مراد بودند
 عکس در یعنی هویدر اول نظر که حلال با قدح لبی و بدی ای ساقی بوزنی بلوب عزت
 عبادت فلک با مراد بود که بودند انزله انتقال ایدوب نظری عین عزت اول
بیت در بزم قدح نشان چون ساقی و می می کل نو بندارم ساقیش
 مراد انم حدیث و حافظ و سافر که می زند بنهان حافظ و ساقی سوزنی
 کم کز او در یعنی کم کز سولیدر جای محنت و شخه پادش دانست
 نه محنت و صوباشی نای پادش بلدی مراد بود که عاشق اولان و شراب محبت
 منش فلن اعلاک و اطهار ایکس سخن در بعد از امروز بخار دوستی دارم

دارم تر از نو چون پوشم کپیدا دوستی دارم تر از بلند مرتبه شاهی
 که رواق سپهر بلند مرتبه بلندار و نه رواق فاعلی دانست در و جرمیندا
 مجموع نه رواق سپهر و مصفون مصراع نایب را عینی غونه و زخم طاقی بار که دانست
 معنای بیت بود که مرتبه سی بود پادشاه که خاک طاقی کند و یه انوک با کما
 کمری اگر یککند نه بر غونه بلدی معنای عیاری به حل اول نور کند و با شرفی
 علی وجه الوجه المباله مدح و در که عامه و از و زون مخلص بیت در صکره اولان بینه
 ذکر اولن شد اما مراد معنای خفیفی در که حضرت حق بر بلند مرتبه پادشاه صکره طوقه
 ملک انوک غلت و جلای و کبر بای و کجائی بار کا حنک کمری غونه سی در **اوله ایضا**
 سینه ام ز آتش دل در دغم جانانه بسوخت بنم سیم کوکل آتشند جانانه
 غننه باندی آتش بود درین خانه که کاشانه بسوخت برانش و آرا بدی
 بود و ده که او باندی یا او باندی مصراع نایب مصراع اوله غلب کجی در مراد بود که حرارت
 قلب شعله غالب کرککه سینه و انده اولان فکری ماسوی جلد یا نوب محلول
بیت ای خوش آن آتش که در سینه فروخت هر چه عید دوست باشد جلد
 بسوخت تنم از واسطه دوری دلیر بکد اخت بدیم دبر اراقلی از ری بی جانم
 از آتش بر رخ جانانه بسوخت جانم جانم که رخ محبتی آتشند باندی مراد بود
 تن فروخت در دندن خفیف و لطیف اولن کرککه نفس جو و فانی **اولا** **نقطه**
 رو ر مندی مکن ای خواجہ بزر که اخر کار زبون خواجی رفت و زبنت کرده عینی
 و ناز آن بیدیش که چون خواجی رفت با چنین جسته ندانم که چه سآن بدر مرک
 برون خواجی رفت هر چه بر سر زلف پری روی دید هر کجک بر پری بوزلو

کنگ زلفی او بی زنجیر کوردی دل سود آرد و انش بر من دیوانه بنه خشت انوک
 سودا او ریش کوکلی بن دیوانه به باندی مراد که کفنا اولان بیور کفر خالی
بیت خبر بهر دی کوکلیم در دیا بود کم یارب آمد در دیا سوز دل بین کبیر
 انش عشق دل شمع کوکل جوارن کوا که عشق انش کفر شدن شمع کوکل دوش
 بر من رسد و چه پروانه بسوخت دون کجی بزم اوزر محبت او جندان
 پروانه کجی بندی مراد بود که سوز و عشق و آتش عشق غالب اولن سبب
 و شفت اولو **بیت** تحمل مرغت اولم عقی کم در داهی اولو هر برده محرم
 اشتیاقان نه خربند که دل سوز منند اشتیاق غریب دکل ادر که بگا کوکلری باقی در
 بی اشتیاق که بگا کوکلری باقی غیب دکلر چون من احوش بر فم دل بیجان
 بسوخت چون بن کند من کندهم یاد کوکلی باندی مراد بود که غلبه حارت
 بود که کوا که مندا اولان محرم حاضر عام اولو **بیت** اگر چه دیده دل شد ز قیبت
 محرم ز انش و سوز شدم نزد هر کسی محرم و فز زهد مرا اذ بان میرد
 بنم زهدم خردن منجانه صوبه الهی یعنی نویر لبوب الوپ کنده خانه عقل مرا
 آتش فغانه بسوخت بنم عقلم اوند اول منی یا قندی مراد زهد حکم لباس جت
 الهی آید کید و پ بنی عاشق منرب ابدی و عقل معاشم حاده آتش محبت من
 فایده ایدوب عاشق دیوانه الدم که عاقل طریقت بود **بیت** زاهد اولو زهد
 باکس اولو عاقل اولو کار دنیا بلب چون بیال دلم از نوبه که کردم تنگست
 فدی کجی کوکلم انکم نوردن صندی چه باده حکرم می میو بیجان بسوخت با دجله
 قایمش شراب دیر یعنی قیفت شراب کجی حکرم شراب و فقه باندی مراد بود

مراد که قلب نویدن منکر اولوب بی حضور اولو زریا ترک
 هوای نفس در و جگر دخی شراب ایلد مرطیب اولو نور کن انش
 اولو کن متاثر اولو ریس علاج بود که نزد عشق را جگر عشق
 ذکر حبیبی نعم البذل قلنه **بیت** سبب دبه و انار بر تیب لب و نفس
 دل معده و جگر را معوی اند ما جگر کم کن بازا که مرا مردم چشم
 حواجر ای اکس ایلد و کوکل که بنم کوزم یکی فرقه از سر بدر
 آورد و بکرانه بسوخت فرقه باشند جگر دی و شکرانه
 سیی ایلد شوبله حکایت ایدر که حواجه حافظک بردوشی
 و ارایش مایلر ندره شکراب واقع اولوب اول دوسته بوندن
 بوندن منقطع اولوب بعد زمان مکتوب مایلر ندره واقع
 اولان حواجر ای ذکر انش حواجه حافظه انوک مکتوب و جرمندن
 زیاده حظ ایدوب کوزی نور انش و زما سابقه عادت انش که
 بوکسید فرج واقع اولو اسکی بیسی جگر آب انش اوب لباس
 فاخر کیوب اظهار سر و لایدر انش لا بزم اول اول عاده بناء
 در باجرای اکس قل یعنی مضی مضی دیوب انی فراموش ایدوب
 کرم معنا حبس کل که خبر کون کوزم مردمی کمال سرور بولوب کهنه
 لباس اصراف ایدوب بازه لباس کیوب سرور اولمش در مراد بود که
 چون از لده دوست حقیقی ایلد عقد مودت اولمش ایدوب **بیت** بنی و نیک

نسبت فی الموده مستوره چینی عین عالم بحسن الدین
 تعارف و افا من قبل ان یخلق طین آدم اما کثرت معیار
 باعث اولوب مبتلای بلا اولمش ایدم شدم از بار جدا
 بلا افتادم چه بلا بود که از بار جدا افتادم در ایکن
 چون اندن لمعه غایت نلهور ایدوب عینی بر نور اندی
 بدیدامد بدیده نور از ان نور شد این دید و دل خوش
 بین و سرور لازم اولدر رغبت و طلب زیاده دیم
 بیاساکه من مستمند رار توام کرجه نیست بیازوی
 قرار توام ترک افسانه بکوی حافظ و می نوش دی
 ترک قصه دی یعنی افسانه و حکایتی ترک فلای حافظ
 و شراب ایچ بردم که نه خفتم شب و شمع ز فانه سوخت
 که یا تمیق و او میدق کچه و شمع افسانه ایله یاندی یعنی کچه
 یا تمیق و او میدق اما عبادت اتمک حکایت و قصه سوباشد
 سوم جراق اول حال عبت یاندی مراد بود که او یا نوق اولیچ
 لغوسوز سوباشم شراب عشق نوش ایلیوب یعنی
 و کر عبادت اشتغال کرک **یاعی** سگاسیده دم خروسی سحر
 دانی که جبرای کند او نوک کرس یعنی نمود در اینه جم از عمر شبی
 کزشت نونی خبری **ایصال** عارف زیر تو برار مانی دانست

عارف

عارف شراب ضایکدن کز نورانی بلدی کور کس زین
 لعل توانی دانست بر کسنگ جوهرن بولعلدن بلک اولور
 شرابدن مراد عشق الیهدر و سلوک طریقت در و انوک
 ضایکی انده حاصل اولان نور و صفای قلب در و انوک ایله
 مشایده و فتح مکاشفه اسراری حاصل اولور و ساکرا اولنکر
 مشارب لری مختلف و استعداد لری متناهی ایدر که بعضی ادنی
 نوجا ایله جوق نرقی ایدر و بعضی متوسط الحال و بعضی
 حوق سعی ایدر فیض از اولور ز برافیتان الهی بحسب
 الاستعداد در لاجرم بر کسنگ جوهری بولعل عشق دن
 معلوم اولور **بیت** بجد و جهد میر کجا شود دصلت که قرب
 بادشاهان جز بسی لالت نیست قدر مجموعه کل مرغ سحر
 داند و بس کل مجموعه سکن قدری بلبل بلور انجق که هر کروی
 خواند معانی دانست که هر ورق اوقین معانی بیلور
 دکلد مراد بود که کتاب تصوف قدری عاشق ساک
 اولان بیلور انجق ایل ظاہر و عالم عادی اوقین بلنر
 ورق روی نوع عاشق شکوی خوانند دیگران ار خط خوب
 تو مشوش دانند عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
 عرض ایلدم کی جهانی ایش و شمش و تجربه انشی کوکله بخزان
 عشق توانی همه فانی دانست سکن عشق کدن غیر دوکلی

فانی بلدی مراد بود که مجرب بود کادان اولان عشق الهی در
 عیسی بر علی فانی بلمکه که **پیت** بفر عشق او مکننا جودانی. العشق
 فانی و العرفانی. سنگ و کل را کنار زمین نظر لعل عقیق طایس
 و بالجفی نظر بر کردن لعل عقیق ایدو هر که قدر نفس با دیمانی است
 هر که با دیمانی نفس قدرنی بلدی مراد بود که رسول الله صلا الله
 علیه وسلم من جانبده و یس الفانی را راجه سن طویوب
 انی لا یدریع الرحمن من قبل الیمن دیر ایدی س هر حکم اهل الله
 را راجه سن طویوب و آنک قدرنی بلوب انکر که اهل فیض اوله اگر
سنگ و کل کی سخت و ظلمانی اوله جوهر کر نما به ایدر پیت
 کر تو سنگ صخره و مر مرشوی چون با ایل دلستی جوهر شوی
 ان شد اکنون که زبانه عوام اندیشیم اول کندی شمدر عوام و غلندر
 غصه لیم. محبت درین عیش نهانی دشت محبت دخی بو
 عیش نهانی بلدی مراد بود که اخبار سلوک در واسر الهیه دن
 دوغم اولوب بو باید تکلم ایدوب اما عوام الناس تصور و فهمیدن
 بکه سوء ظن ایدوب ضرریش در لردیو و هم ایدردم حالیا محبت
 و حاکم بنی بو اخبار و اسرارده ایدکم و صورت مجازده سولیکم
 حقیقت ایدکن بیلدی ایلد اولجاق عوام الناس دن غم قالمدی
 اهل عرض اولق سر مقال قدر حالی بمنز الا اهل حال ای که از دفتر
عشق ایت عقل موزی ای که که عشق دفرندن عقل ایتن

جمع اولوب
 بفضله فانی
 فانی را بعضی
 فانی را بعضی
 فانی را بعضی

سید بولده رفت
 سفینه در سه

او کورس

او کورس ترسم این نکته تحقیق نتوانی دانست فوقین
 بونکته تحقیق ایلد بلمکه قادر اولیه سن مراد بود که حکما و عقلا
 علم الله و الهیادن ادله و عقلیه او کرونوب سلوک و مناهیده ایلد حق
 بمنزله غالب بود که تحقیق ایلد قادر اولی **پیت** حق دلیل علی ایلد
 بلمکه بعید در قنقی دلیل وار که که منع دخل یوقی ییارد که
 ننازد بکل از باغ جهان شراب کتور که کوغر کل ایلد جهان باغدن
 هر که عادت کردی مادخرانی دانست هر کمله خزان یلنک نیجا جلفند
 بلدی شرابدن مراد عسوی الهی و عبادت در عاقل اولان آگه قایم اولو
 عمره اعتماد انکر که ناگاه با داجل سوب بادخران کبی کل عمری فایه
 و **پیت** چه خواب غصت باغ جهانی. کرا من ماسد از یاد خزان
 لطف سایش ما وقت مصلحت ندید. انوک لطفی بزم راحت لغری مصلحت
 وقتی کورمدی و رنه از جانب مادخرانی دانست بوخه ررم جانمزدن
 کوکل تعلقن بلدی مراد بزم عاشق ایدکزی بلدی مراد بود که مقتضای
 حکمت الهیه بوایش که شمدر بزم راحت اولمیوب محبت طاعت
 اولوب اولوب زمان قلیله محبت سببی ایلد ابدالا با دراضه و اصل
 اولا و **پیت** محبت بیاید مدنی ناردناید راحتی. هر که او ندید ظلمتی در
 حیوان کی رسد. حافظ این کوهر منظوم که از طبع انکتخت حافظ
بو کوهر منظومی که طبعدن قوبردی اصصف تربیت اصصف ثانی در
اصف ثانی تربیتی اثری بلدی مراد بود که اهل فضل اولان کند فضله

مغروا و ایوب فضل حق فاش غیر ملک کرد **ب** هر چند اترم
 نوشته چندین وقت از من فقیرنی حکمت حقیقت و بونده تنبیه
 وارد کرد و زیر اولان ابل فضل تربیت و رعایت ایدوب صفای
 خاطر و بروب کندوسی دخی مدوح اول یعنی مدوح لسان قلم
 و مذکور افواه اتم اول **ب** نیز کیست بنزدیک ابل فضل کس
 مکر کس که کما بزرگ کرد اند **و ایضا** حست با اتفاق ملاحظت
 جهان گرفت سنگ حست ملاحظت و لطافت اتفاقی ایل جهان طوندی
 اری با اتفاق جهان توان گرفت **ب** بله اتفاق ایل جهان طوندی
 اولور مراد بود که و تعاون و نواعلی بر و التوی حسنی ایل صلاح
 اتفاق ایدوب جهان افرق طوندی و قوای روحانیه اتفاق ایدوب
 خواص بدیه ایل دولت دارین طوندی **ب** باشاه عقل شکرش کوشوندار
 مانند اتفاق جنبین هر جهان گرفت افشای راز خلوت ما خواست کرد
 فاست و کرد لفظی نیک فاعل شمع در علی سبیل التنازع یعنی نرم
 خلوتی تری اجاق دیلدی شمع **ب** شکر خدا که مردش در زبان گرفت
 شکر الهی که کوکلنگ سرنی دنده طوندی یعنی حضرت خدا مرد بود که
 بر سبجه کرده خلوتده اندک عبادتی خلق دن کتم ایدر ایدک شمع دن
 خبری که بلندی و اول افشای راز ایدر **ب** دیک حق تعالی انی سولمندی
 که اخبارش بخون در لای بدن کتمان الطاعات اذ بها ترجوا النجاة
بیت ضان که معصیت خویش میکنی تو نبهان بکن طاعت و عبادت

همچنین سهران میخواست کل که دم زند زنگ و بوی نو کل
 دیک که نفس ادره یعنی سوبلیه سنگ رنگ بویکن **ب** وز غیرت
 صبا بخشش و ردان گرفت **ب** صا غیر تنان انوک سوزنی اغزده طوندی
 که اغزا جدر مدی که کل جلدی مراد بود که افشای سترار منی در
 مفشی بلا به منتهی در **ب** افشای سربار کناه عظمی منصور اول
 اول کناه ابل بردار ایدیلر زین اتش نهفته که در سینه منست بوزلو
 اتش دن که بنم بینمدر خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
 بومصر اجماع خبر در کوشش بر شعله در که آسمانده طوندی حدیث قدسی
 سو جبنی که لاسعنی ارضی و لاسما و لایسعی قلب عبدی المؤمن
 النقی النقی الورع قلب المؤمن متقی عرض اعظمی اعظمی در که مفر
 الهی و محل اتش شوق در که آفتاب عالم **ب** اندن بر شعله در **ب**
 آفتاب نور هر حق دن ایدر شوق و ناث ظاهر اولمذره زیور برا
 طونجی آفتاب **ب** اسوده بر کنار جوهر کار مرشد کلمش کنارده بر کار
 کبی ایدم **ب** دوران جو نقطه عاقبتیم در میان گرفت دوران نقطه
 کبی سنی عاقبت اورنه ده طوندی مراد بود که دنیا دار محسندر
 بونده راحت متموب محنت صبر ایدوب دار آخریه وصول ایچون سعی
 اتمک کر که تا نبرده مرغ میسر نمی شود مردان گرفت جان برار که کار کرد
 از ان روز عشق ساغری خرمن سوخت اول کون نرا بقدری

عشق خرمیم یا قدری کاش ز عکس عارض باقی در آن گرفت
 که انش باقی یوزی عکس اول ساغر دخی دوتندی **بیت** زین بشی که
 خلق گرفته زما سبق عشق آمد نمائند ثانی سبق خواهم درش
 افکنم اجزای خویش را حسی جو مانیت نمائند زما ورق خواهم
 شدن بکوی مغان استبر فشان بکنک دیارن مغان محکمه بیکر که یعنی
 سنجال ابله زین فتنها را که دامن آخر زمان گرفت بوفتنه دردن که
 آخر زمان اتکن طو ندی مراد بود که فتنه نفس شیطان و فتنه منصب
 و مال و فتنه اختلاط عوامدن مامن زاویه و کوشه مغرب و غیره
 انی اختیار نمک کر که اصن احوال بود **بیت** مرزنی که بست بهایم
 بر ملکیتی که است در افاق دیده کین ملک سکندر روز قارون و عمر فوج
 این هر سه ندرید و لیکن نو دیده کیری خور که هر که آخر کار جهان بدید
 شراب اینج که هر که جهاند آخر کار بن کوردی از غم سبک آمد و رطل
 کوان گرفت غمدن بینی کله و آخر رطل طو ندی مراد کیفیت عشق الهی
 ابله تکلف اولوب غم جهانندن خلاص اولفد **قطعه** انجام در هر سر
 وزاری و کشیونیت زان روی دل نیست مردیش بین
 دل در جهان مبنده بسیار کس جو تو دل در جهان چیست که دنیا
 سود پیش ازین بربر که کل بخون شقایق نوشته اند
 کل میرا غی از ره یخنو شقایق قانی ابله یازش در که کانکسی

نخه

در این مثنوی سلطان بنی افشار
 در این مثنوی در این مثنوی

نخه سدی جوار غوان گرفت که اول کس که بشمش اولدی
 ارغوان کی شراب طو ندی مراد بود که بورنگلر که بقای
 بو قدر پس عاقل و نخه اولان زخارف دنیا به رغبت آتیوب
 شراب عشق الهی که عبارت در انوک نوشته انتقال بدر
 خام حالی کار دنیا قلمه در نخه حالی کار عفا قلمه دزی ده
 بحام زر که صباح صبح جهان شراب و بر النون قدح ایلکه
 صبحی لر صبحی جون باد شاه شیخ زرافشان جهان گرفت
 پادشاه کبی النون صبحی قلمه ایلکه جهانی دوتندی النون قدح دن
 مراد قلب خالص در لاجرم طلب صافی دن حب الهی النون لفق
 طلب قلوب سحر خیز اولوب عبادت قلمی کر کسر که دعا الرستجاب
 اولوب جهانگیر اولور **بیت** علی الصاح که مردم بکار روند
 بلا کسان محبت بکوی یار روند حافظ جواب لطف نظم تو
 بیجگر ای حافظ جون لطف صوبی سکر نظم کن طهر حاسر
 چه گونه نکته تواند بران گرفت خاسر نیجه قادر اولور و زربنه
 نکته طو نمغه بعضی نسخه لوده مخلص بنی واقع اولش فرقت
 نکر که فتنه جود و عالم افتاد فرض کور که فتنه اکی عالم دوشدن
 حافظ بحام می زرد و از غم کران گرفت حافظ شرارت قدح او دی
 و غمدن کنش طو ندی مراد بود که ایام فتنه و فرت ده مسجد
 و خانقاه ده شراب الهی نوشته مشغول اولوب یعنی عبادت اولان

و بعضی نسخه فرست که واقع
 اولش نکر در این مثنوی
 دیگر اولور

امین اولوب خیرین کثاره اولور **ایضاً** ساقی بیا که مار زرخ
 برده بر گرفت ای ساقی کل که بار یا کندن برده کنوردی و فالدر
 کار جراح خلوتیان باز در گرفت خلوتی که جراحی کرونیرندی
 یعنی باندی مراد ظهور تجلید که اول زمانه اهل خلوت اولنار که
 قلبی جراحی نورلنو رشوق و برجی نک ترغیب عبادت ایدجک
 محلی اولور ان شمع گرفت مرد که جهره بر فروخت اول بانی
 طوئش یعنی سوتدرلش شمع دخی و کرونوز با کاندردی
 وین پیر سال خورده خورده جوانی ز سر گرفت بویان ش یعنی
 چوق یا شمش پیر بیکلی باشند طوندی یعنی کرونو مازه بیک
 اولدی مراد بود که قلبک نورخ انطفاکلش ایدک کرونو
 و سالک اولان پیر جت عبادت و نشاط طاعت اید جوان اولو
 باز لندی اول سوت دردی عشق که نفوی بولندن کنیدی
 وان لطف کرد و دوست که دشمن حذر گرفت اول لطفی ایلدی
 دوست که دشمن حذر طوندی مراد بود که عشق الدشول
 جذب صالدر که زاهد خشک عاشق مشرب اولدی و اهل ظاهرا لک
 طریقت اولدی و دوست اول قدر اظهاری صیانت ایلدی که
 دشمن بزدن حذر اید و سبب لادن مایوس اولدی
 موجب قرینت جذب دوست حزم حضرت عظمی است
 زنها دازین عبارت شیرین دل فرویب صافن بو طائو کوکل

از غنوه داد عشق ز نور اید

الدجی

الدجی عبارتدن یعنی حفظ اید و اهل صرف اینه کوی
 که بسته تو سخن در سر گرفت کانه سنگ بستک یعنی اغرک
 سوزی شکرده طوندی یعنی سکر ابله تبلیندی مراد بود که
 اسرار الهیه عزیز و شریف درانی نا ابلدن ستر فل واکثا اید
 بی قدر فایده **نظم** سخن کرمه خیال انکیر باشد جوهر کوس حلال انکیر
 باشد عزیز است زبکی باقوت باره زیبای غاید خوره فاه
 بارغی که خاطر ما خسته کرده بوده برغم بوی که بزم خاطر نری
 خسته اتمش ایدی عجبی می خدا بفرستاد و بر گرفت بر عیش نفس
 کوندردی حق تعالی که اول غمی کو تووردی و فالدر دی غمدن
 مراد حق و صولی درو عشی نفس دن مراد مرشد کامل در
 بود هر کاری ستاد و شوار برو ستاد را اول بدست آر
 هر سر و هر که برمه و خر شید حس می فروخت هر سر و هر که اید و کثو
 حسن صانرا ایدی چون تو در آمدی نی کار در گرفت چون سن باجو
 کلدک غیری ایش اردن طوندی یعنی حسن صانعنی ترک اندی
 مراد بود که هر حسن و کمال حسن الهی ظهور اید بیک محو اولور
 ایدلن کون کبی اول من ظهوری م باره لک درجه قلمدی ظهوری
 زین قصه عشق هفت کنیدا فلاک بر صداست بوقصه عشق
 افلاک ایدی قبه سی صدا ابله طوله در کوه نظربین که سخن مشغول
 نظری قصه اولان کور که سوزی مختصر طوندی مراد بود که عشق اولدی

بیان اعلی و بلند سرشته در اعلا طری قصه اولنگر بونی ادنی و قلیل
 طو تر لر **یاعی** سخن بستر سخندان بزرگوار بود. از آسمان سخن
 اهره خوار بود. سخن چونیک بکور بهر اریست. یک سخن چونیک بکوی
 هزار بود. حافظ تو این دعا زکاموخت که تحت ای حافظ سن
 بود عادی کچدن او کرندک که تحت نفوذ کرد شعرت را
 و بزرگرفت حایل و بار بنوایدن سنگ شعری و التونده طونده
 یعنی التون طرف ای چند نفودی مراد کلامتک احضا حقیقت و اسرار
 طریقت ایکن بیان و اهل تحت یارا و لان انی حرز جان قلدر غن
ابصار بلبل برک کلی خوش رنگ در منقار داشت. بر بلبل
 بر خوش رنگ کل میرا عن بورتنه طوندی. و اندران برک
 و نوا خوش غاله و زار داشت. اول از فاد و نعت ده خوشو
 زار و غاله لری و ارایدی. گفتش در عین وصله ناله و فریاد
 دیدم اول بلبله عین وصله ناله و فریاد ندر. گفت ما را جلف
 معشوق درین کار داشت. دیدم معشوق نازی وصال نفسی
 بزی بواشده طونده بلبلدن مراد ساک عاشق در و برک
 کلدن مراد وصول الی الله دن حاصل اولان حصه در لاجرم
 بر عاشق در که واصل ایکن نالان کسنه کبی خوش ناله لر اید **ایدی**
 پس سوال وارد اولدی که عاشق واصل ده بوناله و فریاد ندر اول
 عاشق صوبیدن جواب باصوات اولدی که تعز و کیرایای حضرت

حق تعالی

حق تعالی به عاشق واصل ایکن **در نالان اندر** **قطعه**
 عاشق صادق نولا فریاد و افغان ایله **شیوه فتان عاشق نالان** **بدر**
 یار واصل در اگر چه خوف بحر و فکر قهر. کوز لر کریان ابد و بن
 بغرنی بریان ایدر یار کر نشست با ما جای اعتراض یار اگر بزمه
 او نور مدی ایسه اعتراض بری دکدر یادشانا کامرا نشست
 از کدایان عار داشت پادشاه کامرا ندر کدالردن عار طوندی
 بوندن مراد عظمت کیرایای حضرت حق بیاندر **پیست**
 ارزوی صحبت نه نیست از داب کدایک نظر از ناه کور شد
 کدایان را بیست. در نمی کیر نیاز و ناز ما با حسن دوست
 اثراتم بزم نیاز و نازم دوست حسنه حرم ان کز ناز بیان
 تحت برخورد ار داشت حرم اول کسه که نازنین لردن
 نصیلو تحت طوندی مراد بود که بزم نیاز و نازم از مر اول
 حضرت تاثیر لایق دکدر مکر حضرت خدا فضل و رحمت عشاء
 ایدر **شعر** و ما توافق و صل الیه منا و یحب بلطقه
 الداعی. خیزتا بر کلک ان نقاش جا و افشان کیم. قالدق
 یو قرونا و نقاشک قلمی اوزره جان معلوم. کین همه نقشی
 عجب در کزدش بر کار داشت که بود کل عجب نقشی بر کار
 دوشنده طوندی یعنی بود کل نقوش عجب نقشی اندی بوندن
 مراد عجایب صنع حق بیان و استحساندر **پیست** بود کل فصا و عجب

که کور رسد. نقاش همان بردار اول رب مصور که میرد راه عشق
فکر بر نای مکن. اگر عشق یو لنگ میری ایک بجز نامک
فکری اتمه. شیخ صنعان خرقه درین خانه خمار داشت
 شیخ صنعان خرقه خمر صابجی اوینه رهن طو تندی یعنی
 بوکاردن عارانیوب بجز ناملغی اختیار تندی
عشق ناموس صد مکر بیکرند. هر دو یک جای جمع می نشوند
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطور سیر اول شیرین
قلندر که وقتی خوش که سیر طور لرزنده. ذکر و تسبیح ملک
در خلقة زنا را داشت. ذکر و تسبیح ملکی زنا را حلقه سنده
 طو تندی مراد بود در که اهل کسوت صورتند اول مایوب
 ملا میه مشهور پیشین ذکر و تسبیح اولان ریادن بیاد
باک در بخت سیر و سلوک آنکه بود باک زریانیکت وقت
نیکش بدید خدا چشم حافظ ریر بام قصران حور کشت
حافظک کوزی اول حوری طبیعت محبوب یک کوشک طایف
السنده در مشبو و جنات حوری حکمها الانهار داشت خواجه
من ختمها الانهار که رکن طو تندی قصر اوقیه راسی انسا ندر که بگو
 قوی و خواص انده مطاهر و مشابده حضرت حق در کانه مکس حق در
 و بوقیه نیک لنده حافظک عینی اعلی ابله نه جسد ریغینه کاندن آب
 جارد اولور و بونده بنیه وار در که حق تعالی اخون جارد اولان کور
 نهی

یابی نه بخت کبی عزیز و شرفی در ایصال دیدی که یارب بر سر و ستم نشد
 دیدی لفظتک مفعولی اندن اشعه اولان جمله در اخره دک و نداشت
لفظتک فاعلی ضمیر مستمر در راجع در یاره و مفعولی جنجور ستم در
بشکت عهد وز غم مایه غم نداشت بشکت لفظتک فاعلی دخی راجع در یاره
 خبر بار در و مفعولی عهد در و نداشت لفظتک فاعلی دخی یار در و مفعولی
 وز غم مایه غم در بونده مراد یار دن نفس در و خطاب حضرت خدا یار در
 و مشکلم اولان روح در و عقل در و عهد مراد عالم ارواح ده اولان عهد
 یس روح و عقل حق تعالی حضرتنه خطاب ابدوب دیر لر کور دک یارب
 بزه عالم ارواح ده یار اولان و بدن مرکبه سوا اولان نفس نظام جور
 و ستم باشند غیری کار طو تندی و عهد قدیمی صیدی بترم غمزدن غم زدگی
نفس ادا قنعت نفسی با سیر لقمه من المال یکفینی الی یوم یکفینی
 وان هی لم تنفع فتلک معصیه اجبت بها بالمال و العقل و الدین
 یارب مکبر من ارجو دل جو یکتو ترم یارب طو تدمه اول یاری اگر چه
 کو کرجن کبی کو کلمی الکندر کشت و غرت صید حرم نداشت اوج
 فعلک فاعلی لری غیر مستمر لری در که یاره راجع در و او کی فعلک
 مفعولی دل جو کبوترم در تنازع طریق ابله او جنجی فعلک مفعولی
 غرت صید حرم در یعنی اول یاره کبوتر کبی کو کلمی دو سردی و قیل اند
 و صید غرت حرم طو تندی مراد بود در که یارب نفسی عذاب انمه اگر چه
 حرم غرتکده اولان قلیک غرتی بملیوب بملاک اندی قطع دان بحر حرم

نصرت علی
نصرت علی

محرم و هم محرم است. محرمین از جوق صید محرم سد حرام. نفس من آخر
 نیک ندانی بدست عفو تو جرم و لیک از در رب الانام. بوم من جفا
 ز خفت من آمد و گریه یاریم. اوزرم جفا بتم خمدن کندی یوخته
 حاشا که رسم لطف و طریقه کرم نداشت. حاشا که لطف سنی و کرم طریقه
 طومش اولای بونده یار دن مراد حضرت خدا در که ثانی عطا در انفس
 شوم ظالمه و بدخت منعدی در **پیت** هر چه از حق برسد محض عطا و
 هر بلای که من رسوا زنی شوم. با این همه بر آنکه خوری کشید از و
 بود و کل ایله اول که خور لای جلدی اول یار دن. بر جا که رفت هیچ
 کشش مخم نداشت. هر چه که کندی هیچ که انی محترم طومندی
 یعنی حرمت اندی بود و کلیدن مراد اندن لطف دکن صادر المقد
 بس هر که بوجه ایله اول الله دن خور لای جکیه که عبودیت و عباد
 انیمه و لله الغره و لرسوله و للؤمنین حبسه عزیز و محترم اولما ز
 سانی بیاباده و بامدعی بکوی. ای سانی که نور سرائی و مدعی مدی
 انکار مکن چنین جام جم نداشت. بزه انکار آنکه که بونک کی قدح
 حکم یوق ایله سانی دن مراد مرار معلوم اولاند و باده دن
 مراد عشق الهی و مدعی دن مراد دشمند و قدح دن مراد قلب
 قلب صافی در بس دشمنه دیک که که بزه انکار آنکه که بونک کی قدح
 جم طومنا مشدرو مالک دخی او **پیت** کدای درت مخم می شمارم
 صفای دیش جام جم می شمارم. **پیت** هر راه که تحریم شنبود هر یو که کدح که انک

قبوی

مبوسی حریمه اندی. مسکین برید وادی و ره در محرم نداشت
 مسکین کدی دری بعضی قطع برید ایله دی و یولی حریمه ایله اندی
 بونده مراد شول ساکدر که قطع مافا آیدوب و وصول الی الله حاصل
 ایتمیه که سخن و خسراید. **پیت** نو که کر ماتم طوتر سه ساکدر محروم اولان
 یکدر ربیک گره اندن ساکدر محروم اولان. حافظ بیز تو کوی سعادت
 مدعی. ای حافظ ایلت سن سعادت طوبی که مدعی بیجشن نبر نبود
 و خبر تیریم نداشت. بیج انوک نری اولیوب و خردنی طومندی
 یعنی نردن خبری یوق ایله بوندن مراد علم و فصاحت و فضل و
 ایله سعادت ایکن ذکر ایدوب انوک چون شکر اید **پیت** بعلم کوش
 ز عریان تنی مکشی کسب که جرم میوه جوی شولندیز **پیت** ایضا
 زهر زهر روز مرا نور نما نداشت. سنگ یوز کزیم که نوزده نور فلما شدر
 وز عمر مرا جز شب بجور نما نداشت. عمر دن با که قره کو کجیم دن غیری
 فلما مشدر بوندن مراد بدن فیلندن جان خطا بدر که جون افتا
 روح غایب اول بدن کونک نوری فلما ز لاجرم عمر دن قره کو کجیم دن
 غیری فلما ز بعضی هر وقت مظلم اولور سن پشین عبادت انک کر کدر
پیت بیز هر آنکه ز مادر بزاد. بیاید عبادت کوفتن برات
 سنگام و دایع تو ز بس کریم که کردم. سنگ و دایع قشند جوق اغلند
 دور از رخ تو چشم مرا نور نما نداشت. سنگ و دایع اراق بنم کورمه
 نور فلما مشدر بوندن دخی مراد جو در بدن طرفدن روح خطا بدر

سعد بن عابد
 سعد بن عابد

که در دایره ایوب کیدجک بن جوق اعزلن سنگ زک مفارقتن
 که کوزده نور قلزنی الواقع روح بدیدن مفارقت اندکده کوزدن
 یاس اقوبنی نور فالور و بوندن بر مراد عالمک فکسن و روکل اشغال
 بیان ایدرت **خوشست** قصر ضات و نکاز خانه عمر ولی چه سود که کیش
 خراب خواهد کرد می رفت خیال توز چشم من و می گفت کید را بدی
 سنگ خالک بنم کوزمدن و دیر ایدری بیات ازین گوشه که معور نمایند
 مقول قول بومصرع در مراد روکل سان حال ایله کلامی حکایتد که
 چون روح کوزدن کیده بو گوشه خراب اولور **جائز** اسوی دور غنیمت
 این فرقت از تنگت با و یکد صلت و صل ترا جل از سرم
 همی داشت سنگ وصلک اجلی نیم بنمندن اراق طونرا بدی از بجز تو
 کنون دور نمایند سنگ بجز که دولتدن شمردی اراق فالمدن
 فی الواقع مادام که روح بدنه متعلق و منوصل اوله اجل و موت بوندن
 بعید اولور چون چون مفارقت اقل اصل قریب اولور روح و قوران
 موت متلازمان در بونده تنبیه وارد که بجز دوست موی اسان ایدر
 یعنی دوست بجزی موندن اصعب **عاشقان** اتر که جان کورن
 نه چندان مسکلت یک بجز جانان از ترک جان مشکا ترست
 نزدیک شدن دم که رقیب تو بگوید یقین اولدی اولی دم که سنگ فیکد
 دور از درت ان خسته و سبجور نمایند سنگ قبو کورن اراق اول
 خسته و سبجور قالمش یعنی اولما مشد **بیت** نهان شد روز و صلیار

و نام بجز بیدار شد کجایی ای اجل کاسب مرگ من میباید من بیدار
 ار قدم رنج کند دوست من بعد فایده اگر قدم رنج ایدر دوست
 کز جان رمقی در تن رنجور نمایند **رمق** بقیه جان در یعنی جانور
 بر بقیه خسته تنه قالمش مراد بود که چون اجل ایره اجبا و اطباء فایده
 دیکد **بیت** چون اجل دامن کسی گیرد دست او بر نمی تواند پیچید در بجز تو
 چشم مرا کرب نمایند سنگ بجز که اگر بنم کوزده صوفالمیه یعنی غلقدن
 آب تمام اوله کوزیده خون جگری ریز که معذور نمایند **دی** کوزده جگر
 دو که که معذور قالمش **شعر** ماطالسا براق و می بالبین سنگا و سبله
 علی الحذبین مالحاجة ان تهرقه من بدنی مهلا فانا اهرقه من العین
 جبرست مرا جاره بجز ان تو لیکن جبر دریا که سنگ فراقک باری ما چون
 جبرستون کرد که معذور نمایند **لفظ** چون اماله ایلدر یعنی نیجه
 جراتمکل اولور که قدرت قلمش **بیت** بیجا رنجت را بجز از خبرد داشت
 جبرست دوا من درد که مرا نیست حافظ ز غم کر کزین برداشت بخند
 حافظ عمدن غلقدن فارغ اولدی کولکه ماتم زده راداعیه سور
 نمایند ماتم زده به دو کون باعثی دکر قلمش مراد موت ملاحظه
 ترک سورامکه تنبیه **بیت** بهر بندت نیست و اعظ دیده کریم میکنم
 از برای مردن خود قصد ماتم میکنم **والله** کزین مردم چشم نم نشسته درخت
 اعلقدن کوزم بیک قاده مستغرق در به بین در طلبت حال من نیست
 کوز که سنگ طلبکده بنم عالم بجز مراد بود که مردم چشم غرق دم اولدی

دوین طلبان چون درک وصول طلب شدید سزاوارتنگم دینلردن
نادیده و دل خون شود بجه سال را بی ندهندت از فال بحال بیاد لعل تو
بی چشم است میگویند سنگ بیک یادی ایله شرب کبی مست کور سر
ز جام غم می لعلی که می خورم خوشت غم قد صدن لعل شرب که ایچم فاند
لعلدن مراد بطون کلام و سرار الهیه در و چشم مست دن ظهور نجلی
بس سالک سرار الهیه بود ایدوب اما نجلی اولیو بستر اولیای عشق
مکرر اولو بیت لعل با بک یاده کرس لب میگویند نوش با ده کم ایدم برده
فان اولو بکا ز مشرق سرکوی توافقا طلعت تو سنگ محکک بی مشرق
یوز که کونشی اگر طلوع کند طالع هم ایوست اگر طلوع ایدرس طلوع بکار
سرکوبدن مراد جناب الهیه و افتاب طلعتدن مراد نجلی و کخص در
حون سالک فیض نجلی حاصل اوله سعادت طالع در بیت حرم ان چشمی که هر روز
شب نظر بر روی تست شادمان ان سر که هر دم درد ما غش بوی تست
حکایت لب شیرین حدیث فریادست حکایت میندا در مضاف در لب شیرین
حدیث فریاد حدیث فریاد خبری در یعنی شرنیک بر حکایتی فرهادک
سوزید که فریادانی سوزید مراد بود که من احب شبا اکثر ذکره حبیبی
عاشق ذکر لب بار در شکیخ طره لبی مقام مجنونست لبی نک صابی
بوکلمی مجنونک قیامی در مراد بود که عاشق مقامی زلف نکارد در
و غیب هویت در دلم حکم قدرت بهجوسرود جوست کوکلمی آره که قدرک
سرود جوکی در قدردن مراد استواء استواء الهی در که قلبی خور و مایل

و مجذوب آیدی سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست سوز سوز
که کلامت لطیف و موزون و ندر سوزون مراد اسارت الهی در و فتح باب
فضل در که محبوب و خوبد بیت خوب رو باید نکو خلق و نکو گفتار هم
زانکه کار هر کسی ماندر دک او بود در د باد بجان راضی ریان ساقی
شراب دورین جان به راحت ایرشدن ساقی که رنج خاطر از جو
دور کرد دینست خاطر مرضی فلک دور نکو رندند رو با ده دن مر
غلیان عشق در که اول منوی او بجا قیود و روزماند مانی فراسوش
اندر ب راحت ویر بیت می بده ساقی که بانی خود شوم تا غم ندارم
از جو در دوران ازان زمان که ز چشم نرفت رو در غریب اول زماندن
کو ز صدن بکشد عشرت غریب رود ارامق مفاسنه و ابرو را ز کرس
و عشرت مفاسنه کلور پونده مناسب اولان معانی را بود در کنار
داس من بر ز رود جیحونست بنم بایتم و انکم طلوع در جیحون ارامقند
بوندن مراد فراتک شدتن بیاند در نقد ز قنار مرارة کل شی فی ثانی امرن
الغراق چکونه شاد شود اندرون غم کنیم بنجسه ساد او نور بنم عملوا بحکم
باختیار که از اختیار ببردنست اختیار اول مصراع اوله مصروفه را اختیار
ثانی قدرت معناسنه در یعنی قدریدن خارجد مراد کند و عجزنی بیات
و حضرت حق تسلیم اظهار در بیت و در دست ما چونست غنا ارادی
بگو نشیم تا کرم ارجه میکند ز بچودی طلب بار میکنند قطنی خود لوفن
یار طلبین ایدر حافظ جو مقلس که طلبکار کج فادونست بر مقلس کج

قانون طبکاری گاد مراد کند کل صفات و جناب قدرش عظیم تن بیاید
لا حرم انسانی عظام و او بیا کرام طلبکارا ولد غی حفرندن احاد است و اسط
دسته در بقا قدرت من دو صلت چه خیال است که در خاک درت نقش شاق
شاید می بینم **ایضاً** مردم دیده ماهر برخت ناظر نیست بنم کورم بیکر سنگ
بوزگدن غیری به ناظر دکلدر مردم دیده دن مراد عین عبرت اید نظر اید و
برنده مشاهده حق اید و ب مردم اولان بوبله انک کر کرد
کر پر شود جهان همه از ماه منظران و انده لست انظر طوعا الی غیر سواک
دل سرگشته غیر تو ذکر نیست برم بانی دوش کو کلر سنگ غیری ذکر دکلدر
ذکر بونده ذکر دندر ضم وال ایدلر کتخه در **بیت** نه هر وقت بیار خاطر ای که خود
هرگز نمی کردی فراموش عاشق مفلس اگر قلبش کز نثار عاشق مفلس
اگر قلب قلبش نثار اندی ایست مکش عجب که بر قدر روان قادر نیست انی
عجب که کج نفقه قادر دکلدر مراد عاشق فقیر که حضرت حق نثار اید بکلر نفس
یوقا ایدکن بیاند **بیت** کومه شناعی جوق اولان ایدر و صله دانی عاشک
جاندر مساعی انه شیء قلیل انکم احرام طواف حرم می بندد بنم کوزم بانی
سنگ مر طواف احرام با غلر کوه از خون دل پیش دمی طاهر نیست اگر صبر
یاره یو کو کلر قاشون بر دم طاهر دکلدر نثار اعمال تلوث و ریا و ایدکن بیاند
کل اننا بشر شیخ با فیه حبیبی در دن صاف اولمقدن ظاهر اولور **قطعه** پاک
کردن خانه دل قادر اید شاید معنی دارد چون توصورت را بیا ریش دل
کی نماند شاید معنی رد عاقبت دست بران سر و بلندت برسد عاقبت ال

سنگ

سنگ سر و بلند که ایر شود بر کرا در طلب همت ارقا حیرت
سنگ طلبیده یعنی قاصر دکلدر مراد عالی الهمة من الایان حبیبی دخی
المرء بطینة ممتنة مقتضایه و من طلب وجد وجد موجب غنی عالی همت اولان
ابن ایمان اولور و جانانه واصل واصل و مرادی حاصل اولور
بقدر **بیت** الکن تکست المعالی و من طلب العلی سهر السالی **بیت**
سرو عالی همت اولور ای جوق اولور بلند اهل المراتبی قدما ره نشیند
از روان بخش عیسی نریم پیش تو دم عیسی نک جان غلشدن نفس
اورمزم سنگا و کله زانکه در روح خرابیست جو بیست ماهر نیست
زیرا جان ار تور مقده سنگا لیک کی ماهر یوقدر مراد بودر کاغذ
جان دکلدر بیکه انو کله تحصیل مرا تبه در **بیت** بنر رساندن جانست
تاید نو که عرفان نه جانکه هست درون وجود هر حیوان من که درش
سودای نو آهی بر نم بن که سنگ سودا کاشنده بر آه اورمزم
کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست چن دیکلا اولور که داغ بنم
کو کلر صابر دکلدر مراد کند کلر صبر دکن بیاند و صبری مدح در
بیت بغایت صبر محمود است از ان رو خدا فرمود نعم العبد یوقا
بسته دام نفس باد جو مرغ وحشی قفس غنک با غلشدن و لسون
وحشی قوش کبی طایر سوره که کرد در طلبیت طایر نیست سدره قوش
یعنی جیر تلخ سنگ طلبیده او جی دکل ایست بوندن مراد طالب حق المین

مذموم اولوب دعا علیه فانه سخی ایدکن یا ندرو
 طایب قدری مطلوبیک مرتبه سبب ایدکن ذکر در که قیمه الم
 مایچه **رای** در خانه غم بودن از بهت دون باشد اندر دل
 بهت اسرار تو چون باشد بر هر چه می لرزی می دان که همان از
 زان روی دل عاشق از عرش فرو دن باشد روز اول که
 سز زلف تو دیدم گفتم اول کونده که سنگ زلفک بینی کور دم دیدم
 که **میشاقی** این سلسله را آخر نیست که یوزنجیر که بر پاشلقنه
 افریوقدر مراد روح است بر یکم کونده غیب هوینه تعلق
 ایدوب و بونکذانی و صفائی و حب و مصنوعانی فی غایت
 ایدکن فهم ایدوب از عان اندکن بیان ایدوب **ای** خدا رتی نه
 جز تو گشت در دو عالم جز تو تک موجود نیست سر بیوند تو
 تنهانه دل حافظ راست سا که اتصال سودگی پاکوز حافظ
 کو کانه دکلر کیست انکس که سر بیوند تو در خاطر نیست
 کید را اول که که سا که اتصال هوای انک خاطر ندیده دکلر بیوند
 مراد علم تصوفک غایتن بیان در که وصول الی الله در پس بومطلب
 بر طایبیک مطلوبی در بلکه اول همان بود **د** جهانده که هر عاشق
 طو تر برشته معشوق فموند سودگی بر در و لیکن سودگی
ای راه است راه عشقی که پیش کناره نیست بر یولدر عشق

یولی

یولی که **ب** کنا ره بوقدر بعضی **ب** حشر است **ب** عشق
 واقع اولمشدز و آنجا که جز آن که جان بسیار ند جان نیست
 اول پرده جان اصم لمقدن غیری جان بوقدر **ب** داری
 طریق عشقی نهایت بولم دین جان و پر مکه بتدادر که بوقدر
 انتها مراد کسری الله مساوی دکلر ایدکن بیان در **ب** ای برادر
 بی نهایت در کهست بر رانجه می رس با به مایست ما را بمنع عقل
 ترسان و می بسیار بزی عقل منع ابله قور قتمه و شراب کتور
 کان شحنه در ولایت در ولایت ما هیچ کاره نیست لفظ
 کارده اولان ثانیافت و نسبت ایچون در یعنی اول صوباشماکی
 بزم ولا نمرده هیچ این لایق دکلر و هیچ این نسبت اول نور
 دکلر عقل دن مراد عقل معاشد در که اول عشق الهی دن منع اید
 مطلب دنیا به امر ایدر عاشق صادق لرو طالب محقق دلالت
 حکم ایده مز لر عقل معاشش انده معزول و **فقط** ز پر جهان دیده
 کردم سوال بهر معیشت ز مال و بضاعت چه سرمایه سازم
 که سودی دهد گفت کری توانی یافتی در فضاغت مردم که دل
 بعشق **د** می خوش می بود مردم که عشقه کوکل ویره سن اولدم
 خوشم **ای** اولور در کار خیر هیچ استخاره حاجت نیست خبر
 استخاره حاجت بوقدر استخاره برایت شروع انکدر ل خبری در
 شری در دیو فعال ایدوب خیر و اختیار ی طلب انکدر در ل

چاره نیست نسبی

مراد بود که عشق الهی و طلب اخیرت خیر محض را بنویسند و چون سخن
 آنکه حاجت یو قدر رس خیر لوائت شروع دید یک توقف
 و استخاریه حاجت یو قدر **بیت** ساقی بیاله باده چه جان نفکرت
 در کار خیر حاجت هیچ استخاریه نیست ارچشم خود پیرس
 ما را که می کشد اکبخی که لفظی که هم در و لفظ کشد هم کاف
 ابد عزیزی در کشن لفظن فعل مضارع یعنی کند و
 کوزدن صور که بزی کم اولد رر جانکناه طالع و جرم
 ستاره نیست ای جان طالع کنایه و یلدرک
 جرمی یو قدر چشم من مراد عین در و عین لفظیک
 معانی ذات شیء در یعنی هو الذی بحی و یبیت
 صبیحه امانت حضرت حق که در بن ذات الله
 بلا کی یم و تاء شیری حضرت حق در بن باورم
 طالع ولادت و کو که اسناد انتمزم **بیت** تاثیر از حضرت
 نه از طالع و نجوم بافتاب جای ظهور ستاره نیست
 رویش چشم پاک توان دیدن چون هلال انوک
 یوزنی بالی کوزا یک کور مک اولور هلال کبی
 هر دیده جای جلوه آن ماه **بیت** پاره نیست
 هر کوز اول ماه یارک

94
 بار که جلوه می دهد مراد بود که بخوبی حال حق تعالی را که در رتبه کم حواجی کند و سی
 در **بیت** غزل در است زدم کا هل طریقت کوبنده پاک شورا و لو پس دیده
 بر آن پاک انداز فرصت شعر طریقه رندی که این نشان فرصت صای بندک
 طریقه من که بونشان چون راه کج بر حوکس انگاره نیست دینه یو کبی
 هر کس به انگاره و کله مراد در بند کردن اعانه ناظر اولیوب احلاص ارباب
 ایدوب ترک ریا انگار اما عمل آلا و فیه شایسته من الریا موجب ریاکت و فایفی
 وارد هر کس ای ادر که **بیت** کس افرینند زمره زو جان نور شربت
 این که هر کس انگاره نیست گرفتند نو کرب حافض **بیت** رزاعندی سکا
 حافظند غلبه سی صبح و جهل خیر آن دم که کم از سنگ خار نیست او کو ملک
 خیر این که شک خار و دن و کله مراد می طبع نفس در زبیرا اکا صلی یعنی
 قلب در نفس مراد ایدر ریبی نفس شویله برک و فایده و کار و و هلا زاری
 هر که اول **بیت** فریاد این نفس که خبر بد نکند یک ذره نیکی بن و خود
 کند از بهر فدا و احتیاجی دارد از بهر صلاح طوط که کند **بیت** آقا علی
 مبارک باد ای ساقی بزم کلمی مبارک اولسون سکا و آله مواعید که عبادت کردی
 مراد از یاد اول و عدد که لیلک کشون خاطر کردن مراد ساقیدن مراد معلوم
 اولان شوق و حالت و پرورش در که که بیعت فلند قد چوق ارشاد و فضل
 فیوض و عده فکمش اید چون رمضان کلا می کند و عبادت مشغول اولوب و غایت
 ایچون خلوتده اولوب پرورش در فارغ اولش ایدی لاجرم عبد کلچک
 مرید صادق و طالب عاشق اکا دعا قبول و عده برین تذکر ایدوب

این کتاب در بیان فضیلت و جلال
 حضرت علی علیه السلام و بیان
 صفات و مناقب او و بیان
 فضیلت اهل بیت او علیه السلام
 و بیان فضیلت و جلال
 حضرت علی علیه السلام و بیان
 صفات و مناقب او و بیان
 فضیلت اهل بیت او علیه السلام

طلب ارشاد و ایدر شکستم که درین مدت ایام فراخ عجبده بین که بواسطه طرف
 مدینه بر کفنی زحریمان دل و دل میداد کتو کتو شوال چهل و دو کوه که
 سکا کوکل و بر و بر مراد زانان اعکافد لند و عبا و تده مشغول اولوب بر و بر و
 فلغ و غالیته فل اولد غندن نکایت ایدر کبی طلب و غنبت ایدر برسان
 سید که دحر ز راکو بر آی خطاب سانی به در عینی ارشد اوزم جو غنی فزی لغنه
 سنی خدمت به بکلا ای که دی طشره دحر ز ران شر ایدر و شر ایدر مراد غنی
 الکهای و شوق و قات در شیح فید و بیدن حلاص ایدر شادی مجلسیان و در قدم
 مقدمت اهل مجلس شاد و بانی سنگ مقدمت فدمنده در جای غم باد و هر آن
 دل که خواهد شاد و بری اولسون اول کوکل که سنی شاد استمره مراد شوق
 و خالت ظهوری برید طایب سر و بری ایدر و کن بیاند و آذ آسمن غلک
 اولغی ایچون دعای علیه و فی الواقع مست غنی اولین کوکل غم و بنا علی اولور **بیت**
 ریشو سخن تو باده کن نوش ناجله کنی فراموش شکر ایند که ازین باد و آن چند
 نیافت نیافت لغظتو نا علی شکر الله که بوجو آن بلندگ کوک بولدی بقیه
 ایدر کدی بوسمان سمن و کل و شمشاد و خطاب بوند و دی و دحر ز ران و
 سمن و سر و کل و شمشاد و بوسمان مراد شیح خلونده و فراخده اولور
 مریدر که احوال سبب اولدی و بیکر **بیت** حیفه کلین ذات نو سبز و حد
 باد میان باغ سلامت چنانکه فضل بهار چشم بد و در کزین نوز خوش بار
 آورده لفظ چشم بد و در حله و دایره در و آورده لغظت نا علی طالع و اکا
 اولاند بر مرکوز راغ اولسون که بو پریشا تلفدنا کرد و کتور دی حال نامور

نامور دولت باز ز دولت دولت خالو معکوفه سنگ نامدار خالک
 و اندون بلد و غان بینی قیدی دو کتک مراد حبب الکهای هجرتم و یجونه حبیبی فیم
 و نا و آرا اولوب و ابتداء طالب حدیث بنوی مویجی از یه اوله و عین
 بیاند **بیت** نو بود آمن روزی که من نبودم کم کشته بودم از خود غنی نوره
 غنوم رسول الله عم بیورش ان الی تعالی خلق الخلق فی طلقه ثم ریش
 علیهم من نوره فن اصحابه نوک فدا صیدی و من اعطاء فدا غنی حافظ
 از دست من صحبت این کشته نوج ای حافظ الدن و میرمه و کیدر مه بونوج
 کبی صحنی و نه طوفان حوادث نبرد نیادت بحسب حوادث طوفانی الزکیر
 بنیاد که مراد نوج کندن شش و بعدر ندم بوفرو و جابره بیان اولمندر
 با خود طریقت در لاجرم شریعت و طریقت ایچند اولان حوادث و فاد
 طوفانندن ملائمده اولور و بنیادین که ایمان و اسلام ایدر سالم اولوب
 ایدر دن مسلم اولور **بیت** می شوم غرق درین و رط بکوبید کاست کشتی نوج
 که در ملک طوفانم **والله** شنبه ام سخن خوش که پیر یغان گفت اشتیتم
 خوش سنور که پیر کنعان یعنی بقیه علی السلام و بدی فراقی بآر نه ان میکنده
 بتوان گفت بار فراقی ایند که دیکر کوچ بند مراد فراقی بآرون حضرت حذره
 و و را و معذره عالم الکهای و روح انسانیه حضرت عند تب الکهای و ده ایدی بنجری
 و و در عاشق اولان دیو کانه وار و بر ارم و زار اولدی اول فرقت ندر **بیت**
 یکدم نشد که از غم بچون رفانودل سیلاب بهای نامد و فریادها نرفت حدیث
 حول قیامت که گفت واعظ شهر قیامت نور فوی حدیثی که بدی شهر و ا

منظور مصراع اوله مذکور اولان کتک لغظت معذره
 مصراع ثانی معذره در مصراع
 ثانی مذکور اولان کتک لغظت
 معذره است

سماعیت که از روزگار چنان گفت بر کتا میزد که چنان که نندید ویدی مراد
بود که حضرت همدن مفارقت ای حصول قیامتند است در **بیت** فراق یار دیدم
نشانش گفتم از دوزخ معاذالت هلا گفتم که دوزخ زان نشان باشد و او که
وصلت حق و اصل فتنش اول حصول قیامتند که کاغذ او **بیت** دیدم هرگز
حساب مال ابد و بصلی چون او کش چون دیدی واعظ و صلح چون اولد حسا
او و نشان آن بار سو کرده از که پرسم باز سفر اینش یار نشان کنی کنی
صومر که هر چه گشت برید صبا پرینان گشت هر نه دیدی ای صبا صبا بیک
ویدی مراد سو ایش یادون آفرید کیدن یار در که فریخته اطلت و فریخته
است هر چه انوکش نماند و خبرین بیک غایتده چیر در که نوبت سو کاخ
حال و گاه خلافت خبر ویر **بیت** بار آنکه یک یک از من میبیدل جدا شدند نکس
و قوف نیست که هر یک جدا شدند غم که این بی سال خورده دفع کسب استی
غی غل اینش یعنی ای شراب ایل دفع ایند که غم خوش و اینست که پر و فقا
گشت که کوکل خوش گفتک غنی بود که آنچه فوج دیدی مراد غم که نه دن معای
قری در و شراب که نه دن مراد نوبه ایل طلب سبق رحمت از بی در و نمانت ایل
اعتماد فضل لم بزلید و پر و دهقانند مراد عمل صلاح و بند مصداق ایل ندر
نظم خوش شد شبلی ازین جای خواب بعد از اویدش جو اغردی خواب گفت با تو
چه کرد ای نیکو گشت گفت چون شد در حسابم کار سخت رحمتش آمد بر اینجاء
کیم پس بچشد از گرم یکبار که کیم فغان که آن نامهربان دو دشمن دوست
نامهربان لغتی و دشمن دوست لغتی و صفت کبی در وصف آن سه یعنی

یعنی فغان که اول ای که سفتنزد و دشمن دوستی و برتر صحبت یار آن خود
چه آسان گشت کند و یار این صفتی تر کنی نه آسان دیدی یعنی یار آن صحبتی
شکر آن استنق ایل ایلدی مراد اول بدن نفس در که روح است آن و قوای
بدنیه تک محبوس و در موصفت جوا ابد و ب بونکره عذاب اندر که اقدام ایل
بی شفقت در و شیطانی دوست و دشمن دوستی بر انق شهرت
سبی ایل روحی و قوای سر ایل **بیت** مستم آنکه یی کرد در ملک سلیمان
که خاتم راز دست و بونفس خویش بستای منو مقام رضا بعد ازین شکر
یعنی بکامین بعد رضا مقامنده اولف و رقیب سکودن قلمی کرک دل بدر
و نوحو کرد و شرک روان گشت که سنگ در که حوا ایلدی و شرک در ماکه فکدی
مرادی طبعی حضرت همدن جوئی قلمت در دالهای ایل عاقلوس اولادریک
شرک ایلد قضایه رضا و برپ مخالف اولاددن شکایت احمد کرک **بیت** همدن
جو فو کوز اولان عالم و قاضی لایق قوله اولدر که اوله قضایه را فنی کره بیا ده
مرن کر چه بر مراد و در دبلد و کم اوره واعتماد فکدی کر چه مراد اوزره
سر سه دی که این سخن بکشل باد با بکمان گشت که بوسوزی فقه و غنیل
ایل بل بکمانه دیدی مراد باد دن دولت دنیا و عریب زوخا در که هر بری بی
بقا در بونکره اعتماد قلمی خطا در **بیت** جو باد و زنده است جهان ایلد
هر خطا رو آن بود تا زنده مرن ز چون و چرا دم که بند و مقبل مرن لفظک
مفعولی و بعد بند و مقبل مبتدا در یعنی نه و پنچوندن نفس اوره که مقبل قول
قبول کرد بجان هر سخن که جانان گشت قبول کرد و خبر مبتدا در بجان لغتی

قبول کرده متعلق در بعضی قبول ابدی جانله هر سوزی که جانان دیدی مراد بود که
حق تعالی اعتراض نه هر نه بودی ایسه جان اید قبول فک که عبد معجل
حالی بود در **بیت** بن سنان و ش طور شرم حزمند قائم خسرو اهر نه امر
وار ایسه جان اوست باش اوست نه بملتی که بهرت زار اهر و
بر همت سبی اید فک سکا و بر پودن کف نه که گفت که این زال شرک
و سنان گفت شکایم دیدی که بودی نه که مکر و هیل ایدی مراد بود که
مساعده و فک موزر الی و پ طریق سفید نه جعفری که مساعده و فک مکر و
اکا فرقت اولی بلا دندر **دبای** موزر مکر فک سفید بباری بنایه که شود
باتو نکو ساز بسیار کسان نه بود دست نکو نه که بهر اید خوشی ببار
گفت حافظ از آن جهت تو باز آمدی دیدی حافظ سنان فکر کردی که و کندی می این
نکفته ام آنکس که گفت بهمان گفت بن یونی دیدم اول کسه که دیدی
بهمان دیدی مراد بود که عاشق صادق و کثر که سودی باز آنرا کابو این اسناد
بهمان دیدی که غمزه نه که بر عاشق و بهش **چیز** بیت که در ازل
مراد سی بود کار بیت که تا ابد مراد و بهیت **صبر** دم مراد چون
با کل نو فاسته گفت سوز و فتنه بلبل یکی بهش کله دیدی باز که کنی که دین
باغ سی چون تو شکست نازی که اسک فک که بود باغ نه سنان کی اید یکل
پنجید که از راست نه پنجم وی کندی که دو نه و دین انچه و بهش عاشق سنان
سوز بهش و شکست عاشق قتی سوزی معشوقه دیدی بود کلام و فتنه و فتنه
طریق اید در بعضی اگر بلبل و کل صاحب عقل و دهل نطق اولسه مراد باینه این

از نه به کل کی مکالمه اولو ایدی مراد بود که عاشق صادق حضرت حق اعراض
اعتیاد به جمع حاله عرض نیازی که آمد کرد انا است غنی عن العالمین حبیب
والله الغنی و انتم الفقراء و موید حضرت خدا غنی مطلق و بنده محتاج و محقق
و هر نه اید مراد کار و ادخل اعتراض دکل **بیت** چه تو هزار عاشق غم خشم
کز خون کس لوده نکشت انکشم تا ابد بوی محبت بن من سرسید شام
برنده فتوا در اک اید نایره در و لوده اولانا غیر هر که لفظ را جود پس
بو معجل مراد یعنی ایدی محبت مشا مراد بوی هر که کانی در میانه جزا
سزفت هر که بخانه فیو سی طبر اخین سکان اید سپور مدی مراد میانه دن
مقام عشق و طلب در پس هر که محبت الهی اید اولی و بهی بره و ارب
خدمت و عبادت انچه اول ادر اک محرم **نظم** دلا که نوجو بند و جوهری بن
طلب کن یکی جوهری که بند در خدمت کمالی که از خدمت او نبوی مقبل
خواجی بظار رو کن جو بهشتن رکان کرد کرج و آری از انا جام مرصع نیل
واری لفظن مقبوله می اید در و مرصع اکا ویر که رندن جوهر بر کشش لولا که
بیخاکر ملک و ارایسه اول مرصع قد حدن لعل شرابه و رو با فتنه بگو مرزانه
باید سفت نوک لفظی فتح نون و سکون و اید هر کس کن نندن سوزی او جهه
دیر و مرصع اول مضونه جزا در بعضی اید فونی کر پیکر اوجی اید دکل کرک
مراد جام مهر مرصع ن قلب مرشد کماله که انده جوهر بر کشش در و لعل شرابه
مراد عشق آگاهی در و اید در مراد کوز یاشی در که قند و اولیه و یا فتنه مراد کوز
کوز یاشی در که قند و اولیه پس قلب مرشد و عشق الهی السنین کوز و ن یا فتنه

و کوب و قائله اعلیٰ کرک و کوز باشی کرکیده دیر مک کرک **قطعه** کار نیکو کن کرک
سنگوی بلای کرخرا هر چه نگوثر نیکو کار دهند کار اگر نیست نرا در طلب
اجر مباحش مزد مزد زبان اندازد کردار دهند در کلستان ارم دوش چو
از لطف هوا جنت کل نمانده دون که چو نه هوا لقا نشدن زلف سنبل
بنیم سحر بی آشفست سنبل زلف سحر بلند فرندی مراد کلستان ارحدن
عالم مکاشفه در و هوا دن مراد دت آگاهی در و زلف سنبل دن مراد غیب حق
و نسیم سحر نوچه سحر کاچی در چون حب آگاهی ده لطافت اول عالم مکاشفه
غیب هویت ایل نوچه قلب سحری معجز اول افای جهانی مناشده ایدوب
ایدوب و بر کفتم ای سنجم جام جهان بینست کودیدم ای جم خفی شکو جام حیا
یکدنی گفت فوس که آن دوست بید آشفست دبدیکی صفه که او با نطق
دولت او بیری مراد دولت و سلطنت باقی دکل ایدوکن بیا **بیت** مغرور
اولم دولته ای پادشاه و هر فرعون چون شبادی و ی بولیدی اندکن سخن عشق
نه آشت که آید بزبان عشق سوزی اول کلد که دل کله **بیت** زبان عشق
نه انداد بکلمه شانس که این لغت نه باوصای تازی و بخت ساقی
و کوناه کن این گفته و شغفت ای ساقی شراب ویر و فقه ایل بود عیبی و شغتی
مراد ساقی و شراب دن نه ایدو که مراد امده کور اول شد خلاص مراد بود که
ای و اعطای شیخ ارشد قوی تحلیل ایدوب ارشد اضی الیوب بعلیم عل قلوب
اعمال اندر **قطعه** با نیکوی عالم تنه کوی را عامل شواله و هم اعمال با نیک
چون توان بی عمل نه همد سود مراد خود پیش کون عبادت و کم کن با نیک اسک

اشک خاطر جز و صبر بدر انداخت کوزی باشی غنی و صبری ذکر اندی چکنده سوز
غم عشق نیارست نهفت نلیون عشق غنک مرارتنی قار اولدی کرنگ
مراد عقل و صبری در بایه انقدن اندی سوز سکر که بو غلبه عشق دن نلی
اولور و بو حال عشاق اینچنده معبره **غزل** چنان کشتن زمینی و ما حرای که حاکم
را نمی دانم ز آبی درین هکانه غی باکم کسی **تو** با عقلی بیا باشد بیایه **ولا** بوبیت
همی آید نیکویی مکر در آتش عشقش کباچی **تنگ** اری که مردم خوش بچسبند
که از دبو انکی بی صبر و حوایی **بیا** طن خوب و صبور بخت **نظایری** نایه که کرک
واله ایضا دل و دینم شد و دلبهر عیانت بر جاست کولم و دینم کنیدی و دلبهر نیش
فکمه دور دی گفت با ما منبش کن نو سلاست بر جاست دیدی بزم ایلور که
سند سلاست قالقدی مراد دیندن معنی لغدی اعتبار ایل طاعت و انقیاد در
و دین مراد شیخ در کمال طالب صا دن کشتی بی محبوب و مطلوب و دوتنر خلاصه مراد
بود که غلبه عشق و حاکم کن کولم قبضه ارادت دن جذب و بشی اطاعت کن کیدوب
شیخ دی بو حالنده کورپ صور ندان کور ستر دی **بیت** عشق چو پیش دید
مراد طعنه زد حبیب از بهر عشق طعنه محسوب خوشترست که شنیدی که درین
بزم دی خوش بنشت او کی که لغتی اسم در و شنیدی خطاب عامد رو مخ
بیت استقامت کار بیدر که زور آخر صحبت بنده مر جاست کی اشدن که
بو صحنه بر دم خوش او نور دی که صحبت آفرندن ندامت ایلد قالقدی بقی
بو بزمده بر دم خوش او نور دی صحبت آفرنده ندامت ایلد قالقدی مراد بود که
مکه سلوک طریقت ایدوب بزم آگاهی ده او نور **طعن** دشمن و عوام اشد

بیت کوی یاره طلق در شمع منجین و ار بر چش کعبه و ار بر شمع که حار منیل اند
 فجر شمع اگر ز آن رخ هند ان به زبان کافیه زد شمع اگر اول کوی بوزون دل ابله
 لاف آوردی ایسه پیش عشاق نوشت با بغرامت بر حاست سنگ عشا فک
 او کنده او دکه دور دی بوی حلاسن بلبوب اعتنذا ارا بچون او روی دور دی مراد
 بود که انوار ضعیف نور الهی هرگز منابه دکل ز طلق مشابعت حلا **بیت** شمع
 تشبیه اید بلبوب حسن که شمع شمع بر منقول سر عیان عشق آتشی در چن بادی
 به آری کنایه کل سر چنده بآری کل و سر کنایه به آری آن عارض و قامت
 بر حاست اول عارض و قامت بود ارا بوی بیغی محبتی اید فاکدی مراد عشق الهی هرگز
 محول اولوب جو شمع فرو شده اید و کن بیا **بیت** آتش شمع گاندر
 آتش شمع بکشد شمع و از حلو بنیان ملکوت مست چکد و ملکودن بنام شمع توانست
 قامت بر حاست سنگ تاش که ابله فتنه و قامت فالقادی مراد مست چکد و
 ظهور فردی در دعوم و سعادت رحمت الهی **بیت** خم حور که چکد بالا و کاچی
 بست شد بخت و بالا سکر چون رحمت حاست شمع پیش رفتار بر بخت
 از حلیت سنگ بود بشک او کندن ابله فتنه سر و سرش که باز
 قدر و قامت بر حاست باش کل سر و قدر و قامت ناز ابله فالقادی مراد فکودن
 حضرت حاکم انار افعالید که بعل با ینشاء و حکم مایه به سبزه هر که دید اید
 ارباب جاه و دولت و اصحاب ملک سلطنت که بکثره و تغلیری و ارا تا عرف
 و ایچاده قدرت اری بود و ایچاده متعلق اولان امور و شر و خیر اند و کرایه
 بی سرو بای ابله بک **بیت** سر و از ادا ز هوای قامت جان پرورش شد

بیت کوی یاره طلق در شمع منجین و ار بر چش کعبه و ار بر شمع که حار منیل اند

شد چنانه بختی که جگر دند مرغان بر سرش لاجرم اهل ملک و مال خوت
 و بکثره ایدر لاف قدرت ایجاد و افرای بود **بیت** ای مقصود و تم قیدی قیدی
 اید بس **بیت** سینه رفقا رینی اندن نه توبیر اید بس **بیت** حافظ این حرف
 بیند از کمر جان بیری اری حافظ و حرفه اید کمر جان قدره سن گانش از کمر
 سالوس و کرامت بر حاست که ایش ریا و کرامت حرمشون فالقادی مراد
 ریا صورتن و کرامت دعوی سن سر که فکد بکدر بقیه ال کل لاجل الاکل مذموم
 و سر که الدنیا لکدنیا من جمیع الدنیا موجب عل اخوت اید طلب با عابده شوم در
بیت زاهد اهل ریا و زوج در وید یکی اگر ایمان نرسید او شسته و اسن کون
وله ابضا روی تو کس ندید و هزارت رفیق صحت سنگ بود کس که کوریدی
 و بیک رفیق و اورد در غنچه صغیر و صحت عند لب صحت غنچه لنده سن
 پیروز و بوز بلیک و اورد مراد حضرت حق بس بر وین نور اکین ظهور و بختی
 انعکسین مخالف و مانع و عاشق و طالب و یکدر او در درون خانه و غوغایان
 شهر آری و اید ازان خاکه بیاز آرا در و در آمدیم بکوی تو چند آن غریب
 اگر سنگ محکم کلام اید اول کلو غریب و کدر چون من درین دیار هزارت
 غریب صحت بکمی بود دیا رده سنگ یک غریب و اورد مراد روح انسانیت در
 و کوی یاردن مراد جانب طلب حقد و بود دیا رده عاشق غیب جو **بیت**
 دلدار فرد و آه و غنچه بی عدد بود در غیب که هر بیری اندن بولور مدد
 هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد مذکوره ارا غم سندن و صحت
امیدی عن قریب کس اراغ اولسون کین امید وصل تو ام عی صحت

آفرنده ها اولان لفظنده هرزه و صحت ایچون
 او نور و صحت ایچون اولور
 و مقصود بخت ایچون اولور
 غنچه لفظنده
 صحت

لیکن شک و شکامیدی عن قرب مراد بود که این الراب الجلیل و این البعد
 الذلیل حبیب طالب اول حضرت مجید در اما عات نصوف فاتی قریب حبیب
 دعوت الداع موجب وصول الیه اندر لاجرم رفیع حبیب ابله اکا و وصول عن قرب مستر در
 در عشق حانفاه و حراتات فرق نیست ~~عشق حانفاه~~ و حیات فرق بود
 هر جا که هست بر نور و بی حبیب هست هر یک که وارد حبیب یوزی حبیب سی وار در
 مراد بود که حضرت حق تعالی ^{عقل} موضع مخصوص شرط و کلام **بیت** بشو که مراد حق را
 غالب متواین طالب در دیر حد که بند یکس که کوبد ای که کار صومعه را جلوه می دهند
 اول برده که حانفاه این شده صالحنه و بر رانای فوس و بر راب و نام حبیب
 هست اهل آن کلب شک جاک و جاک آری وار در مراد بود که حق تعالی حادی
 اولد و بی کبی فضل در لاجرم بقتل من بشاد و براندی من بشاد مقتضای شیوه
 نذر و نوبی آن که هدایتی و کلب کننا فوس و صلیبی انوک اصلایه ابله در عاشق
 که بشد یار بخش نظر نکرد که عاشقا اولدی یار آنوک حالته نظر اندی ای حواجه
 در نیست و لیکن طیب هست ای حواجه در دیو قدر طیب وار در مزارع
 اولده است تمام انکار بر پس مراد اولدر که یار آنوک حالته نظر قلدی لاجرم
 دردی اولد طیب بوسور **بیت** ای دل یار در دو بوجو بعد از آن طیب
 کجاک در دست بین و آن طیب هست فریاد حافظ الی ^{حق} آخر هر زه نیست
 حافظ بوفکوفریادی باطل نکدر آخر ^{حق} غریب و حدیث عجیب هست
 هم غریب فقه و عجیب خبر و آرد مراد بود که درد و دینه و حال و کونیه اولان
 ناچار فریاد ایدر **بیت** ناله را هر چند می آید که بهنایان بر کشم سینه میگوید که تند

تند آمدم فریاد کن **وله** ایضا بدام زلف نودل مبتلا چو بن رست سنگ
 ز لنگ آغنه که کل کند و مبتلا سی در مراد قلب غیب صوبه معیند و گرفتار او گیرد
 بکش بغیر که اینش سزای خویش است قتل فل غره ابله که بوی کند و لایقی
 در مراد غره دون صفت فخر و غلبه و بر غیب صوبه و ذات مطلق مطلق ایدر
 اطلاع قصد ایدر صفت و قدر و استیلا انا بنی و وجودی قتل و حق
 اولحق که کلافه و مجز و اویج ذات مطلق ظهور محل و منظر اولد استیلا
 اولور و بوحض لطف **بیت** آینه زنا ز طمشت زوا و قابل انوار چو
 آتش بشود که زرد دست بر آید مراد حاطر ما اگر سنو که اکدن کلور سم بزم
 حاطر مراد بی بدست که جری جای خویش است ^{آینه} که کفر که بر سر برده چو در
 مراد طالب عاشقون فیض در بیع انک مقتضای حکمت ^{آینه} ابله و کن در در
بیت بوسه و دیدن زکوة حسنی منی انکم مستحقینه و بر یلور و دستم زبیر
 زکوة بیانت ایست شری که همچون شیخ سنک جانک حقیقون ای نیم بن شرف
 شیخ کبی شبان تیره مراد فنی خویش است ^{آینه} که کوی کرده مراد کند و
 مقام در مراد بود که مساک طالب اویان اولوب فر کوی کرده عبادت ایدر
 نشک و لرغون فانی انک **بیت** چه شود ای شیخ هر ساعت فرودن فرمن
 طاعت چو نتواند که بک جو آرد وجود خویش کاجی چو رای عشق زدی با تو گفتیم ای
 لبیل چو عشق قلک سکادیدم ای لبیل کن که آن کل خود رو برای خویش
 است ^{آینه} یعنی عشق که اول کند و بی کل کند و فکری ایدر مراد بلبیدن
 عاشق طالب در و کل خود رو و در مراد حضرت حذر که بغنی ذات وجوده حبیب

کند و وجودی کند و در لاجرم اکا طالب اولوب ساکن طریقت اولاد اکا
 تسلیم رضا کرد **بیت** اگر نو طالب یاری جویندین بکدریده رضا و بگوهر
 بخو آید کن بخش چین و چکل نیست چین کل محتاج چین بر سر مملکت
 آید و بگوهر متغایند و کلور و چکل نکر نمانده و لایتنده بر کوزی چو بی
 آید و بر چین و چکل ممکنند نه من که کل بو کل محتاج و کلور که ناقاش زبند
 قنای جویندین است که اوکل نماند و قنای دو که نماند مراد بود که
 حضرت حق بر حال جیل صابجی در که ترین و نو صیغه مستغنی در **بیت** حله صلاست
 ز بهر ناقصین کامل نبود مایل زین مژغانه ارباب بی سروت و مهر کینه زبانه نکر
 مژغانه اهلکند او که کچ عاقبت و سر کوی جویندین است که سکا چلق بجای
 کند و سر اکلده در **قطعه** بدندان رهنه در پولاد کردن بنا حق راج در حار ابریه
 بانش دان فرورفتن نکوت ر بیکد دیده آتش پاره چیدن بغرق ستر ناکون
 صد شرباز شرف جانب مغرب و دیدن بسی بر جای است کثر فایده که با رشت
 و دنان کشیدن سبوت حافظ در شرط عشق ها بناری یا نذی حافظ و عشق
 جانبار لای شرطند هنوز ز بهر سر عهد و وفا جویندین است هنوز کند و کند
 عهد و وفا سی باغی او در مراد بود که عاشق صداد معشوقه نکل و جفا کور
 اراضا اتمک کرد **بیت** غزه تا چند کتی رنج بازار کال که بصد تیغ خواهر نودل
 رنجانیدن **وله** **بیت** حال دل با تو گفتم هوس است کوکل جرن اشک هوس
 مراد بود که کوکل بند کشتن سده و فر گفتم کوکل حالن بلکد هوس
 جردل است گفتم هوس سب بند کند و کن سکا دیوب سندن اوکل جرن

همه آسان بخاید

هرن است نمک مراد **بیت** که تو ای صبا بیکر رشتی در کوی او و دولت
 حو آید بیز از من بپای ای سوی او چون دلم را ببینی ای که حراست باد وصل
 من چین عروم تو بپوشد مرانوی او طبع خام ببین که فقه فاش
 حام طبعی کور که استخرا فقه از رقیبان نه هفتم هوس است ر قنیلون کرنگ
 حوسد مراد بود که عشق الهی ابد اتمام مشهور او ملشد و من مشهور او ملشد
 ایکن خا آمدن ستر آنک چن اولوله کر کرد **بیت** سر سش لاکه کون و چو زعفران
 روی زرد من چنان در عاشق بالاکرفت امروز احوالم که نماند رسیدن
 سالها جفون بگردن شب قدری چین عزیز و شریف بر فز کجی سی بوجایلین
 عزیز و شریف با تو ناز و ز هفتم هوس است سسوک ناکند و زم بقی هوس
 مراد بودند مشاهده واقع اوله صبا هک استخرا فقه او لای طلبید **بیت**
 قنقی کجی کم اومه دن چانه نانیس اولور نورا ای هک با که اول شب نوریس اولور
 وه که در دانه چین نازک واه کم بنجیلین نازکی اجوی در شت ناستفتم هوس
 است فر کو کجده دکل هوس مراد بود که وصول الاله و صلب الهی
 بر و تر شا هدانه در که حکاک کامل اولاندر و زرد شده بودی دکل کاف اولور
 ججد که بن فر کو کجده دکل استن ای صبا **بیت** امشب مدد فرمای
 ای صبا بوی بکامد و بپور که سحر که شکفتم هوس است که سحر و فتنه اهلکند
 مراد صبا دن بونده فبق فضل هکد که سکا شت سکا کای اوکل مددی ایلا اولور
بیت اگر از جانب معشوق نباشد میلی کوشش عاشق بجا بیاورد
 از برای شرف بیک مره شرفدن او تری کو یک او جی ابد حکا راه تو رفتن

ایچون در پس نظم مذکور دکلر **بیت** پیش و پس هر دو وصف کبریا پس انبیا
 سابقه بیا که هانف غنیمت برده گفت ای کل که هانف غیب بکا دیدی با در
 صبر کن که دوا می فرستد در ده صبر فل که دوا کند ورم مراد و در غنیمت
نظم دلاور بند محنت صبر میکن مگر بیرون نمی جان از مهالک نلی جان از مهالک
 حیا بی پندرسده بریک حال بنود لعل الله بعد دکل در روی جوی نغز صانع حق
 کند و پوز کرده الله صانع نغز فل گانه خدا انبیا فرستد آنکه کوسنجی
 آینه کند ورم سگار دونه جانب حق عبده خطاب مکر در صورت نشانه
 بر آینه در که بوند حضرت حق نشانه اول نور ضایع غیب پس مطالبه انکه ایله حافظ
 سرود مجلس ما ذکر چیست حافظ بزم خلعتی که در یک کفر خبر کرد
 فجعل کن که لب و قبا می فرستد استخار قل که آن و فغان کند ورم سگار آینه
 جانب آینه در حوض حافظ خطاب و جان بیانی در که شوکت کبی عبادیه و اشتیاق
 عز حضرت چو عرض اول نور و ذکر باطر چو قل نور اول طالب شوق الابرار الی
 لغای وانا اشتد شوق الیهیم نهیم سنج حضرت حقن اکاد می شوق غالب
 اول و پس بران و خلایق دعوت اول نور علی وجه الکمال و ارمق او غیبه
 فجعل خلق کرک **ولایقا** ای غایب از نظر خدا ای سپاس است ای نظره
 غایب اولان که الله اصم لدم سنجی جانم بنو حنی و بدل دوست دار است
 جانی بقدری کوکل دوست و و ترن سنی مراد محاطه ان شمع و مرشد در
 که مرید صادق نظر ندن غایب اولش انامید اکا آید و اگر چه اول بوند فرست
 اول با ریاضت ایله بخش اما صادق عاشق مرید لایف سب ویر نادان گفتیم کشم

کشم زیر پای حال تا کن چکیم طر آن ایانی التند تا که اولیم باور باور می کند دست
 زد اسن بر آمد اینها که کشک انکدن و دهم یعنی حکیم پس طالب بومایه کرک ویر
بیت عشق کی ترک فلورم ال بنم واکه سنگ جو که سنی قوم زم ررقه کوک سنگی حشر آید
 ابروان بنمانا سحر کبی قاشک حرا بن کوک سترنا سو و قشند دست دعا بر آمد در کار
 آرمت دعا ای قلدیم سنی بوند کتور دم مراد شمع دن فی الجله عرفه حال و طالبه
 یوقه و اقبال اولوب باید که کمال اتصال اولعنا انش رنر که بایدیم شدن سوی
 حارون با بلبل بل اگر کجا کنگر اولور سه با بل منسوب صا درن جانیه صد کوه
 جادوی بکنم تا بیارم یوز در لوجاد و خلق ایدم تا کتورم سنی مراد بود که
 چون مرید که مراد و صولت واسطه مرشد و هر نه سحر و افنون مقبر ایله اول
 ایله سنجی خضیل و انوکا بل نوتل لک یارم ده از کرم بر جو دتا بسوز دل اجازت
 ویر که با که کمدن کند و با کوه که ناکوکل و ار فی ایله در یات دم بدم که از آیت است
 ایانکه و مجدم کوک کز حق بقدر زوم سگار در فرقندن کوکله اندن کوزنده
 آب و ار اید و کن بیاند ز صد جوی آب بسته ام از دیده در کنار بوز صو وار
 ماغن با غلیم کوزدن کناره بر بوی خم سگار کورل بکارت محبت خجی قشوند
 یعنی انکه جاسنه که کوکله اکم سکا بقیه سیه بوسیت و افه اولش مکریم
 و مر آدم از بن رنک سبیل با غلین و مر آدم بوسیل با غلری کوز یا شنود
 خم محبت است که در دل بکارت محبت خجی در که کوکله اکا درم سکا حرم نرکت
 و ز جوم خلاص داد قائم دو کدی و جو غنندن خلاص بر دی منت پذیر غمره
 جو کز ارمت سبک چو او دکلو غن کل شوق قبول اید بی بی **بیت** سوند ما

ارغی در شجره فراق طالبه انکون موت انوک و ستمه نرجه حواکم پیش
 میرمت ای بی وفا طیب دیدن که سکه او کده اولم ای وفا سز طیب
 بیمار باز پرس که در انتظار هست حسنه که و صوره که سکه انتظار که این **بیت**
 دیدن روی جیم مطلب جان منت پیش و مردن همانا عید فراق منت
 حافظ شراب و شاد و روزی نه وضع هست ای حافظ شراب و محبوب و زندگ
 شک و صفا و کولدر و فاجله میکنی و فرو میکند رست و فاجله ایدرسن بن بینی
 اشفا لورین مراد عشق و محبوب حقیقی و احلاص علاوه اکمال اولی و که کمینک
 و کله و بکده **و لا ایضا** بار ب سببی سار که بآرم سلامت بار ب سبب روزی
 و بر بانه قل که بآرم سلامت اید باز آید بر هاندم از چنگ سلامت که و کله و بنی قور
 سلامت چرخ سنده الفیحه سنده بوخار بق عبقنده و افه اولد و بی انقضا اید که
 مراد بآردن منجم و سر شد که اندن دور اولدن کند و سیارک طریقی حاکم
 مبدی خلقن طعن و سلامت ایندوب پیچ سلامت که فارقا و کله در آینه اش که
 بونده خلاص اید و لاجرم انکلا شنبه فند زبر حاکم ره آه یا رسو کرده بیار
 اول سوز اینش یا کس بو بوط ارن کنور که تا چشم جهان بین کنش جای اقامت
 کورچی کوز معدوم انوک اقامتی بر یاقوتی حاکم یعنی کوز معدوم متکلف طلم که توفیای
 زوشت کبکی جالب النور و لا فربا و که از ششش چشم راه بنشیندن قریا که
 جات ستمه دن بزم یولم با غلا در لرن حال و صط و زلفه و عاصی و قامت
 بوالسبب ستمه لاجرم شمش و در شد که که بود لری زواید و بیکافخ را که
 جانب حه ارتشاد و قله امر و که در دست بوام سر چکن بکون که سکه اکده ییم

ییم بر جنت نل فراد که ستمه حاکم چه سودا ستمه نداشت بارن که طبراق اولم نه فانی
 پیش جالمی کوز باشی مراد و حاکم بدن نفس اناره در ای اکل بغیر بیان دم زن
 از عشق ای که که تو سر و بیان اید نفس و ورس عشقن مابا نوزایم
 سخن خبر و سلامت لفظ خبر سلامت اولسون مراد که عشق حال که کمال اید
 معلوم اولسون شول مدتی که لفظ سویدر ابوکله مقال ایلیک او **بیت** مرچه
 کویم عشق را شرح و بیان چون بعشق کریم جل بنیم از آن در وینش مکنی مال
 رشتن بر اجبا حطاب بر یعنی اید رویش ناله ایله اجبا فاجده کین طایفه
 از کشته ستمه عورت است که بوطایفه یعنی اجبا معقول و الوریان
 بهایه مراد بود که اجبا و طریقت شمشیر یا حنث اید و وینش سالک تقی قیل
 ایدر اراکتها اصبا و چا حسیه حیات ایدیم ویر لاجرم مال و فان بها
 المعنی سخن او نور در حرفه زن آتش که خم ابروی ساقی حرفه او داور
 یعنی حرفه بیان که سافینک فاشی بوکلی بر می کشند و کوشه عجب امانت
 صر و کرامت محرابه کوشه سن مراد بود که ای حرفه بوش اولوب کوشه
 محرابه و عبادت قبلوب زاهد حشک اولان حرفه و با خوب عشق اید و مسکین او که
 ساقی شراب با فیه صورت ربایه افنا اید طریق اخلاص ارشادی ایدریا و
 خلاص اید **بیت** بر ستمه بود شکل قلب قلب من ستمه ساقی میان او را
 بیک فند حاشا که از سن از جور و جفا نوبتالم حاشا که بن ستمه جور و جفا کده
 ای حکیم بیدان لطیفان حو لطیف و کرامت لطیف که لطیف و کمال لطف و کرامت
 حطاب حضرت خوه با ستمه طریقت در که اول نظر لطف ثابته به نظر کرامت

این کتاب در بیان معانی و اسرار
و تفسیر کلمات و عبارات است
و در بیان معانی و اسرار
و تفسیر کلمات و عبارات است

ب هر که حوزن کلور با اهل حوزن ای کوکل ظلمت آن آینه لطف است
باین گونه نه کند کجاست سر زلف نوفا قضا فقه قلندر سک رانکاو و جی جی
حافظ پیوسته شد این سلسله تار و قیامت متصل اول شد بر بزرگوارم
قیامت که مراد سر زلف سلسله طریقه که لایزال امین طایفه علی اطف حق باقی
ام الله هدایت شریک شریک و بهشت و مراد بو آمدن احوال طریقه که بو کرد
سلسله وارثا دی قیام قیامت که باقی اول کرد **اول ایضا** دان بار اول نایم
تکلیف است باینکه اول کوکل او چشمی بارون شکر و ارد نکات ابداست که باقی
عشق و حبش بشو این حکایت اگر عشق نکند اقی ریسک است بو حکایتی مراد باقی
معشوق مجازی و در لیا و اولدنی چندان شکر اول نور اما حذمتی نصیب عذر که
اندن احوال و ثواب اول و اول جسدان سکایت اول نور او یکچون دیر به مراد بود منت
هر حذمتی که کردم ثواب سر است ای دی و منت سر هر حذمت که اندم بآب میا کرد
حدوم به عتابت بآب اولسون کسب عتابت سر حذمت و م زندان نشسته لب رآجیا
نه حدکس حوض زندانه بر قدر و بر مرک کوبید و یه شناسان رفتند
ازین ولایت کوبیا و یه بدن لرزیده بود لا تبین مراد بودند اهل فضل و فضی
اولا لکر قدری بلخوب رعایت قلندر عندن نکات **رباعی** مراد دست به نای
حوضتین فریاد که هر یکی بر کوه و دردم ناستا و درین زمانه جو فریاد رس غی
بایم مدار سده که سالم باستان فریاد و زلف چون کندش ای دل چه کاجی
رنگ کند یکی زلف ای کوکل و لاشه که اندن یعنی اول رنده سرها بریده یعنی
جرم و بی جنایت با شکر کش کور سن کنده مراد کش کش کی علی آخر وفا در

قادر اولد و یکد **بیت** از زهد بهشت سپهری باید ای حکیم تا از حدت غیور
حوایان حذر کنی چشمت بنظره مارا خون خور و وی پسندی کوزم غیور ایله بزم
قاغرا ایچدی و سح بکندک و قبول قلندر جانار و انباشد حوضت را احاطت ای جان
رؤا اولد قانایچا رحمت مراد بودند و لاکنو ای الذین ظلمو مو جنتی طایفه میل دن نشو
بیت طایفه میل ایچک مراد بر بل ای حق تعالی سور و هود و ویدی لاکر کنوا
در این شب سباحه گشت راه مقصود بر قره کویجی دیادی قلندی مقصودم
از کورم بیرون ای ای کوکب حکایت بر کوشه و دین ای هدایت بلدنی مراد
شب سباحه و دیار و مقصود مراد حق تعالی دلا جرم حدایت نوری المینی
راه مقصود بولوغ **بیت** دانه حال چون رست ازین سر روزگاری سر برود افکاید
از مشرق عتابت از هر طرف که رفتیم جز وحشت بنظر و هر طرفه که نترسم و غدن
غریب غریب زنده ازین بیابان وین راه بی نهایت حسن بویا بآدن و بویا بآدن
یولده مراد طریق حق در که کائنات یوز رفته که دیر این راه را نهایت صورت غیور است
بویول نهایت صورتی بقی اولد کش صد هزار منزل نیست در بدایت که نوک
بوز بیک منزل زیاده و راست است نه به معنی یوز و دیان کجاست به عشقت
رسد بفریاد کرح و سبان حافظ یعنی عشق ابرینو شکل فریاد که غری دکل
اگرچه حافظ کبی قران زبر خزان در چاره ده روایت قران سب دن اون ورت
روایت مراد بود که ورد الهی در مانده و زمان مضایقه و فریاد رس نای
عشق در بعضی سینه تکریر قافیه ایست و افعی اولد شدی بری بود
ای افقاب حوایان جو شد اندرونم ای حویله کشی طریقه بنم ای کویا عظم

سوره و طریقه و شیوه و کلمات و عبارات
که در این کتاب آمده است

جهان را به نیت خجسته علی سبی ایل باغ جهان بود و یکی بود که سعادتمند اول
کسکه نک که خوشی علی فضلی حقه مظهر اول و رحمت ایل اولان حال جانان کرک باغ جهان
دکل بیت عارف سبک خفتی چکل اول کی کلنا را بچوه اتم عابد و ش عبادت جنت ایچون تار بچونا
مست سیده و طوبی زید سبک کش که اگر نظر اید رسک ای سرور وان بود یکی بود قدر مود
بود که بنجر دن مرلا نرند رخت و منت ایچوه چکل کرک که بخود سبک ایچون رخت و منت
نقد و بیت رخت ان بنجر کش که از دهر بنا سده چین بود سبک ایچون رخت و منت
بنجر دوری که درین مرحله ملت داری پیش کونک که بود فائده مهلت دارد
خوش بیاسای زمانه که زمان این چه نیست خوش کل نیز زمان که زمان بود یکی بود
مراد بود که دنیا دار الزار و کلدر بونده بنجیمه مدت قلیل که مستکن سن دنیا غنی نمیه
و خصل مال ایچون و جابه ایچون نخب چکل از زمانه استراحت فرغ دنیا ایل عال آخونه
مشغول اول بیت غم و شادی جهانرا نیند و چه ناهت است که من خاطر خوشی ارم
بر لب جز فغان منظر ای ساقی فنا ذکر یکنارنده منتظر ای ساقی فرصتی داکر لب
ناید هان ای چه نیست بفرصت بیک که لبدن دهاده دکل بود یکی بود قدر مراد جرقه
و نیا در که بویکن کنارنده و جایی اولق صد و نوزده پس ای ساقی شراب باقی فرصتی
خوش ایل لبدن اخرا و اربخ دکل بیاید اعتقاد اتم و احکام بود و بیت خلیفه زاده و حق
بصورت و سنی بیچور و زو فانی چرا شندی معذور از نیشک کن اندر بنیه و چون کل خوش
باشه و چه بر نیک اندیشه اتم و کل کی خوش اول زاکر نخب جهان گذران این چه نیست
زیر ایچو جهان قدرت و مکان و میری بود و یکی بود قدر مراد بود که جهان بکا قدرت و عزت
و مکان و دولت و میری سکول سکول طریقت اید رسم بر دایه غم بر نود و یو فکر اید

ایندوب بر نود و یو جلدن خج کل کی بر نوب آجلوب خوش حال اول جهان فانی خط
بایق وصول مانع اولسون بیت از چشم جبران جان و جهان را گذرانیند تا
خوش گذرانیم جهان گذران را از اهدایین منوار بازی عزت زهار ای زاکر
ایمین اولم عزت او بنندن صفت که راه از صومعه تا دیر معان این چه نیست
کل اول صومعه دن کلب سفاده دکل یعنی بعد ساق بود و یکی بود قدر مراد بود که
زا اهد زهد نه مغرور اولق و مکر خدن غافل و امین اولق کرک الامن من انت
تو کفر حجبی امن خطا در عبادت ایدوب هم خوف اندک کرک **قطعه** آنرا آبروی
از صومعه در دیر گیر آن افکنی وین را بری از شکله شر خلقه زند ان کتی چون و چرا
در کار تو غفل زبون را که رسد فرمان ده مطلق نویی چکی که خواهی ان کنی در دیری
من سوخته زار و نزار من یا غش زار و ضعیف در و مندر لکی یعنی انکار در ظاهر
حاجت فقر بر دیان این چه نیست ظاهر فقر بر دیان حاجتی بود و یکی بود قدر یعنی
در بیت بکر کل صدار و لفتند ای مبد مهر بار کون یوز و یک سود کم روشن و کل
کون کبی نام حافظ رقم شک بر برفت و یک حافظک نام شمر ای عار رقی قبول اندی
را به پیش رندان رقم سود و زبان این چه نیست رند را که کند و ایچو زبان رقی بود و یکی
بود و بیت رند عاری بود از عاربت عاربدان خر رندان بود از ترک همه عار جهان
والله چه لطف بود که ناکاه رشیه قلم نه لطف اید یا که ناکاه سکر کلک
من عفو خدمت ما خضه کرد بر کرم بزم خدمت غلری عرض ایلدی شکر کرک
شوب حکایت اید کرک حواجه حافظک بر عالی جناب کسبه انتساب ایلوب دعا بود
اشتغال ایلوب اولکمه بر آخیر دن مکتوب ارسال ایدوب حواجه حافظ

سلام بر پیش بودی انکه جوابیده بود غریه و غش مکر او را که بوی فراموش
 انمنش انچون رشتی نمک بزم صفی خدمت که مکر عرض ایدوب
 اندر ش بر سر مراد بودند ارباب دولت نفیوت در کرم دولت اولوب اجیل
 فراموش انکه فصلت فیروز **قطعه** ای بسا و لسان و یاران را از خدا خواستیم
 و جاده چون رسیده انچه کشته شد که مراد بودند اندر راه بود که خامه و کمر
 سلام مرا قلتم آجوبی ای پادشاه من سلام بکام کارخانه و در آن میان روی رفت
 که در آن کارخانه بیکر که در آن مراد بودند مکتوب الیه اولان بنده که سلام
 و کلام کتب اید و دعا و غیره انکه کر **بیت** زهی سلام تو آسمان سبک و روح رخی
 کلام تو مفتاح کجای نفیوت که در او ز طوفانی غم خلاص مرا مقام و انکه کریم تو چون کفایت
 نوحه نکویم از من مسکن سهو کردی یاد و غیره که بن مسکن سهو ایل باد ایلکه که در
 دل حساب و در دست در فکر که عقل حسابنده سهو بود فکر که مراد بودند و
 مکتوب الیه اولان نفیوت که مکتوب ار سال او نه که بن نسبت اقدوب کرم استاد
 انکه کر **نثر** کتاب شریف این من شریف بلطف عجیب و دعا غریب مراد لیل مکر آن
 بنکر این توفیق بنی ذلیل فکر بود توفیق الیه شکر الیه که داشت دولت سرمد غریز
 و خست که در دی دولت سرمد غریز و خست مراد بودند غریز و خست اولان بنده
 بکر قدی و از ویدی فراموش انکه کر **نثر** اذالمغاب عنکاهو که دفا و کم یکت
 الیک فقه جفا کانی که با سر زلفت فراد و احکم سبت کل سنگ زلفک او جی ریل و تر ابریم
 که که که کرم بر و در مرام از خدمت که اگر باشم کید رس دی سه دی فاکه
 باشی ربا نکلن مراد بودند نفیوت در اول کسبه که بر صاحب نفیوت احسان کورن

کورن انکه خدمتند فایم کر **بیت** هر که ابر حاطا نشینی لازم آمدی خدش
 بر جو است ز حال ماولت که شود مکر و قتی بزم عالمزدن سنگ کو کلک جبر و اورد
 اما بروقت که لاله بر دم از خاک کشت مکان غمت که لاله بینه سنگ غلک
 طبر اغندن مراد بودند نفیوت اولان غمت اولان که حال بلید و کن بیاند **بیت**
 خیر از چاکهای سبزه من نیست جو بانه ازین غم چاک می سازم من ببیدل ربا نرا
 صبارت تو هر کجی حدیثی گفت راند صبارت سنگ زلفک در هر کل بر سوز سوزید
 رفیق کی به غماز داد و در حرم رفیق بنی و بینه پول و بیرونی غمازه سنگ
 حرم مراد رفیق و عدو و شکایت در که غمازه مانده اولان **بیت** و او از دست
 رفیق دیو سورت ای پری که بدان را در میرست و نیکو انرا آناه است شر حال
 دل حشنگان چه کنم که آم سکا هست که کوکل حالند نه غم که دایم می دهند شراب
 حفر ز جام غمت ویر را آب حیاتی سکا جام عدن مراد بودند غنی و صبح
 اولان فقر و ذلیل اولان که حال بلید و کن بیاند **بیت** هست ز ساعدت و اسبان
 بر سیم چه دایم حال کسی که نیست چه و نیم دلم معتم در غمت حرمش مبدل
 بنوم کو که سنگ بنو که غمی حرم دوت آلیکم انکه خدا داشت المت اول
 حکم الیه که انت و دندی بنی المراد بودند عجا به الیه اولان حجاب اولان که حاجتن
 روا انکه شکر و نعمت اید و کن بیاند **بیت** حاجتن اید و احوال اولان که در
 غره عجا به اولان و غلک و بر شکر از من مسکن که بلست تو خوش نیز میردی من
 دار پوسه بریدر سن خوش کید رس خوش لک نیز کید رس غلک دوت
 مکن که که در بر آید ز شکر عده من نیز رو که انکه که تو ز فالو سکا عدم شاه

را آهنگن مراد بوندن از باب دوستی بخت در که عزو آتفه سوارا و لوپ قتی
 قتی سوز محک کر که ناکاه سلطان بولند نوز فالو یعنی حوادث بلا و موت ظهور
 ایدر بیت مثل دار و عنان کشیده را اکابر برکت چوپین جهان حواشی رفت
 هفت وقت نوبی عیبی صبا خوش با نوبی عیبی صبا خوش با نوبی عیبی صبا خوش
 که جان حافظ دل چند زنده شد بدست که دستان حافظ جان ویرانی بکنش
 ایدر مراد عیبی صبا خوش که در دست جبر کنکورن در که انوک کلامی بوکان ناز جان
 ویرانی بیت ای که از اب حیات سخن چون جانت درین مرد من جان ویرانی
 ولایت ای شاد همدردی که کشیده نجات ای قدسی محبوب کم چو لعل شکفتن
 بنزد بی بی چکی وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت ای جنت منسوب فوش کم ویرانی
 و صوبی مراد بوندن دور اولان سربک و بار طاعت و اهل قفس و جنگ قتی
 اچون نوح و فریاد ارشاد در اینچون و خیر آیم بسند از دیدن درین فکر کلروز
 انقدم کنده کویون بوجک باقی فکرون کاغوش که شد منزل و ماوی که جوابت
 که کیم فوجانی اولدی او فوج منزل و ماوی که کاشی بعضی سده بوبیند بدل بوبینده
 بدل بوبیند و افق اولمش در قتی ز کنا من دخت بناگاه کند که بن دل جسته
 کنا رندن و قنر نا جایی که شد منزه آسایش جوابت تا کیم بیری اولدی منزل که
 و استراحت و ایستادن مراد بوندن مرید شمع کمال بولند که مذموم ایدر و کنا استراحت
 مریدانه و فریاد که در دم شبنم یعنی ناله و فریاد سکا ایدر سغدی پیداست کار که
 بلند است جبات ظاهر درای ناکار که بوجد و جبات مراد بوندن عالی جناب اولان
 بشک پندی اصف اندک طعن و متکبر اولوب در و مندر که فریاد و انجینه استراحت

ایستاده اند و در این بیت
 مراد بوندن از باب دوستی

مراد بوندن از باب دوستی
 مراد بوندن از باب دوستی

استراحت و بیت توان کر که کشیده سوی عجب و طخت ناز و خوشیشت فکر که و کدر
 هزار سوز و کد از در و لبس غی پر سی و شکر که بنا شد در و بیخی صور من قورق
 که اولجه اندیشه آخرش و پروای خوابت بالغنی فکری و خواب قبیحی کاسر آید و ناز
 فکر مغفوت و پروای خواب اولم مذموم و شوم ایدر و کنا شیب در و مغنی طبع
 حب الی اکین مویچه در و لبس کس مجنی و رعایتی مدوح و منجیق در اکا انشا
 ای فقر دل افروز که منزه از لای ای کوکل نور لند ریجی کوشک کاندس و منو انست
 منزل کاهی سن یارب مکناد افق ایام خوابت یارب اولم و افق ایام سنی خواب
 مراد فقر و خانقاه و منزل عبادت گاه در اگر چه ظاهر اهل دنیا فقر و دعا و امانت
 معذنه دار بعد در قطعه مافقر و چار طاق درین عرصه فنا چون مغفوت سنی کیم
 فقر عشق درین ساحت خلود چون نوح و چون غلیل هم موت سنی کیم دوست
 سر آب درین بادیه عشق مراد از ن صولک با شتی بوجاده عقل دوت تا غل لیلایان
 نقر بیدار است تا بیان ادی که میبسی سراب ایدر مراد بوندن طالب فقر بند که آب
 حیات معنوی با شتی بیدر که عقلک با شتی بیدر مرشد کاهی بولوب لک انجا
 انکه کند و یه ادم کبی کو سرب ناو آب اولیده آب کو سرب تر نشیخ نا فقر افق انکه
 کرک بیت ای بسا ابله بس ادم روی است پس هر دینی نباید دوست
 شیر که زدی بر دلم از غم و خطا رفت بر او که اور دکن نیم کو کلر غم و دن خطا
 کنده یعنی خطا ایدر یار است و وفخدی ناباز و اندیشه کند رای صوابت ناکار و
 فکر و نه میر ایدر رای و صواب مراد بود که مرید عالی جناب اول سنی بخنده خاطر ایدر
 خطا سن بلز قطعه حقا که به مطا بعت پیر آه و ان طالب بجای مطلب و مطلوب

چنانچه در دوست قرار دهند آبادن در خوب یعنی منزه از لغو و فساد و در آن
 قله غن بماند **بیت** در دو در آن بولغز بن قتی در مانده چمن چرخ حرم چرت فزاید
 با هم فاندین دل گفت و صاکش به عابا زنون یافت کوهل دید یکی کوک و صاکشی
 و عاکله کردین اول در عیبت که در کار و عارف بر عود در عیبت مدیه در که
 عرم دعا استند که به عیبت دعا به صرف اول در بر آرد و در نفع دعا و اول در عیبت
 نشسته و صل استند که بماند احوال چه بنیم چه آن قبله از اجاست احوال بنی با غلبه
 چون اول قبل اند و کله در سیم چه از مرده صفات سیم به ندر و دینیه لم
 مرون و صفا مراد بوند بود که الشش فی الصنم الا کبر حسب نفس و کله عیبت
 در اول بیل اول عیبت احوال سکون و وصول الی الله با غلبه مشاکله مرآت ملوک
 و منازل وصوله سیم بلیغ عیبت در مفسود که حصول عیبت و کله عیبت
 سر حیرت چه مراد بوند و دیدی طیب حیرت او چندان چون بنی کوردی چه بماند
 برمانند قانون شفا رفت حیوان است که مرشد شفا قانونند که کندی مراد بوند
 شجک خیر و در که ماد انکه نفس رفته تا سوبیه منقلب در وصول الی الله حصول
 کتاب تصوف حکمیده محال قدر و قابل علاج **دکله بیت** در دینست مراد اول
 شوریه که انرا ساکن نتوان کرد در مان از سطو ای دوست پیر سید حافظ
 فدی نه ای دوست حافظی حافظی صوفیه بر ایانی قوزان پینس که کوبند که از آرد
 فزارفت انزله او کوردی که به لرد افغان کندی مراد در چشم نفس موافقت
 ابد و وصول الی الله مبت سوزید و در بقا حصول **بیت** ندر سیر خود اسرار و کن
 ای حوا که فردا چه چندی که فریاد کنی سودا آرد **اول بیت** جزا است آن نوا در جهان

پناهی نیست سنگ این کلدن غری بجا مانده بر صفی بوقدر سر را بر این
 در حواله ها عیبت بنم باشند بوقدر غری بر حواله پیری بوقدر مراد بوند
 طاهر در که منوکل و لائل عیبت حدن و انکه قیو کلدن غری پناهی بوقدر **بیت**
 ندرم هیچ کس این پناهی چون نوزد مؤدیه فزاید الله عدد و چون کشد من کسر
 سید از م دشمن چون بفلج حکم بنا قلغانی آسرم عیبت شکم و دوف مباحثت انرم
 که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست که بزم قل ناله و آهدن غری بوقدر و کلدن
 مراد بود که سلاح الصففاء انکانه موهبته بنم کبی نفیرک و ضعیفک حکمی الکی
 ظاهر اول و کلدن در کان حقه ناله واه ایل در راه کوی حراجت بر نایم روی میخانه
 حلی سیم بولند بوز دوزد منم کزین بهام عیبت هیچ روی و راجی نیست که بوند
 بکجا جانده هیچ بوز و بریدل بوقدر مراد کوی خرابانه عشق الهی و کتبیت فوف
 دشون خفیل اولان مقام در سجد و خانقاه و مجلس و عطا و ذکر کبی لاجرم
 طالب حق اولان بوندن یک وجه و طریق بوقدر **بیت** بر غم اولان کوهلی مراد اول
 میکید پنجه سیم بوز دوزد م قانان اول در کاهدن زمانه که فکند آتش من کزین عمر
 زمانه اگر بر آید آتش بنم غم خشنه بکوب بسوز که بر من بهر ک کاه عیبت دی با فک
 بنم اوز رسیده بر همان پیرانی بوقدر مراد بوند فخر اولان غم جهانده اسین ابدی
بیت اگر عالم بسوزت و آتش فتد درین دور آن مرا غم نیست زبیر املکن بکل
 بر ک کاه عیبت علامت کس جانش آن شاهی قدم اول نکارده کوز لچ و دوز
 قاتل کلدن کوز لچ فوبه بن که از شراب غورش بکس کاه عیبت که اکثر شراب غور
 کسم به نظری بوقدر مراد کاه فزون شول طرقتده مستقیم اولوب و سار عیبت فخر

من رستم چو سبزه سبزه و غراب بخارین کوز لیلین اصل نظر در که شراب عشق الهی
 در معرور و سرور اولوب کسب نظر یو قدر لاجرم بوکل کبی یک سکه قویله
 اولغ لایق چنبن که ارجم سودام رگه یی نیم بوید که طرفه بول غن کور ورم
 بجز حایت انفس مرانی نیست انک زنی صفاتند بکا صفات یو قدر
 مراد بود که بوجهاوند هر طرفه طرفی حق ما یو اولور بند و دام چو قدر المقصود
 من عینه الله مقتضایه حضرت حقک غیب هویتند غیر یی صفاتی یو قدر **بیت**
 که چو بی دشمنان قصد نکارم کنده عصمت حق از جو حصن حصین
 غنا کشیده روای پادشاه کشور حسن او بایه چکشکت اب و لایق پادشاهی
 که نیست بر سر آچی که داد خواهی نیست که بر بول باشی بو قدر که انک اوزنده بر رخا
 بی یو قدر مراد بوند پادشاه ظاهر بند در که استیصال اید کتیب نظام ابد
 بالذات استیصال انک که بالشیخ و مرشد تنبیه که نفس ظالمون ظلم کورش
 مشکلی چو قدر ثانی اید بوکلک طامنی دفع ایدوب عالم الدن تحلیفه چاره ابد
 مایش درید از او هر چه خواهی کن انجمنک ارد به اوله نه استه سک فل که در غیبت
 ما غرازم کناهی نیست که بزم شریعت زده بوندن غری بر کناه بو قدر مراد بود که
 اصل طریقت مذ صبیحه آدم انجمنک حرم عظیمه **بیت** کافری را پیش کبر و اش
 اندر کعبه زن ساکن بچانه باش و مردم از اری مکن عتاب جو رکت دست بال
 در صحرای شهر جور طریقتی قناد اغشدر دوکلی شهرده حال کوشه نشینی
 و نیز آچی نیست یعنی کوشه نشین بایه و بر آه او فی بو قدر مراد بود که
 شهرده عالم وار اما بر کوشه نشین صلیح استیک فدی کایه و نیز آچی

آچی بوکل که کانی حکاک ابد کن عالم دیکر که **بیت** امر در جور هر چه خواهی کنی
 فر و اینو نیز هر چه خواسته کنند جزئی دل حافظ بزللف و خال مده حافظک
 کوکل چنبن زن زلف و خال و برجه کارهای چنبن حد هر سیاهی نیست
 که بوکل کبی اینر هر بر سیاهی حکایتی دکلر یعنی هر بر فرقه قول جزئی سن زلف
 دار لغت لایق دکلر مراد بوندن مرشد کامل تنبیه در که هر برید که نافق اولو
 اکا خلافت و مقرب قلوب مقربین انک وجه مناسب دکلر **بیت** حفظ
 سزه قادر او کاین بر شمر کاد و شیخ حق سر سبت آچن حاکم شاه اولور **لایق**
 ساجی بیار باده کاه صیام رفت ای ساجی کتور شراب که اوج آیه کندی درده
 قدح که موسی ناموس و نام رفت و بر رفتی که غرض و نام موسی کندی مراد بود
 ساجی قیام آمدن عبد مبارک بادت دیدی جمله دزد اولاند که شیخ و مرشد
 صفای خلوت و اعتکاف و اولوب کانه نام و ناموس ایچن خلوت و عبادت
 توغل ایدوب مرید و محب اولاند که ارشاد و دن فارغ از پیش ایدی حکایا
 اندر ارشاد و شوان و تحصیل و ذوق طلب ایدر که دیر وقت عزیز رفت بیا
 تا صفای کیم عزیز وقت کندی کل فضا ایدر لوم غری که به حضور صحرای و جام
 ریح که مرای و جام حضور کندی مراد صرا صیدن مقام و جامدن احوال
 و مراده نظر وقت عزیز لفظ شده معنی اضافت ملاحظه اولور یعنی عزیز که
 و قی لاجرم انک وقتی کیدیک مرید که زمانه کلوب انکر تحصیل و احوال
 قضا و لطف لازم اولور در تاب نوب چند توان سوخت چو عود نوبه و انده
 بنج و ک یعنی اولور عود کبی بی ده که عر سودای خام با شنده کندی مراد بود

نفس خیرین
 بوند خلیف فاف ایدر
 و زنا ایچر
 بیل

ایرانش
 خلوت و اعتکاف
 مشغول اولوب خلوت
 سینه نام و ناموس
 و عین ایچن عبادت
 و عین ایچن عبادت
 و عین ایچن عبادت

را در کوه قاف غم مخور چون نایب پیش از صد فتوح پیش آید به خلاف
 خوش فرامان میروی چشم به از روی تو دار خوش صانع کبر سن بر مرکز شکر
 بود که در اراق دارم اندر سر جمال آنکه در پامیرت باشم اول خیال دار در که
 شکر ابا عکده اولم مراد شکر عکده که خلود کبر و پامیرت چنگ که قادر و کولم
 اما شکر بخت بریده و اصل او شکر بریده هلاکم **بیت** گفت شکر چون
 جهان پامیرت نیست هر که دل بندد و دل زند نیست **وله ایضا** متره شد
 که آتش سودای تو در جان ماست بر صفت اولدی شکر سودا که آتش بزم جعفر
 زان غما هلاک دایم در دل ویران ماست اول غما کرده که دایم بزم ویران کوکورد
 در مراد بود که دلد و صول ایضا رجا شکر بی ایل جانده آتش سودا و اور **بیت**
 هر که دیوای وصل تو از جان مازفت سودای سلطنت ز سر این که اندر رفت
 مردم چشم خراب بگر غرق از آن بزم کوزم بیکری حکم قتل و صوفی غرق
 ایچون چشمه مهر رفت در سینه نالان ماست آنکه بکای گفت شکر چشمه بی بزم
 ایچون سینه موزده در مراد بود که طاشی قان ایچون آفتاب تابنده لعل و لور بزم
 مردم چشم خورده دخی لعل اولق اسبیکی بخت اولش در لعل حصوله و نایب
 حکره اسفراف کر شکر کم دیر **بیت** گویند شکر لعل بود در مقام صبری شود
 و لیک چون بگر شود لاجرم مردم چشم لعل کرانایه اولوب و وصول حق ایچون
 سر بایه اوله خون حکره غرق کر **بیت** دیک مردم از آن غرق شکر آب او گفت
 هوش نوش میرزا از الم پیش آب حیوانه فطره زان لعل همچو شکر است آب حیوانه
 بر فطره در اول شکر بی لعل در قرص خور عکلی در روی آن متاباه ماست

این شعر از
 ابی سعید
 است که در
 کتاب
 ...
 ...
 ...

ماست گفتن چه یک بر عکس در بزم اول ماه تا باغ نوزدن مراد بود که آب
 خیا به بر فطره در حکام آلهی دن زبیر اول جیات استیاض سبب او در و قوس
 خورشید بود که جیش عظیم سی ایل و نوز محض اولمی ایل و وجه بافتن عکسی در
 نایب فیه من روی شکر شکر شکر یعنی ناکه فاذا سوتی و نخت و نخت
 انشدم یعنی اولدم بزم این معنی که مازان دی و او زان ماست بکا بختی
 که بزا آنکه و اول بزم در مراد بود که حق تعالی بکای که دیدی بختی بن آدمی تمام ایدم
 واکه روحدن او خورم بیس بودند که کله در روح انسان نختی و نختی ایل
 بومعنی معلوم اولد که بزا آنکه و اول بزم در مراد بزم را اطلای نیست بر اسرار
 عشق هر که کک اطلای بود در اسرار عشق محروم این سر معنی در علوی جان ماست
 بومعنی در شکر محری بزم علوی جان در مراد بود که اسرار آیدیه و قوف ملک
 و جان علوی کر زیر اسفلیه مشغول اولان بوسون جبره در اول بزم **بیت** کرچی
 حو ایل که سر عشق را وقف شوی دید و در از جمله ماسوی آوان بومعنی چند کویه ای
 مذکر شکر و دین حاموش بخت با شکر بومعنی ای و اعطای دین شکر حنی ساکینت
 اول دین مادر هر دو عالم صحبت جانان ماست بزم و نخت ایکی عالمه جانان غز
 مصاحبتی در مراد بود که طریقت اهلکند و بی بکر دنیا و سرک عقی ایل و بخت
 مولی اکلدر دنیا طاعت و مناجات ایل آخونده متا هکله جال و ان ایل **بیت** مار ایل
 و نخت چه حاجت مقصود ما بهر دو جهان چون لعی نیست حافظا تا روز آخر
 سکر این نعت گذار ای حافظا اهل کونه و ک بومعنی بختن ادا قیل کان هنم
 از روز اول مونس و همای ماست که اول هنم اول کوندن بزم مونس

این شعر از
 ابی سعید
 است که در
 کتاب
 ...
 ...
 ...

او فویب او فوریکل کرک عشق نذا که از کوی ارادات نروم شقیق ایدر ایدی
ارادت بخدا سخته کفرتم یعنی مرید را بخدا سندن کفرتم و مرید را شکر اتم زین
ویدی افر که چنان عشق حردیم و بر فیت کور و ک افر که کبی شفیوه الدق
والله نذا که کندی مراد بود که اول کفرتم ویدی بزدی استفا صده اصال اندک
اول عدم رغبت غم ایدر چون اتم کنت از خود بستم هر که وصالم طلبیده
کند و دن کفرتم هر که وصالم طلب ایدر یا بایتم ویدی از حویش بریدیم و برقت
بز انوک ایدر ایدر که کندی و ضرر کندی که کندی مراد بود که وصلت بار و وصل
شیخ اسیدن نفا نیندن کسکه که بزه کفیل اسفا و ابله که طلب فضا نایم
و فنده کندی لویا جابا نینده نفیر اتم که ویر **سیت** من ز دست نه کوشش
بکشم قیاد و دستت بخود و بنا لای شد جان و چون و حسن و لطافت لیکن
نقط چون مبالغه اسم فاعل در چیدن لفظند یعنی مبالغه ایدر صالحتی ایدی
حسن و لطافت چینه اما در کستان و صالحتش بچیدیم و برقت انوک
و صالحت کستانده صالحتی کندی مراد بود که اول شیخ کمال بولش و شوق
و قرب حاصل قلش و کفیل مرید سخته و ارش انوک مراد تبندن برفیق
کفیل ایدر مدک کندی **سیت** با تو صو کارها مرید است بی تو صو صالحت
صو حافظ صو شب ناله و زاری کردیم حافظ کبی دو کلی کبی ناله و زاری نفلدق
کای در بقا و صالحتش نرسیدیم و برقت که ای صیف درینو انوک و صالحت
ایر مدک کندی مراد بود که نینده که آگاه که اهل صلا و ارکاب فکل فقی
و عدی و صلفی اچون و حضرت حق فرآنی اچون فریاد زاری اتم که مراد که مصیبت

مصیبت غم ایدر **سیت** او در صدمه از غم افتر نوکاش مرده کشته بودی
پیش از فراق خود **اول ایتفا** در دکه که بار در غم در دم باند و رست در ده نذا که
زباده و جگر کوسنرب در و آو در بقا کبی در دغه فدی و کندی مارا چو و بر سر
آتش نشاند و رفت بری تو نین کبی او داونده و کدی و کندی مراد بود و نفل
سای کبی شیخ و مرشد فراقی اچون خرق در مجور با و طرب انکسر عشق را
نه جای نذا که هر که ای چت اند و رفت بر فیت ویدر کدی که الن زهره
طنزد و کندی مراد بود که عشق الهی فخر در سا که کندی که انوک صو بریدیم شیخ
فقدن که نفس انسانه زهر کبی نفل کلو بر کانه طندرب عشق الهی فدی صی اچو
میوب خار بهار لکندن کچو میوب کندی و کندی شکایت در چون صید و نفلدق
مخرج حسنه را چو انوک صیدی اولدم بی خرو حسنه ایدر کچو غم باند و جنب
برانو و رفت غم و کندی فدی کدی سوروی و کندی مراد بود اولدم اما اول نبی
کچو خبر نده فویب رفیق مفاربه ایدر کندی و کندی کفرتم کچو بلیه نبی شش در او دم
دیدیم بی غم کندی و کچو کچو ایدر فدی کفرتم آنی از من رید و تو شش کچو رماند و رفت
بنده او کدی و کچو کورن سن او کندی و کندی مراد بود کوسنرب شیخ اولم
اسندم اما با شکار او میوب نفلدق ایدر و کچو کچو آتخی برندن قالدرب او کدی
کدی و در دم و بر شد روی چون دلم جو در دل من جای تنگ یافت کچو کچو فانی
چو کون کون کله بری بار بولدی ککون ز راه دیده بچو او اند و رفت کل ز کبی
صو ایدر کدی و کندی مراد بود کون فدی با شش افد و غن بیا ندر چون بنده را
سعادن خدمت نذا و رفت چو فو سعادن خدمتی و بریدیم دوست

بوسید اصناف و لذت رساند و رفت اولدی اینکی خدمت ارشدی و کندنی
 مراد بود که هر چه خدمت قبول اولمخته کند وی را در اولد که آستانه بهر روز سوار
 حفره شیخ سلک امیر شد بر کعبه کل در جاک بود که هر کس که ای کل جاکه ای بی
 بلبل آمد سبک حافظ و فر با خواند و رفت کلدی حافظ که باغنه فریاد او فودی
 و کندنی مراد کلدن کشف و بلبل دن مراد عقل و معاد در که طالب و کشف
 فیض در و بلبل حافظ دن قلی چون کلدی کشف مسطور بودی فریاد و خوان
 و کندنی **ولا یشاک نیست** که افتاد آن زلف دوتا نیست کعبه بود قدر
 اول ایکی قات زلف و شمشیر و کلدن غنیب هویت و دوتا اولدی و غنی
 فهم اغنیب مشکل اولدی و کلدن که اسلاف ایله آچیلر لاجرم هر کس که طالب بود که هر کس که
 حقی استغیبه ایا ایا مانع بود قدر اینچون دیر در ره کلدن نیست که دایم بلای نیست کعبه
 او غنی و او در که بلاد فایز بود قدر مراد بود که هر کس که بر طرفه سلوک ایدوب
 حقه طالب اولور ایا وصول ایچون مانع بلایوب لاجرم بر سر شده حاجت و اگر در که
 مراد حق اولان ایچون در در ره کلدن نیست که دایم بلای نیست کعبه او غنی و او در که
 بلاد دن بر آغ بود قدر مراد بود که هر کس که بر طرفه سلوک ایدوب حقه طالب اولور
 ایا وصول ایچون مانع بلایوب لاجرم بر سر شده حاجت و اگر در که مراد حق اولان
 اینچون در روی نو مکر آینه انوار الکهربیت مشک بود که مکر آینه نور الکهای در
 خطاب سر شده در حقا که چنان است درین روی و ربا نیست فی الواقع و اول
 بو سوزده یوزه سو یک و ربا ایله دیکل کلدن مراد بود که مرشد طریقت و شیخ حقیقت
 مشاهد سی نور الکهای بند سی که نور حق آنک یوزندن کور نور زاهد اهدم توبه و شیخ

زواری نو **حزقی روی** زاهد بکاتوبه و بر سر کسک بود کلدن زحی بخش چکر خدا
 و شرم و زروی نو حیای نیست **چکر** آنکه الله او نمیشی و سسک بود کلدن حیای سبی بود
 مراد بود که زاهد عسک کند و ربا ایله عبادت ایدر بکاد فی شیخ بندرس و یوبونه
 و بر و ب نصیحت ایدر و حصول الی الله مرشد سزا و کلدن و غنی بلبر و الله دن او تنفر
 و مرشدک و جد و چیدن اسخیا اغز ای شیخ سحر که بحال من وجود کن ای شیخ
 سحر و غنیب حاکم و کند و حاکم اکل که این سوزنای نه تراست بآ نیست بود کلدن
 حرارت سکا بوق ایوبه بزه بون و کلدن مراد بود که شمعک طاهر ی غر آینه وار نهانی
 بون انو کچون اغلق کر که الله شهادت و کلدن الله شهادت الله شاهد در کلدن
 در شاهد اولق بو تنیدن کین کریم کم از ریزش حون شهادت نیست که بو اغلق
 شهادت کر قانی و کلدن آنکه کلدن کسی طلیب شد و چشم ندر شیخ جنیم شری
 سسک کوزک مشوین اسنر زحی کوز سسکین در دیش در سر و در دیده حیای نیست ممکن
 شرس غنی بون با شننده و او غنی بون کوزنده مراد بود که طریقت در کسی کورب
 بی بر اولان شیخ و بهر شیوه بین و نرفق اسنر بو کند و کلدن عقل سز لفظ لاجرم
 بی عقل بی بر اولان شکر ایدوب عاقل و بهر اولان مرشد دن اسنر اولان مقدار چنه
 فیض طلب آنکه کر که از بهر خدا زلف میارای که مارا الله ایچون زلفی بزمه که بزمه
 شب نیست که صد عریه با باد صبا نیست کچو بود قدر که یوز چکل باد صبا ایله
 بو قدر مراد بود که شیخ خطاب ایدوب دیر بزم اسنر در کلدن اولدن غیب حقوت
 وضعن اعد که شوق ایوز زباده اولوب فیضان الکهای ایدر کلدن ایدوب اندن فتو کفور
 دیو طلیب غالب اولور دی بی شد و کفیم حنا عریه بجای آردون کیدر ایدوب و بدم ایتم

کلدن در دیش بون و زلف اولمش در ایلی خردن
 جری اولمش کسک بآزوب و دیمه سی اولمش
 نعلبد ایدوب شیخ کفیم زده و ایدر اولمش
 کوزده و کل فو نه در شهادت نظام انبیه
 بزمه و کلدن کور کلدن
 جری بزمه کور کلدن

عالمی سیر که کتور کفنا خط غلطی حواجر درین عهد و وفایت دیو غلط منسوب
 سن با غلطه یا غلط سن که بزمانده وفا بود مراد بودن مرشد اولیا اولان معانی
 و آنکه جوابی نداشتند چون چشم دل میبرد از کوشه نشینان چون سنگ کوزک
 کوکل او کوشه نشینان درون و بیال تو بودن کنه از جانب مانیت سنگار و کج
 اولان کنا صیغی هم جانمزدن و کله مراد بود که نظر شیخ چون کوشه نشینان اولان
 صوفی که کوشه نشینان آلوده روی آنکه جز به سی ایله اکل اردی که بود بود بونکره کتاه
 عدا و لغز **بیت** بخود نیست در کوی نوشا فان شیدا را خیم لغت بقلاب
 حبت کی کشد مارا باز ای که بی روی تو ای شیخ و لغز کوز کوشه سنگ بوزک
 ای کوکل نور لندری شیخ در بزم قربان از نور و صفات نیست مصاحبه صحنه
 نور و صفات اثری بود مراد سوز این مرشد خطا بد که اول حافر اولی صوفی
 صحنه نور و صفات اثری او که کپیر صفات مرشد من شد که تفاوت اگر پیر صفات
 به هم مرشد اولدی ایست نه تفاوت واری یعنی تفاوت بود در زیر درجه سیر نیست
 که ستر ز خدا نیست چه بر باش بود که اندک اندک اندک در بر از بود یعنی هر سر
 اندک در بر سر و در مراد بود پیر صفات ن شول شیخ که اندک خوارت اول علم و شی
 بوق ایست و جی لاجرم آنکه ایست خفاصل او نیستند زیرا هر سر در سرفه و آرد
بیت از عرش تا بزمش اگر بکری بقال درجه ذره نیست که سیر غریب نیست
 کفنی بر حور شمس که من چشمه نورم دیش کنش فند بر چشمه نور و اندک بزم کانه
 سزاوار شمس نیست بیلور را و کور که سزا لایق و کول مراد بود که نور الهی
 نسبت شمس شهادت کبری کوچیک بلند ز قدر و کله در تیمار بخیران افزا که جلیل است

در ضیاع

است غریبه بنماز که جلیل از دیدر جانان که این قاعده در سراسر شما نیست
 ای دلبر مکر سزک شکر کرده بود مراد بود که غریب که احسان و التماس اولان
 شکایت **شعر** کم بقی فی الدنیا و خیریه کرم بر بی منی الثوال و لا یصل یعنی عاشق
 چه کند که خود و غیر ملامت عاشق نبیند و بی بیب ملامت اوقتی با هیچ دلاور
 سیرت فضا نیست هیچ با در راه سیر فضا فلان بود در صومعه زاهد و
 خلوت عابد زاهد که صومعه سنده و عابد که خلوت سنده جز کوشه ابروی تو
 و عاقبت سنگ فاشک کوشه سندن غریب حجاب و عابد قدر مراد ابرودن مرز
 الهی و برود شیخ در لاجرم زاهد صحنه اولان صومعه سنده و صوفی عاشق
 خلوت خانه سنده این دعا و حجاب ابروی که موهب بود ابروی شک فرود بود و چون دل
 حافظ این پی سن طالع نشین که حافظ که بود که قانده فکر مکر از غرت قرآن حدیث
 فکر که ایست قانده غرت سندن بود مراد بود که حافظ که قانده فکر مکر از غرت قرآن حدیث
 ال اورن قرآن غرت سندن غافل اولحق کرک **وله ابیضا** روشن از سرتور ویت نظری
 نیست نیست سنگ بوزک پیر تو ندان روشن بر نظر بود که بود یعنی سنگ بوزک
 پیر تو ندان روشن و کله بر نظر بود مرشد خاک ورت بر بصر نیست که نیست
 سنگ فیکو که طبع آغی منقح بر بصر او زده بود که بود یعنی بر بصر بود که سنگ فیکو
 طبع آغی منقح آنکه او زده که اولیم مراد بودن حضرت حق بر نظر نور و عین
 عین کل و جلا و بر کنگ ستر امت از شد و در ناظر روی نه صاحب نظر آننداری
 سنگ بوزک ناظر ای او آن صاحب نظر را در بلی سر کبوی نور درجه سیر نیست
 سنگ ز لنگ سودا سی چه بر باشد بود که بود یعنی چه بر باشد بود که

شما که بگویند که کتور کفنا خط غلطی حواجر درین عهد و وفایت دیو غلط منسوب
 سن با غلطه یا غلط سن که بزمانده وفا بود مراد بودن مرشد اولیا اولان معانی

شما که بگویند که کتور کفنا خط غلطی حواجر درین عهد و وفایت دیو غلط منسوب
 سن با غلطه یا غلط سن که بزمانده وفا بود مراد بودن مرشد اولیا اولان معانی

مراد لای شریک بنده کلامی الهی در که معده اند از حد و نازل اولی در
 به کلام لایذ و یلیغ انکه جان بدین غرق غرق و اب و در و بحر جانده **سنة بیت**
 سینه نیست سینه از نظر خدا فرمود از ان تا تو بسوره نه من ذل شده از دست
 تو چونین جگریم یا لگو زین عاشق که شکسته شکسته جگر می فاندو که کم غم عشق
 تو بر خدان جگر می نیست که نیست که شکسته شکسته غمزدن پر خون اولیه مراد بود که
 هر که بیا عاشق را کادله اوه و صا و در جگر پر خون و اکند و نمن مراد جان
 زنده اولی که در **فقط** ندانم هیچ کس در عهد حسنه بادل باشد الای بهار زین
 که چینی گشت دوست برید اگر دوست نشد و بهشت سینه در باد بهشت عشق
 تو زو باه شد از سلطان شکسته شکسته حواسنده و کور ازین راه دردی خطری
 نیست که نیست که به بود که اند به خطری بود که به قدر بعضی خطری بود که
 بودند اولیه مراد بودند طریق عشق خطری که اند که بودند به خطری
 رو باه تا توان اولی **بیت** غما سهل مبینا طریق عشق عریان گفته درین
 مراد که کم من عیان از وجود این قدر نام و نشان هست که هست بنم و جو
 دهم من بود نام و نشان و در یکین از ضعف در اجا اثر نیست که نیست که
 ضعفند اند به اثر بود که بود بعضی ضعفند را بر اثر بود که اند اولیه
 بودند عبادت جهتنه ضعیفی کاکه اولی و بوب طاعتند نه طاعتند حکایت
 غیر ازین نکته که حافظ از تو ناخشنود است بودند و غیره که حافظ سنده حشود
 و کله در سر ای که وجودت هنری نیست که نیست باش اباغ شکسته وجود که
 بر هنر بود که سنده اولیه مراد بودند نه طاعتند حکایت که کاکه بود در آثار

اما توجه موافق و کائن اول جهتن سندن بنم رضام بود قدر **و البقا**
 نظری پیرمغان موجب عیش و طرب است پیرمغان
 نظری عیش و شنگ که موجب روضه میکند را اب زهو ای محبت میماند
 باغی شکسته اب و هوای دارد مراد پیرمغان نیچر که معلوم اولان شوق
 و حرارت اولان سر شد در لاجرم انکه نظری عیش عبادت و فرج اخوت موجب
 و میماند مراد حاشا و عبادت خانه در که اند که کیفیت عبادت حاصل شود
 لاجرم اول باغی ده عجب اب و هوای دارد که روضه صفادیر سرایاب کرم در
 قدم اولایست اهل که یک باغی انکه قدمده اولیه که غیر ازین شرح بیان
 جزات و ترک ادبست بودند غیر شرح و بیان جزات و ترک ادب مراد
 اهل که بدن ای که صاحب اولان در لاجرم انکه باغی به حالت قدمده اولیه
 اولیه در راهب معنویه و درجات اخوة به خصل ایدر بودند غیر شرح
 بیان شجک مراتب و مقامانده و کیفیت و حالانده در سو یک حد مترون خا
 و زور
 فقه حجت و اواز بیت المعور حجت فقه سی و بیت المعور او ای فقه
 شرح از جلوه محاسن بیت الغیبست اوزم او می کو جانده شکسته جلوه سی
 شرحی در مراد بود که به بیت الغیب که دنیا در بودند نیچر در لوتند ذوات
 و در در و جانده مراد کیفیت الهی ایدر شکسته اولان که معابد کمانده
 اولان که حکایت غریبه ای اولی و حاطر عاظمه باوده علی طلبید بزم خوش
 فقه و عاظمه نقل مینویس یعنی لعل نیک شرب است هر شک اندر طلبیده
 و جذب و جذب است حبیبش کوشش طلبنده و التون چاکمده در مراد

و در فقه حجت و اواز بیت المعور حجت فقه سی و بیت المعور او ای فقه
 شرح از جلوه محاسن بیت الغیبست اوزم او می کو جانده شکسته جلوه سی

سبب برنده بافت اوردن بیت و ایدر که اکایت
 المعور و ایدر بی طوفان فقه سبب
 رخ او اندر عاظمه اکو
 به نیا بند

بود که بزم خاطر حضرت حق جامه نوزد و نر کتفه عشق الهی و یلیر
اما اهل دنیا سیم در **بیت** که چنان دی سیم زواری زواری
جله کداری در ازل بر سر کس فلی رفت هوش از لاله هر کس که باشی
اوزره بر قلیم کشدر ساکت اول کعبه و بتکد و جنت و دوزخ **بیت**
کعبه و بتخانه و جنت و جهنم سبب ظاهر در مراد بودند مؤثر حقیقی تغییر الیه
بافیه اسباب سبب هوید در دیگر کج بیارست نشود فقه خوان و فقه
نکاشتر میسر او غرقه اوفیه دولت مصطفوی را طلبی بولیه **بیت** مصطفی
منسوب دولته ابولهب دولتی و آرد یعنی رسول الله صم دولته ابولهب طالب
و ضارح در مراد بود که هر تنگی بر بند خدای وندی بولفور **بیت** جو و خوشن
چکندر کشند کالب دست کن مار و کل فار و غم و شادی بر هاند کوه پاک
بود جوهر شمشیت نه باصل و نسبت است علامه و شش عظم اصل و نسبت
و کله مراد و بناده اگر چه اصل و نسب اعتباری ایل عظم اولور کن فادانغ
فیه الصقر فلا انسان **بیت** بنی اخوند اصل و نسب بود قدر اعتباری
بود قدر اعتبار علامه و طاعت در دلها غنظ بهمین رای بنویسند خدای حافظ کوه کلی
بوفکر ایل انغال بنویسند ایل جا و دان سنج کنان روز و شب اند و طلب است ابدی
سعی اید چکی و کند و طلب چیده در مراد بودند طلبه علی الدوام سیه تر غیب **بیت**
بکوش یا بکف آری کلیم کن **بیت** وجود که به طلب نتوان یافت کوه مرصود **دول**
البقا خم زلف نو دام کفر و نیست سنگد نکد بکل کفر و دین اغی ز کار ساه
نویک شقه انیسر سنگد کار خالکدن بر شقه بود مراد فخر زلف طیفه و استار غیب

ولیکن کوهی و اصل با کوه مراد
عظمت اولور اما اصل کوش که شمشیت

بنی و بنی و بنی و بنی
بنی و بنی و بنی و بنی
بنی و بنی و بنی و بنی

غیب همدیگر کم اند اهل کفر و اهل اسلام کفر و صانع الهی در شکر
بود کفر و دین در طریق او بیان و حده لاشکر که کویان بهانت موج و جبین
لیکن سنگد لیکر که موج عیبی در اما طبرین طره است **بیت** صلی المین است
سنگد حاجک سوزی صلی المین یعنی حکم ایدر مراد کلام الهی احیای قلب اندون
بیاندر بدان چشم سیه صفرین باد اولغره کوزه یوز افرین اولور که و جانغ
کشتی سحر افرین است که عاشق و لیکلده سحر بر دجی در مراد عین الهی صمد
نما شیری او بوی پیچ عاشقین هلاک اندون بیاندر **بیت** فدای چشم نو صد جان
دل که در شوقی هزار سنبله از عین و لیری داند جیب علمیهست علم جهان
عشق عجب علمد رجهاء عشق علی کج جرح عشقین هفتیم زمین است که سکر
نجی فلک بدی خیر در مراد مرید عشق علوی بیاندر که فلک نامن اکا نسبت بدی خیر
اجقدر نو بنیادی کوبد و رفت جان برد سن صانور سن که بره مر سو بلجی اولدی
و جان فو زدی حسابش با کراجم اکا بن است که اند حسابی کرام اکا بن
ایله در مراد بودند این بیاندر که بر مر موت ایل حلاص بویز راند کله ی عمل وان علم
حافظین که اکا کابنین معلون مانع لودن موجب کرام اکا بنین و فخر نده مکتوب
یوم جز آد حساب اولور اچیشم شوق نو جان چون توان برد سنگد شوق کوز کدن
بنی قان فو زمن او کو که دایم با کاکان اندر کلیم است که دایم بای ایل بسود و
مراد عین الله ناظره البنا حسینی نظر حقدن احصا ممکن و کل ایدون و موتدن
حلاص جا بوی ایدون بیاندر مشو حافظ کیدز لغش ایمن اولور حافظ کله خط
انک زلفی مکندن امین که دل برد و کتون در بند دین است که کوه کلی الی شوری

بنی و بنی و بنی و بنی
بنی و بنی و بنی و بنی
بنی و بنی و بنی و بنی

الدي شهدي دين فبندده درماد بود که نزن مکر آهيدن امين اوله نيبه
 ولا با من مکر الله الا انقوم الخاسرون بعض شدي محلص يني بول واقع اولش
 جام عشق ي نوشيده صافا فزنده شراب اشدي حافظ مد امتش
 زنده و مستي اينست مدام افو که مستکي وزنده کي بوزند در بعض شدي بول
 واقع اولش بجای کش جو حافظ نانش اي دل جان چکه حافظ کسي نازي کي کل
 که ناز ناز نيشان نازين است که نازين نازي نازين در بعضي کوز کت نازي
 کوز لدر **شعر** بغيل القلب غنجد کونفاک کل ما بفعل الميخيل **وله ايضا** روزه
 بکوشند و عبد آمد و دلها بدهاست اوج بهر جانده اولدي و بيرام کلي
 و کولر فالدي ي زميخانه خوش آمد و بيه بايد شراب بچاندن جو شنه کلي
 که کوز دیکدر مراد بوزدن سايقا سافيا آمدن عبد مبارک باد و دکن
 ولا حقا سافي بيار با که آه صيام رفت و بکنده مراد اولان کي در که
 رمضانده منجني و زها و خلوت و اعتكافده اولوب مرید عاشق و ساک
 صادق حجب و بهر و ارشاد و شوقدن دور ابي چون صوم بهر طرف اولدي
 کولر فالقوب قوبوب و شراب عشق الهی جانها بندن جو شنه کلوب اول
 شرا بياي بچک زمان اولدي **رباعي** عافک که دو چشم عافيت بين داردي خوردن
 و مست جفتن اين دار و نامن زيم بدست بر خواهم داشت نکل که مزاج جان
 شيرين دار و نوبت رهد فردشاي کرا جان بکشد شت زهد صابا جان
 تقبل از نوبتي کجدي و فت و شادي و طرب کردن رندان بر خواست اند که
 شاد و بلي و شنگي و قتي دور دي مراد بود که زاهد حشک خلق زهد صانوب

صانوب و کند و بي خلوت نشين و عابده کوس تر نکر مدني کوب محله اولان
 شوق و دوق ايل عبادت ايد چک زمانه کلي دیکدر چه ملامت رسد انرا که
 جو ما باده حور و طعن اير شوراکا که بز چلين شراب ايجان عيبست و نه اين
 بي خبري و نه خطاست بوعيب دیکدر دیکدر و بيه خبر کد دیکدر باده نوش
 که در و چي ربا ي نبود بر شراب ايجي انده چي ربا اولک بهر از زهد فروشي
 که در و روي درياست بکر در اول زهد صا جندن که انده بوزيله اولان
 مراد مراد بيه هر دیکدر کسي ربا ايل عک کول نرسه اول دیکدر که معبود و اندي
رباعي ي خوري طعن مزه مستانه اگر توبه دهد توبه کيم سيز دانه نو خره بدان
 شو که يي خوري صد کار کني که بن غلامست انرا مانه مزه نفاهم
 و نه مراد بيا ز نفاق ار نري دکن و زور بيار نري دکن و انکه او عالم سرت
 برين خال کواست او کد عالم سرور بو خاله شاد در مراد کند و نک احلاص
 بيا ندر در فرض ايز دیکدر اريم و کيس نکلیم الکامل فرض ادا ايد زو که بيز
 اغر ز و ايجي کوبندر و اينست نکوبم رواست ايد که دسر رجا بيز دیکدر جا بيز
 و بيز مراد کند که حسن حالتي بيا ندر چه شود که بيز نو کرد و بهم باد خوريم نه اولان
 اکبرن و سن اکبر شراب ايجوب باد از خون زانديست نه از خون شماس
 شراب اوزم اوزم جو بيلري فان در کز فاکلوز دن دیکدر مراد شراب حق
 عبد دیکدر حق عبد حنده بوزدن اشده در دیکدر و في الحقيقه مراد عشق
 الهی کس که حق دیکدر دیکدر **رباعي** بکر که زحی چه عيش ي افزايد و در حشر
 ز جوشاي ز ابي کي چه حرام و مال نوبست نام که خوي بهي خوش ناپد

که سرو اگر چه بلندست قانشش خود دوست که سرو اگر چه بوج در آنکند و درون
 بستی در مراد حضرت حق تعالی که واجب الوجود بختی دارد و وجوده موجب وجودی
 بخردن و کل اگر چه بیاند خیال قامت سروش بستم دیده عاست آنکه سرو و تاج
 خیالی بزم کوز مرده بستم در آنکه سرو و سمی را مقام برب جوست آنکه بزم کوز مرده
 معای را تا قیامت بر سر آمد بود که علو الهام من الایمان حبیب هر که عالی او بکوبد
 وزاری ایل مقام بلند باری استیلا رب اعلی انوک علیته قلی الیر **بیت** سرو لب
 دوست قدش دانه مرابیده لب جوی لب جوی جوست صبا زلف و خطا
 خالاه چند صبا دانه زلفی و خطا خالان دن بر چرخ سوز بخت گشت از آنست
 کین چنین خوش بوست مسک دبدی آنچون بوجلین خوش فقه کوز فرزند مشیر
 خطیست لیکن کس بدین سوز بفرستد بر خطا وارد آنکه نذا فذا آنکه
 ملاست باند آنکه ملاست باقم ابروست بلز اول هلال ملیدر حبیب
 قاش بوکلی میدر مراد صنع حقه غایتین بیا که حیدر منیر بوز اوزره با بیدر منیر
 بوزی اوزره خط وارد که اول قلی محقق بلز هلال ملیدر حبیب قاش ملیدر
بیت ای بوزی اوزره کوزن خط قاش کس بلز هلال ملیدر با قاش ملیدر
 جان کرای ندای آنکه نقش بیک جان با کرم او کسک نذا سی او لسون که بدی
 فاده در خم چو کان زلف او چون کوست دشمنش او لکان زلف چو کانه بوکلند
 طوب کبی مراد بود که هر که تنفی غیب هدایت و ارادت حضرت حق او کند خط
 کبی فلک چو کان اراد بستی و دوز سر مطاوت ایدوب او کج کید بیک جان
 با کرم اکافدا او لسون **بیت** کوی انوار است و بی نقصان بود پیش چو

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 و علیهم السلام
 و بعد

چو کان شد او غلطان بود تو از دهانش طلب کام دل اگر جوی سن از غلطان
 اسنه کوکل مراد آنکه اگر اسنه سکه چو حافظ از بی جنتش مراد که عریده
 خوست حافظ کبی کوزی اردی خیل اسبی بقیض شیک ایدجی در مراد کلام
 التهدن فهم مراد اندر عین الله فهمی و اوراک ذات شکل در آنچون و صلا
 الله عم بپور تفکر فی الاله الله ولا تفکره و ای ذات الله **بیت** افدا بک نوبه
 هر برده کوکل سهرل در ذاتی کوکل در سک فاشور هم دوتار **بیت** ایضا سخن
 شناس ز عو لبر احاطا اینجا است سوز اکله دکلر سن ای دبر بونده خطا و چو بشنوی
 سخن اهل دل سوز بپوشد که کوکل خطا است چون استیلا سن اهل سوز بپوشد
 خطا و مراد اهل دل اصاب طرفند که بوند اصطلاح مینی و بطریق الحجاز سوز
 سوز بکند و خطا لرن بلز احوال حافظ انو لطف و جلی ایل بوبینده بند بلز
بیت اصطلاح عارفان در باب ناباید نود و فی از هر باب سرم بدینی و عقی
 فروغی اید باشند دنیا به افرید اشغ کافر بدینی دنیا به و افرید باشند اندر مرم نبار که الله
 ازین فتنه ناک در ساست افرین بوقته راه که سیم باشند پس طلب مطلوب
 حضرت حق غایب و رانده ماعدیه تنزل نذیر در ای غم **بیت** سودای نیست در
 بیم سر بلندیم اورا بخر نوچ فرومن غیبرم در اندرون من حسنه دل نذا لم کبست
 بن حسنه دکل ایچنده نذر ابلرن من عو ستم وار در صفان و در غوغاست کین
 ساکن اول افغان و غوغا و مراد بونده در و غده عشق الهی و شوکت شاهی
 وار در که اول منتقل ذکر قلی ایدوب تکلم دنیا زدن در یکد **بیت** حدیث عشق
 تو پیدای کیم بره خلق و لیکن شوق با کوبه کرد غازی دلم زبده بر و ن شد کجایی

ای مطرب کو کلمه پرده دن جعفری فنده سین ای مطرب بنال ^{ناله} که ازین پرده
 کار ما بنواست اینک نیز چک که بوبرده دن بزم اینشتر نوا ایله در مراد مطرب دن
 فیض ایرشد ب سق و برنر چون جنون عشق غالب اولوب قلبی و دیر نیوب
 اکل انتقام احوال مطرب طعنت کلا اولور **بیت** خدای است بهر دینوای وی
 زمان بر اهل روی زمین نغمی و نغایه مرا بکار جهان هرگز انتقام نبودیم جهان
 اینگونه هرگز انتقام بوق ابدی رخ نور نظرس چنین خوشش راست سسک کا عک
 بنم نظر همه بوبله این خوش ترین اندی مراد بود که جهان کاره التفات آخر ایدم
 اما بونده مشاهد روح الی بر نوبی که اوله و غیچون آنکار به بکامترین قلدی که اند
 مزرعه الآخرة چسبنج و تحصیل ثواب و وصول الیه آنکه اولدوغی اجلدن ای اشتغال
 و اعتناء راندم تحفم ز خدای که بی بزم شربها باغدم بر فیکدن که بشور ورم کیم بر خجاردی
 سنبه دارم شربخانه طباست وون کیم بکثراب وادر شرب روی فنده در مراد بود که
 عالم الهی ده ظلمت کتم عدمه ایدم انده شرب عشق الهی نوش ایدوب بوجها بکلام
 اولدون کیم بکثراب خاری بندر خالده خارا چون بکلازمدر شرب اول قنقی
 خانقاه اینچنده کلور دستیم چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم بوبله که خانقاه
 ملت اولدی بزم کوکلم فاندن کرم پیاده بشوید حق بدست شماست اگر شرب ایله
 بوسکر حق سکر آلوده در مراد بود که خانقاه ده فان اغلیوب ای ملتون
 ایلیوب نظیره حاجت اولوب مقلد اسرم اگر اهل خانقاه شرب عشق الهی
 ایلیک ایدر اسحق انکس اندور از ان بوبرم مقام غیری دارند اینچون دیر
 معافده بنی غریز و نر که انتنی که غیر همیشه در دل ماست که بر او که سو بنم

بنم همیشه بزم کوکلم در مراد میر معافدن خانقاه و ر که خوارت بریدر انوک
 انش شوقی سو بنم اول انده غریز و محترم در چه ساز بود که بنواخت ووش این
 مطرب نه ساز ایدکی خوب جلدی وون کیم بومطرب که رفت عرو و ماغم
 هنوز بر سوداست که کنذی عرو ماغم هنوز بر سود آور مراد بود که عالم الهمیده
 صفت کلام سمع جان است بزم ندانم صین اینشد روی خالیا پیر اولدم
 دماغ اول اولوزدن بر سود اور و کییک نداسی اید پیر نوار **رباعی** کوشش من بک
 خبر شنید اول جان از و بافت شوق الت سانی بلبیل ندانده آن دستان
 چه مطرب نداد آن آواز ندایه عشق نو ووشم در اندرون دارند سکر
 عشق ندانم وون کیم بزم اید ویردیر قضاء سینه حافظ هنوز هر صد است
 حافظ سینه سینه اید که هنوز بر صد آون مراد بونده بیت آینه اول کسید
 بعضی سحره مخلص بینی بوبله واقع اولمش از آره زمان که بیا فطر رسید
 حبیب اول زمان دن که حافظ ابر شدی حبیب صویق قضای سینه شوقم
 هنوز بر صد است سینه سینه این شوقی هنوز صد آون طلوع مراد مکر کوشک
دالانی اظهار در حرف الشاء در دمار نیست در مان القبا بزم در دفر
 بوقدر در مان مدد **رباعی** آیت پان القبا بزم بزم بزم بوقدر
 نایب مدد مراد بوندن در دالهای قابل علی طیب وکل ایدکندن شکایت
 و فراف حکایت بوبله و غین حکایت **بیت** ال یوزده وونوب کچن جانان الذن
 القبا بزم با که کون کو ستر من فنان الذن القبا بزم وین وول بر دند قصد
 جانان کشتد وینی و کوکلی الی دیر جان قصدین ایدر القبا بزم از جور حوبان القبا

مذخیات او بوب قوه روح و قوه تن اید و کن و اهل فوق اولاد را ندن
 شراب لذت الدن بیا نذر **رباعی** می ده که در پیش مرآه اوست محنت
 ز دکان عشق را حدم اوست یعنی که بخوان این چه چید از قرآن زیرا که شراب
 مسکر عالم اوست ز چنگ زلف کند کسی خجالت بیافت سنگ کند
 ز لعلک بپنج سندان بر کس خلاص بولدی نه از کاخچه بر دی و بنهر خیم خاج
 فاش یا کو غنڈن و کوز او قندن و افی خجالت بولدی مراد حضرت فخر بقضه
 قدر سندن و صفت فخر سندن خلاص و فراره امکان بود و دیگر **قطعه**
 اتفاق قو کر نیست که خوم زیزی هر چه رای تو دل و دیده بر آن متفق است
 عقل باطل شد چشم تو هر خون که کند ظاهر اسبخر از کشته العین حق است
 کفتمش کشت بیاطل غم تو مرا کنت باطل بنویس هر چه بقدر حق است
 صلاح و نوبه و تقوی ز ما محو مرکز تعقیب سجده صلاح و تقوی و نوبه و تقوی
 چهر از ما و افه او ملش ز رند و عاشق و محبتون کس نیست صلاح زنده و عاشق
 و دیوانه دن کس است سحری ظفر و صلاح مراد سلامت به دن اولوب نقد آت
 صور به ایل مفید اولین صلاح صوری و نوبه و زهد را بهری ایل موصوف
 و معروف اولوب اهل حال اولان کسه اندن بوندی رجا اقد کن بیا نذر
بیت ز من که عاشق و رندم مجوی زهد و صلاح که روز مستم و شب هم زهی
 صبا و روانه اهل لبست بو سست بصد تبلیس ویر عمل بیک بر بوی
 تبلیس ایل بیافت کام دلم زو بصد نه از لجاج بومدی کو کام مراد اندن
 بوز تبیکد برام ایل مراد کلام التامیدن فیض قلیل تبلیس کثیر ایل اولمد و عن

اولمد و عن بیان عکس کسه ابرام ایل اندن مراد بولدی و عن ذکر و **سبب** اگر طای
 طای راه رو چو کدن بابر سد جان جلای بابر سد دل بکام بیایا چیت که بیایا
 نو کسبم مداد قند ندر که سنگ با دکل ایل جلوز مدام وطن مشرب شراب کند
 الا قدح سراج و شراب این چنین قدحی مراد عشق الهی به تو غل و اشتغال
 داشتغال بیا نذر و بی پروا کد کوسرپ با کوز شراب ایچک دکل طر فزین
 بیل ایچک دیو مبالغ اید **سبب** اگر می پری بی باده نوش من بنوشم من بجام
 ساقینش هم دعا جان نو در دزبان حافظ باد سنگ جانک دعا سی حافظ
 و در دزبان اولسون عدم ناکه بود متصل صبا و صبا **صلح** دلم ناکه اولاصل
 احشام و صبا مراد بوندن عقلت غنسه عطایه در که دیر سست جانک دعا سی
 حافظکل و در دزبان اولسون و صبا ذکر نده اشارت واردر که و در صبا حده
 و احشامه لازمه طرف نهاد و مدام ذکر نده اشارت واردر که و در ده
 مبالغ است که ناکه نکر که کمال مراد داد لور که صاحب الورد ملعون
 و جان ذکر نده اشارت واردر که نرق و زهیل مراب جانکد پس منفعت و در جان
 را **بیت** بین صلال محرم خواه ساغر آج کور محرم صلالنی اسند
 شراب قدحی که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح که امن امان آید
 و صلح صلاح بای در مراد بود که بیلده درت لست در هر مد که بری فرد یعنی
 یا کوز در که رجب در و اوچی شد یعنی متصل در که ذی القعدة و دی الحجه و در
 بودرت آی الله تعالی قننده هر منلو در که بولیده کاعن کثیر الثواب و قبال
 بولیده خرام ایدی و جاحلیست اهل دی بولیده حرمت اید در ایدی

فرخ اولور فرخک بولد آشی و دیزدیزی مراد زلف مظلک سعادتن بیا
بیت واللب ناروی زموی محمد است. والشمس والفتح نه جوری محمد
 شود چون بیدار آن سر و سبستان اولور سکودکی دیزدی بولستان سروی
 اگر سبند خدای فرخ اگر کوره فرخک کوکل آبی فاسن مراد ذن عکود
 لاجرم سربستان آنک درجه عالیه کن کور کل مبت را وله سکودکی
 در ترا بیدی **حکایت** بر باد شاه سوار اولوب کیدر کن سرو کور و پش
 سرور دیناغ **بیک** پای دیگر تاره چکند یا نند هیر شاعر و ارمین
 علی الفوری دیش **در** کاب نور و کور و دیش پای در کیده ساقی شراب
 ارغوانی و بر ساقی ارغوانی شرابی بیا دینر کس جادوی فرخ فرخک جادو
 کوزی باده مراد و اعط و شمس حطایدر که بره شراب سرج یعنی عشق فوین
 صون عین و ذات رسول اله باده و انوک ذکر ای که انوک شایه
 شجر و اعجاز در **رباعی** آن شاه ایطی کشان چون کدای اوست
 عظیم مرده و عرفات از صفای اوست. ذکر که باعث صل و مغفرت
 شود و نذر خدا. بدان صلوة دعاء اوست. و ناسند فاسنم چون کجا
 ایکی قات اولدی فاسنم بایکی زخم بیوسه چون ابروی فرخ غدن
 متصل فرخک فاسنی کبی مراد غم چرندن اخفا **بیت** یا رسول الله مفاک
 جنت الباء اولور مستکنانای سبیلن شرم آرایلدی شیم زلف
 عنبر بوی فرخ فرخک غری ففولونک فوفی مراد طیب طیبی مدح ایدر
بیت نو طیبی طیب اولسه چو ابو الطیب در اول داری جوی ارض

اینکه فرخک بولد آشی و دیزدیزی مراد زلف مظلک سعادتن بیا
 و الشمس والفتح نه جوری محمد
 شود چون بیدار آن سر و سبستان اولور سکودکی دیزدی بولستان سروی

نفسه
 اینکه فرخک بولد آشی و دیزدیزی مراد زلف مظلک سعادتن بیا
 و الشمس والفتح نه جوری محمد
 شود چون بیدار آن سر و سبستان اولور سکودکی دیزدی بولستان سروی

ارض قبری دبی شهر طیبه در کرمیل دل هر کس جای بیست اگر کنگ
 کوکلک میلی بر بره اینه بود و میل دل من سوی فرخ اولور بکم کوکلک میلی فرخ
 جاننده و حرم حرم حرمته میلی بیاند **بیت** یک بود یارب کور و دیش
 بطی کنم که بک منزله و در مدینه جاکیم. غلام خاطر آلم که با سنده انوک خاطر
 قولین که اولاجو حافظ چاکر و هندوی فرخ حافظ کبی فرخ قولی و هندوی
 مراد بود که مدینه منوره نوربه مظهر کن و مسجد شریفک تر به داری فقی
 و سایر خدای روی جنبی و هندوی طو انشی کسه اردر که انده جاور اولوب
 طول عرابین انده خدمت صرف ایدوب خاطر لای سایر مصاط میلری و میلند
 و خدمت اکابر دن قطع انش در اندک خالنی و فکر خاطر فی السخسان
 ایدوب بولدی دیر نکه کم مولانا جایی **غزل** لی حبیب عربی مدنی فرشی
 که بود در دو غش ما شادی و خوشی. فهم رازش نکتم او عربی من عی. لاف
 مهرش چه زخم او فرشی من جنبی. دزه وارم بهو داری او فی کسان ناشد
 شمر آفانی بخورشید و شنی. کچه صد مرحد و دست ز پیش نظر من و جبه
 فی نظری کل عذاه و غنی. صفت باد و عشق ز من مست مهر من. ذوق ابن
 بی شناسی خدا ما جنبی. مصلحت نیست مرا سیری از ان آب حیات ضاعف
 انکه به کل زمان عطشنی. جای رباب جنا جز مفش نرود. سرمباده کرا
 راه قدم باز کنی **حرف الال** دیدی ای که غم عشق در باره کرد
 کوردکی ای کوکل عشق غی بر کوره دخی نه ایلدی چو نیشد چون بشد دلبرو
 بابا ران وفا دار چه کردی کنده دلبرو بار وفا داره نه ایلدی مراد بوندن

موانع و کمال و طالع مساعد و کمال اما حاصل عالم پرور است و نه البته در
معلوم و کمال احوال در که سعید و غدر بر تشنه اول بونگرک عدم موافقتی فراتر
خیر و سعادت طهور ایدیه **بیت** بندر ابا که بود که نذا اند خال خود چون میشو
انچه بر نقش زد این دایره می نایی اول که که نقش اوزره اوردی یعنی منفش
قلدی بو کو که رنگو دایره می نایی اول کس نذا گشت که در کزدش بر بکار
چهره کرد گشته بلندی که پر کار و نشسته نه ایلدی مراد حق نقاب حضرت شکر نذر
کسه واقف و کلدرد یکدر فکر عشق اشقی غم در دل حافظ زده و سوخت
عشق طبری غم تنش جامک کو کلید اوردی و باقدی بار دیرینه به بیند که بایار
چه کرد اسکی باری کور که بایار نه ایلدی مراد بایار دیرینه دن رب قدیم و عشق
از بیدر که عالم ارواحه قمرین جان اول شدر **بیت** بنده بیک و ارباب
جی انش عشق ایلد بار وار لغم باقدی بوغ ایتدی کوره بین وار اولسون اول
وله ایضا سحر بلبل حکایت با صبا کرد صبا بلبل حکایت ایلدی
که عشق روی با ما چهار کرد که کو کل بوزنگ عشقی سبز نذر ایلدی مراد عاشق بجای
معشوق جازیدن شکایت حکایت ایتدن روانتد روانتد کلدی نذر ایدکن
بیان ایدکن روانتد کلدی نذر ایدکن بیان ایدکن بیان ایدکن
از انده رحم خون در دل انداخت اول رنگ رخن بنم کو کلده فان ایلدی
درین کلشن بخارم مبتلا کرد بو کلشنده بی دکنه مبتلا ایلدی بس معشوق
بجازیدن صا در اولان جفا و ضرر در اندن اعراض و محبوب اقبال و غلق
کر کرد **بیت** اگر بدانی که کل بوی از کجا دارد در ها کردی کلستانرا

و خل قلبه عشق الهی غنوده نفسش ننگی در و درون مراد معنی لغوی
 پس روح قلبه دیر نفس که کوکل او از ان سرکس جادو که چه بازی اینک
 اول جادو کوزدن که ناولین فرستردی و او ازین مست که بامردم
 چه کرد و او بو مستند که اینک کشتی به نایلدی مراد سرکس جادو و ن
 شهوانیت ایل نظری در نظر اسام من ستم بلیس حسنج مشها در نظر ایل
 عجب اوین فرستدر که رونی غلدن منع ایدر روح این و عاقل این اول
 که مست شراب شهوند بو تک غل و صحنه احتلال ویر استن من رکن شفق چن
 زنی مری باریم کوزم باشی شفق رکیمن بولدی بارک شفقت سرککدن طالع
 بی شفقت بین که درین کار چه کرد شفقت سر بو اینده کور که نایلدی مراد
 نفسک شفقت سرککدن فان اغلن طالع مساعد و کج ابلدن بو جاده
 بن بیت راه به راه او غر و ولنه طالع کرک هم هم بودن بولده طالع هم خوش
 سر به از منزل بلی ایدر حبشده سخن بر شمشک بلی منرکدن بلبادی صبا و ده که باو
 من مجنون و لغکار چه کرد و او که کوکلی او کار مجنون که مننه نایلدی مراد معنوی
 حقیقی مستند ظهور ایدر آتش شوق حزن عاشقی افنا ایدر و بعد **قطع**
 باوشت از حسنی بن کز بر اور دیکبار مراد شوق نوبه نام و نشان کرد کتم
 که کتم عشق پوشیده دلین مجنون و شوق او بین که مشهور جهان کرد ساقا
 باو بیاور که نگارنده غیب ای ساقی شراب کنور که غیب نقاشی نیست
 معلوم که در پیر و اسرار چه کرد معلوم و کل در که پیر و اسرار نایلدی مراد
 واعطای شمع در شراب عشق طلبی در و این فقره در که اگر چه نفس موافق

کردی کل اندای غلام محبت آن نازیم اونا زینک یعنی فولین که او با عاشقان
خود وفا کرد که او کند و عاشقانه وفا ابدی مراد اول و فادارد معشوقه
حقبتی در که کاری عتاف و فادرموت دبی اولور **شعر** صورت الموت
زحمة الابد آن وصی المرقح رافعة الاحزان ظاهر الموت موصال العتاق و علی
العکس مکمل الفتان خوشش بآدان نسیم صبحکاهی خوش اولسون
صبحا و قنک بلی که در دشت نشینان را در کرد که کجی او نکر که در دشت دوا الیک
مراد اخفاء لبیل اذله فیض سحری اولور **رباعی** چون در دل شب خیال
او بار نیست من بنده شب که روز بار از دست شب را سپهر او بیدار
که مهرش آید و گوید این بیدار نیست من از بیکان نگان دیگر تنالم بن یادگار
دنی اکثرن که با من هر چه که دان آتش خاکرد که بکا مهر نه اندی ایسه آشنا الیک
مراد صورتی دو سنگ که به حقیقت کن بیاندر **رباعی** چون عداوت زانها
باشد عاقلان با کسی که پیوند کر از سلطان طمع که دم خطا بود اگر سلطان
طع اندم ایسه خطا انهم ابدی و را در دهر و فاجع چاکرد اگر دهر دن و فاجع
ایسه خطا ابدی مراد بود که پادشاه ظاهر دن نشسته است حکم خطا و رود
فانیدن و فادعق هوادر **شعر** فلای باب غیر باکل ارجع و بانی خود خیر خود
اطع بھر سولبل مسکن در اخفان هر جا بندن مسکن بلبل افغانده
تغیم از میان باد صبا کرد تنگی آوردن باد صبا آندی و اندکی تنگی بیان
ایروپ ویر غاب کل کشیده از زلف سنبیل کل نایبی چکدی سنبیل زلفه
یعنی بوزی کل سنبیل سنبیل زلفی غاب ابدی ای اجدی مراد بود که اکثر با

اکثر با عاشق طالب محرم اولوب ناعزم مفتنم اولور **رباعی** بلبل نشون
نوع زمان در قیوم باغ کل هر زمان مجلس ناعزم در شارت بر بکوی بی فروغ
مشفق ابلت شراب صنایع محله که حافظ نوبه از زهد ربا کرد که
حافظ زهد رباون نوبه ابدی مراد شراب صنایع محله سندن مقامات
عشاق و مکنه اصحاب اخلاص و حالت **رباعی** ربا ابله ایدر کن طاعتی بن
بجده الله که اول اخلاص دوندی و فاداز چو چکان مک با من ملک حواجه نند
و فایه کمال و دولت دین بوالوفا کرد دولت و دین کمالی ابوالوفا
ایلدی مراد بودند هر روز میر حاصل کرم اولور و غن حاصل کرم اولور و غن
و اهل فضل محرم فالد و غن بیاندز **قطعه** کان میر که اگر ضایع نوبه ناری
که ضایع بکزار و مسبب الاسباب بروی من در احسان اگر نوبه نندی دری
در کیش اید منیع الابواب **وله** ایضا بلبل خون جگر خور دو کلی حاصل کرد
بر بلبل جگر فانی بدی و بر کل حاصل ایلدی با دغرت بعدش خوار بر نشان
دل کرد عزت بلی بوز و کن ایلد این پریشان دل ایلدی مراد بلبل دن حواجه
حافظ کند و سید و کلدن مراد او غلدر که ای بیا و محبت حاصل ایدوب
اجل ایدوب وفات ایدوب انک سر سبزین سولبل **رباعی** وزند و با چو ک
غیر غدا عاقبت ای دوست دل منبذ بجزئی و لا یخوت طوطی را خیال
شکری دل خوش بود بر طوطیک بر شکر ضایع ایلد که کلی خوش ابدی تا که کس بل
فنا نقش امل باطل کرد ناکا فنا سبلی رجاء صورت بوز دی و بوز خیر اید
بیت ناکه ها بکند در سر ای افغانده که فلانرا محل و عده رسیده قرة العین

من آن میوه دل بادش باد بنم کو زم روشنگی اول کوکل میوه بی کلمسی
 اولسون که خود اسان بشند و کار مرا مشکل کرد که کند اسان تا کنده و بنم نمی
 مشکل ابلیدی مراد فرقت فرزندن مشکدر اولد عن بیان ایدر **قطعه** به قصه
 نو دی زم و میگویم واته این دم نه بگامست درینجا که کم روز سنب بی تو
 چنانم که نه ام یقین کان سنب و روز که امست درینجا که کم ساربان یازم
 افتاد خدار امد دی ای دو بی بنم بوکم دوشدی الله ایچن برمد که امید
 که هم همزه این محل کرد که کرم امیدی بنی بو محمد یولد اسن ابلیدی مراد ساربان
 پس طریقتزد روشنگدن مراد مصیبت واقعا و معجزه و اندن اعلا طلب
 انکدن مراد نصیحت و تسلیم است که **شعر** و لو کانت الدنيا تدوم لواء احد
 لکان رسول الله فربها خلدا و ما احببتنی من الموت سالما فان المنا یا قد اضا
 حجة **رباعی** کار بار عالم این جان بخت و غم بود ما است حسرت و به حسرت و
 مالم تمام بوده است رحمت از دار فنا سوی بقا خواهد کشید حفر اگر ایسا
 یا خود نوح و آدم بوده است روی خاک و نم چشمم را خوار مدار بنم خاک منسوب
 یوزی و کوزم غی خوار و دوحه چرخ فیروزه طرب خانه ازین که کل کرد پیروزه
 فکلی مشکل او نه بوضمانلو با جلدن ابلیدی مراد بکر صار و رنک اولوب کوز باشی
 ابلتر کتب اولد و غی مدح در که موجب سرور در ننه صمانلو با جلی مایل طاروی
 بو بناد بوکا هکل ایلادی فرج معنوی با بدور که هر که اخیری خنده **در بیت**
 تا کنده ابریک خندد چن تا کنده طفل که نوبند لیل او و فریاد که از چشم خند
 مسود چرخ بیرنه کترین واقعا و شد خنده کاه ابروی من منکر کرد

کرد خنده بنم بای کبی فخلو لیم منکر ابلیدی مراد او غلنگه فیروزه مد فون
 اولد و غن ذکر **در بیت** چون علم طالب قبر اختیار غلدی شغل احسانه سیر کم
 اولد چره خلوت نزدی شاه رخ و دست شد امکان حافظ شاه رخ
 اور مدک خوت اولدی امکان حافظ شکستم بانی ایام مرا غافل کرد نیلیم
 ایام او بی بی عاقل اندی مراد بود که نر جک اولند رمدک ولد حاصل اولد
 بر ایکی اولد ابریک کدر بری **فلا بیت** انکه ایچن باشد مستحق نیل
 از و دباش و تا خبرش مکن **در بیت** بیا که فلک خوان روزه غارت کرد
 کل که فلک نرک لمر و ج سوزن بقا ابلیدی هلال امید بدور فتح اشتر کرد
 بیا هم هلالی فدج دورنه اشترت ابلیدی مراد نرک فلکدن با فلک کسود
 اضافت مشبهه به الیه المشبهه اعتباری ایل یا آه رمضان که خوان صومی بیگا
 و قلم بلاغی ایدوب کیدر رو هلال رصف دار بر کچر پس لفظ اشترت
 ایدر لمر رمضان هر ساکن مسعود اخلوند ابلیدی چون عبید کلدی هلال ابر
 اشترت قلدی کل آمدی بیچ اولوب خلوة ذکر و صفاده اولوم رمضان
 کیدب عبید کلوب دیوار مائل اولم لوم انیچون دیر ثواب دوزخ و ج قبول
 انکس بر دیار اویج و ج قبول ثواب اول کلدی کمال میگرد عشق رزبان
 کرد که عشق مخازسی طبر اعن زیارت ابلیدی مراد مینی آه عشقدن حاشا
 و سایر مواضع عبادات در پس عبید کلدن صکره او کبی کبی عبادت بک
 و ج شوق و حالده اولم کر که **شعر** لبس العبد لمن یخرب بالعود بل العبد لمن تاب
 و لا یعود بعض نسخه مطلع بوید واقعا و طش تاب روشن می عارفی طهارت کرد

شد این روشن صوبه ابله بر عارف طهارت ابله ی علی الصبح که بخت از بارت
 کرد صبا حد که مجاز زبانت ابله ی و بیت ثانی بود واقع او غش همان که ساغر
 زین خورهای کرد و نه همان کشتن التون فدای کردی حلال عید بد و رفیع
 اشارت کرد مراد نه اید و که تقریر با بندن ظاهر در مقام اهلی ماکوشه ها
 با غمت بزم مقام اهلی کمر کوشه ها باند و حدایش خبر و حدای این عبات
 کرد و در خبر و بیرون اول کسب که بوند عمارت ابله ی مراد و بارت بندن دنیا و کوشه
 سی عبادت خانه اردو بزم مقام اهلی در که اهلی طاعتی از خبر و بیرون عبادت
 خانه و معور اید و خوش نماز نیاز کسی که از سرور در دوزخ شد نماز و نیاز
 اول مسند که در و با شدن باب دیده و خون جگر طهارت کرد کوز صوبی
 و جگر قانی ابله طهارت ابله ی مراد بندن کوزی با شوی بونی بشو اهل اصلاح
 او لاک عبادت مدح و بر روی بار نظر کن رزید و منت دار یا بوزینه نظر فل
 و کوز و منت و من یعنی بزم کوزم که نقد او غمت اید و رسته اند قبول فل
 که کار دیده و از بشارت کرد که کاری کوز و و کلی بشارت او بندن ابله ی مراد و کوز
 بزم کوزم باره و غش اید و که تمام بشارت او بندن ابله ی مراد و کوز و بقیه
 دجی یا بوزندن کوز یک خب اید و ب اذن مسنت قبول اید و رسته و جلی
 و امر در باره باد چون لعل چیست جوهر عقل لعل کبی بشارت که باسی بزم جوهر
 در یکا که سود کسی هر کس بشارت کرد که فایده اول که غل معاش و بیرو ب
 عشق اکبری الا فایده اید و فضا که کس بشارت که بشارت که بشارت که بشارت
 که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت

این صوبه ابله بر عارف طهارت ابله ی علی الصبح که بخت از بارت
 کرد صبا حد که مجاز زبانت ابله ی و بیت ثانی بود واقع او غش همان که ساغر
 زین خورهای کرد و نه همان کشتن التون فدای کردی حلال عید بد و رفیع
 اشارت کرد مراد نه اید و که تقریر با بندن ظاهر در مقام اهلی ماکوشه ها
 با غمت بزم مقام اهلی کمر کوشه ها باند و حدایش خبر و حدای این عبات
 کرد و در خبر و بیرون اول کسب که بوند عمارت ابله ی مراد و بارت بندن دنیا و کوشه
 سی عبادت خانه اردو بزم مقام اهلی در که اهلی طاعتی از خبر و بیرون عبادت
 خانه و معور اید و خوش نماز نیاز کسی که از سرور در دوزخ شد نماز و نیاز
 اول مسند که در و با شدن باب دیده و خون جگر طهارت کرد کوز صوبی
 و جگر قانی ابله طهارت ابله ی مراد بندن کوزی با شوی بونی بشو اهل اصلاح
 او لاک عبادت مدح و بر روی بار نظر کن رزید و منت دار یا بوزینه نظر فل
 و کوز و منت و من یعنی بزم کوزم که نقد او غمت اید و رسته اند قبول فل
 که کار دیده و از بشارت کرد که کاری کوز و و کلی بشارت او بندن ابله ی مراد و کوز
 بزم کوزم باره و غش اید و که تمام بشارت او بندن ابله ی مراد و کوز و بقیه
 دجی یا بوزندن کوز یک خب اید و ب اذن مسنت قبول اید و رسته و جلی
 و امر در باره باد چون لعل چیست جوهر عقل لعل کبی بشارت که باسی بزم جوهر
 در یکا که سود کسی هر کس بشارت کرد که فایده اول که غل معاش و بیرو ب
 عشق اکبری الا فایده اید و فضا که کس بشارت که بشارت که بشارت که بشارت

این صوبه ابله بر عارف طهارت ابله ی علی الصبح که بخت از بارت
 کرد صبا حد که مجاز زبانت ابله ی و بیت ثانی بود واقع او غش همان که ساغر
 زین خورهای کرد و نه همان کشتن التون فدای کردی حلال عید بد و رفیع
 اشارت کرد مراد نه اید و که تقریر با بندن ظاهر در مقام اهلی ماکوشه ها
 با غمت بزم مقام اهلی کمر کوشه ها باند و حدایش خبر و حدای این عبات
 کرد و در خبر و بیرون اول کسب که بوند عمارت ابله ی مراد و بارت بندن دنیا و کوشه
 سی عبادت خانه اردو بزم مقام اهلی در که اهلی طاعتی از خبر و بیرون عبادت
 خانه و معور اید و خوش نماز نیاز کسی که از سرور در دوزخ شد نماز و نیاز
 اول مسند که در و با شدن باب دیده و خون جگر طهارت کرد کوز صوبی
 و جگر قانی ابله طهارت ابله ی مراد بندن کوزی با شوی بونی بشو اهل اصلاح
 او لاک عبادت مدح و بر روی بار نظر کن رزید و منت دار یا بوزینه نظر فل
 و کوز و منت و من یعنی بزم کوزم که نقد او غمت اید و رسته اند قبول فل
 که کار دیده و از بشارت کرد که کاری کوز و و کلی بشارت او بندن ابله ی مراد و کوز
 بزم کوزم باره و غش اید و که تمام بشارت او بندن ابله ی مراد و کوز و بقیه
 دجی یا بوزندن کوز یک خب اید و ب اذن مسنت قبول اید و رسته و جلی
 و امر در باره باد چون لعل چیست جوهر عقل لعل کبی بشارت که باسی بزم جوهر
 در یکا که سود کسی هر کس بشارت کرد که فایده اول که غل معاش و بیرو ب
 عشق اکبری الا فایده اید و فضا که کس بشارت که بشارت که بشارت که بشارت

کرد و بوی چوبیده نظری عمارت او بندن ابله ی مراد و بشارت که بشارت که بشارت که بشارت
 عمارت ابله نظر اند کن بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت
 طلب اید و ب بکون خبر و حدی که صوبی بی بشارت کرد و خبر و بک که صوبی
 شراب ابله عمارت ابله ی مراد و بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت که بشارت
 اید و ب پاک و لوب امامه اخذ اکمل قابل اولدی و بکدر حدیث عشق
 ر حفظ بشوند از و اعط عشق صوبی حافظدن اید و بشت و اعطدن و کل
 اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد اگر چه صوبی صنعتی عبادت ابله ی
 مراد عشق اکبری و احوال سکوک حدیثی علم ظاهر اهل بزم که عبارت از و احوال
 قار و در بکدر بیت اهل اصف چون کورن شرح بلیز اول حافظ که
 سوزی حدیث **وله ایضا** جو باد عزیم سر کوی بار خواهم کرد بکبی یا بکشد
 عزیم ایدم که کدر نفس بوی خوشش مشکبار خواهم کرد ایدم نفسی اید
 مشک با غدی بک ایدم که کدر مراد جانب اکبری به بون کلی اید و ب و صفای قلب
 اید طاعت قبول اول حفرتون فیض و فضل حبیب اید و ب نفس طیب اید
 روایط طیب نثار اید و ب بونی ارشاد ناس اید و ب بکدر مراد و ب که اند و غم
 ز دانش و دین هر بوز صوبی که قزیم علمدن و دیندن نثار خاک ره آن
 کارم خواهم کرد اول کارک بولی طیار غن نثار ایدم که کدر مراد و ب که
 علم و دیندن که و قار حاصل عشق ایدم ساکت طریقت الوب اول و قار و کبریا
 بوند نثار اید و ب بونی درویش بی اعتبار اولی ایدم که کدر مراد و ب که
 برونه بی بی و معشوق عری کدر و شراب و معشوق سر باطل عری کبریا

بس از ارام و ز کار خواهم کرد بطال لغم سیر صحرای بکوه ن ایش ایش رلیسم
که کرد مراد عشق الهی است و معشوق حقیقی سز ع باطل و هایل و چقدر
بطال لغت اندم شدن کرم عشق الهی و صحبت حق اشتغال ایدرم و یکدر حساب
کاست که این جان طایر گرفته چو کل صبا فتنه در که بوکول کبی قان و دوشن جان
فدای کلاه کبوی بار خواهم کرد زلفی قنوس فدا الیسم که کرد مراد
صبا که فتنه سحر بر او کله جانب هفتن رایطه طبع کتور تا که جانم
فدا است یعنی اول قنوس ایدر با فتنه اشتغال ایدرم و یکدر حساب روح الیسم
چشم اولسم چو شمع صبح دلم شد ز مهر او روشن شد تو ظنک فاعلی روشن شد
لفظ مدد کا متعلق در بوجله مرصع مدد معانی هراع بود که شمع کبی صبا ج و قتی
با آنکه مجتهد روشن اولدی که عذر بر این کار بار خواهم کرد و بوم هراع
اکا تقلیل در معنی زیر که عری بو محبت کار بار زده الیسم که کرد مراد بود که
عری التو که محبت صرف اعتدال صغیری فله جلا و صفا و بر **بیت** هر بند که
از اد شود و شود من شاد از اقام که ترا بند شوم. بیاد چشم خود را
خواب هوایم ساحت سنگ کوک یازنه کند و بی خواب انتم که بنای
عهد قدیم استوار خواهم کرد عهد قدیم بناسن محکم الیسم که کرد مراد چندان
عین لفظ کله بر معانی دل شای در پس ذات است ایچون کند و بی خواب
ایدرم و یکدر زبیر وجود ما قدر **بیت** در میان هتومن و عجیب هتامن
حجاب وقت آنست این پرده بگو فکرم مراد عهد قدیم دن السن بر یکم
نذا سنده بلع ایدر که ایدرم اول عهد بناسن محکم و فایم ایدرم و ب هدمنده

هدمنده بیغم و دایم اولق کرک **رباعی** اصیحت فی محبتکم کنت قانجا فی الضیم
والما و دعونا که دایما مایلست فی الدعلاء بالاحلاص صا رعا کونست
فی کنت فی الصلوة و کونست قانجا نفاق و زرق بنیخ صفای دلفاظ
نفاق و ربا صفای قلب و بر مزاری فافا طریقی رندی و عشق اختیار
خواهم کرد و رند که و عشق طریقی اختیار الیسم که کرد مراد رندی
دیده کند صد ربا یعنی احلاص در و عشق دیده کند نفاق یعنی صدق
ایماند زلفی شرم رت طریقی ایدر موشش او بود **بیت** کمال حال
دل و زلف نو موشش و یکد کنت که تفننه موشش درین مقام
حوششست **وله** ایضا کنون که در چمن آمد کل از عدم بوجود سنجیدی
چند کله دی کل عدم دن وجوده بنفشه در قدم اوها دسر سجود بنفش
اکل فتنه خودی باشی سجود اکثر بنفشه کل فدای دنده بنر و باشی سجود
و ارشش کبی اگر برید مراد بودند بهار که اولی معور اید و کن ذکر اید و ب
اخری خراب اید کن و زرد در سجود موشش جام صبوی بنا لوف و چنگل بچ
صبا ج شرابی و ف و چنگل لاسی ایدر بیوس غنیمت ساف بنوی فی خود
و دهب سافینک سفی فی و خود نفیسی ایدر مراد جام صبوحیدن
سجود فتنه اولان احوال و روشن مراد طلب معشوقه و چنگدن مراد قبه در
و غنیمت ساف ایدر یکدن مراد واعظ و شجی اسنخا نذر خبر معشوقی آیین
محبت ایدر در کل منشی بی شراب و شاد چنگ کل دورنده او تو
شراب و محبوب و چنگ سز که چو دور با صفت بود معدود که با دوری

در این کتاب
چهار باب است
در بیان احوال
و عیال و عیال

کسی چو دوا دلور بر جعفره ده بیعی کل نماید محمد اول مراد و رکندن انگشت
و مکاشفه زمانه را اول وقت ضایع انبوی عشق و مناهده معنوی
و مراقبه ابد اولی که رکزد که زمانه کشف محمد اول مراد از سیرج ربابین
چو ابرامان روشن اولی چو چکر بر جلبدن فلک کبی روشن بومصر آع
مضوی مقدم فرود زمین باخته میمون طالع مسعود بر مبارک بیدر در مسعود
طالع ابد بومصر آع مضوی مؤخر میندادر مراد طاهر نظر حسن بهاری مدله
و باطنه نظر وجود انسان زمین مسعود اول و غنیمت بیا نذر بیایغ تازه کن
آیین کیش زردشتی زروشت و ذرا داشت ابراهیم علیه السلام ملتند
براکل اسعید یعنی باغده تازه فل اول اکمل مذ طبعی اینی کنون لاله
برافروخت انش غرور ستمدی لاله بلکلندی غرور او دینی مراد ظاهر
یونزدن باغده لاله هر آنکه زکی انش کو ستردوکن بیا نذر و باطن بوزندن
قلبه انش نشون دوشوب بانا رکوبه بردا و سلا کا علی ابراهیم حنی
کستان و مجلس صفا اول و غنیمت بیا نذر و باطن بوزندن
بدنه ملت حنیفیه اکمل ز دست شهادت ناک غدار و عیسی م مجوزی
نازک و عیسی نفس محبوب اللہ نزار آب نوش در حاکن حدیث عا دو
نمود نزار آب اچ و نزار قل قوم هود و قوم صلح اخبرن مراد حسن الوجه
و عیسی نفس اولان و لغظ و لشیج بدندن عشق الهی بوش ایدوب امم سابق
فقه سن فراموش ایدوب مهمات دینیه اشتغال ارشاد در جهان چو فله
برینا شد بد و سوسن و کل جهان حله علی کبی اولدی سوسن و کل دورنده

دورنده و یلچ سو که در وی نه ممکنست خلود و یلچ فایده که انده ممکن
دکله رتوبه اولی مراد ظاهر بوزیدن جهان بهار با منده جنت مثال اولی
بیا نذر و فاسن ذکر در و خفتن بوزندن وجود انسان طالع کمال
مین اولوب اما اول خاک بناسی و کبیب دارا خلود آفرین ایدو کنه
تنبیه چو کل سوار بر صفا سلیمان وار چون کل سوار اوله هوا اوزره سلیمان
کبی سحر کمرغ در آید بنفخه داود صبا که فوش کل داود بنفخه بومر که
مضوی مصرع اول مضوی نیک طرفه و بوبیت مر حو نذر نجواه جام لبالب
بیا د آصف دیر آسنه طوفی آصف زمان بادنه وزیر ملک سلیمان
دین محمود سلیمان ملک تنگ وزیر عیسی عیسی محمود بومر که مضوی آصف
دیر عطف بیا نذر مراد اول وزیر زمانه مرغ سحر حیزر صدا سی فله
کشف ویروب فیض و حایه حوایه نقایه اوزره سوار و غالب اولاده
نوش با دیر عشق استغفار قل دیکر بیا ربا که حافظه امش استغفار
سور شرک که حافظه مدلم ر فله فی فضل رحمت غفار بود و خواهد بود
غفار که رحمتی فضل ایدوب و کله اول مراد عشق الهی به تو غل ایدوب
اکمل و مملکه اعقاد قاصیب حضرت غفار که فضل رحمته اعقاد اندوکن
بیا نذر **وله ایضا** صوفی نهاد ادم و سر حقه با نکر کرد مکر بنیادیه صوفی آغ
فودی حقه با شنی ایدوب بنیاد مکر با فله حقه با نکر کرد مکر بنیادیه فله حقه
باز ابد ایدوب مراد بود که صوفی که احصل ربا اول حقه با نکر کرد مکر بنیادیه
ایچون مدلم تده ویر قوروب حقه یار لعه و آله و آلهم الدمه ما یرزانی

بنفش
کام ایدو جوید و نشی و فله غنیمت مراد ایدوب
اکمل و مملکه اعقاد قاصیب حضرت غفار که فضل رحمته اعقاد اندوکن
بیا نذر **وله ایضا** صوفی نهاد ادم و سر حقه با نکر کرد مکر بنیادیه صوفی آغ
فودی حقه با شنی ایدوب بنیاد مکر با فله حقه با نکر کرد مکر بنیادیه فله حقه
باز ابد ایدوب مراد بود که صوفی که احصل ربا اول حقه با نکر کرد مکر بنیادیه
ایچون مدلم تده ویر قوروب حقه یار لعه و آله و آلهم الدمه ما یرزانی

بله الدمه قصه اغش در پس هر آینه صوفیه مرایه صوفیه که قصه شده
 و حیدر من مبالغه ای چون در آنو چون بازی چرخ شکندش بیفته در کلاه شکند
 ضمیری صوفی به راجع در یعنی فکر او بی برده مرصوفیک بقده زین که
 عرض شعبده باز اهل راز کرد زیرا حقّه بازلف عرضی اهل راز ایلدی
 یعنی اهل راز اولانکه حقّه بازلف کوسرپ اندری الدمی اسدی ملو
 بود که حقّه بازلف کلنی کولدر کل ایچون یک ایچون بر شخصیت حقیقه ایلدی
 کل سنوکل کلا حکمده بیخودن تعلیم دیوب بود و آنک با لاشنه صیوب
 آنک با دشتی و یوزن ملون ایدوب رسوای ایدر راجع کلک او بی
 دی مرایه صوفی بنوید رسوای ایدر اهل راز حقّه بازلف ایدوب الدمی
 قصه اندکچون سافیه بیایک شاعر عنای صوفی ای سافیه کل که صوفیک
 رعنا حبیب و دیگر بیلوه آمد و آغاز ناکرد و بنوید و یوز کوسرپ کلک
 و نازده بشله ی مراد بود که معشوق حقیقی خیالی آنک شروع ایلدی ای شوق و طالب
 و یوز کل که تمام موفقی در این مطرب رزجا ست که سافیه عانی ساخت مطرب
 فندندر که سافیه در دوزدی و اهنک باز کشت بر اه جای کرد رجوع قصه
 مجاز بولیده ایلدی مراد بود مطرب اول مرشد و ناصح در که حکایت و مجاز صور
 پسند سرفه ایدوب ایند آبی منزل و بهو اکورده اما اینته آسی حقیقت
 و هدی اولوب حقّه لاش اولانته کم حواجه حافظ بودید در پس این مطرب
 دیوب کند و سن مراد آنک جایزه و حضرت مولانا بیورمش **بیت**
 من بیست نیست اقبلهست منزل من منزل نیست تعلیمست ای دل بیایک

ای دل بیایک تاباه خدارویم ای کوهل که ناله صغند کبدلم زانچ اسین
 کونه دوست در راز کرد جمع قصه نه مجاز بولیده ایلدی مراد بود که بوطین
 اول مرشد و ناصح در که حکایت و مجاز صور شده اندن که بیکلی مقصود آنی
 اوزون ایلدی مراد بود که سؤال صوفی صورت که قصه بیکلی فغان کوی
 حرق پوش اولولما بولیده جلبت بنا ایچون منکواندن اند حضرتنه صغین کرک
بیت دوست کونه باید آید از دنیا اسین چه دراز و چه کونا صغف
 مکن هر آنک محبت نه راست بافت نضیع و رباقلم هر آنک یعنی هر اول
 کسکه انده حب آلهی صمیم و صغیت اولمیه آنک قلبی مواجهه کند معنی
 قیوسی ایچون فردا که پیشگاه حقیقت شود بدید یارن که حقیقت صدری
 کاه اوله سرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد شمسار در اول ساک که عمل
 مجاز اوزره ایلدی مراد بود که بکون دینا ده ربا و مجاز ایلد عمل ایدندر
 شمسار در اول ساک که عمل مجاز اوزره ایلدی مراد بود که بکون دینا ده
 ربا و مجاز ایلد عمل ایدندر یارن عقیده شمسار اولور **شعر** شوق نری ازا
 نجای القبا دهل فرس تحکیمه الخاری کیک خوشی عالم کجا سیدی کسیت
 ای خوش صالچی کلکل فنده کیدرسن طور یعنی کوفه غره مشوک کرب عابد کار
 نقطه عابد صغیت کرب در یعنی موفور اولم عابد کدی نماز قلدی دیر که اکیلیو
 قالد و غنی نماز صنوب الدمه مراد ساک خوش رفتا رهندر که نماز علو
 کسب **شعر** و مرشد صغیه **بیت** هر که تو بینی نه ای مردمند پیشتر نش
 کاد و جزیه دمنده حافظ مکن ملائت رنه آنک درازل ای حافظ ازای

اندازد بکمال که از لاله مار احد از زهد و ریاضت بنا کرد بزی حق غالب زهد و
 و ریاضت منتهی الیهی مراد در ندرت مراد معلوم اولان علی اصلا صلی
 فلان و صورت ملامیده اولان در که حضرت حق الهی زهد و خشکدن
 و ریاضت عاری قلمت **سبب** عین عجب و تعظم نظر خلق مکن که در ستان
 حد امکان اند در او باش **وله انما** سالکها دل طلب جام جم زمانی کرد
 نیچو بیلر کوکل جام جم بیزدن ایدر و آنچه خود داشت ز پیکانه نمایی کرد
 اول نشسته که کند و یک و ارباد لردن غنا ایدر مراد جامدن مراد سکوین
 حاله بونیغیر اولان صفای قلب و جمله دن مراد حضرت حداد کوهری
 که ز صدف کون مکان بیرون بود کوهر که هر کون مکان صد فندن طشایدی
 طلب از کم شد کاف لب در یابی کرد و کز کنارنده از مشرور طلب ایدر
 مراد کوهر دن ذکر اولان جام در این در بابی حقیقت کنارنده از مشرور
 طلب ایدر یا کوهر خور دن مراد حضرت حق در که لایب غنی رضی و لا اله الا
 لیکن سبب قلب عبیدی المؤمن التقی النقی الوداع حسیه بیره و گو که مشرور
 قلب این بجز وحدت کنارنده از مشرور یعنی مرشد ناقص لرد و طلب ایدر
 با وجود که قلب صافی آنکه تحلی در لاجرم یار دن خانه و ماکز جهان می کردیم
 موجب کند و ابله اولان بخردن استغنی بیه که ادر صحرای جابا وی بود
 به عاشق که حد امیر سروده انکه ابله بیل ایدی او غنی دیدش و از دور خدای
 کرد اول کور مراد بی حدای و از آفتن خدا با ایدر ایدر ایدی مراد بود که
 و هو معکم انما کنتم تشرعون موجب و حدیث قدسی سابقی حسیه کند و ابله

ایدر ایدر اولان که کور مد و کپا چون عراق اولان کسب جاعز کبی دفع صفت ایدر
 حد ایدر آن صحرای عقل که مبدی اینجا اول و کبی قضا با زلق که عقل
 ایدر بونده سآخری پیش عصا و بد بیفتا ساعد سآخری عصا و بدی
 بیفتا او کند ایدر مراد عقل معاشق دنیا ده اندکری حقه با لقی سنول
 سآخری سخوی کبی در که موسی عصا سی و بدی بیفتا سی او کند
 مراد اولان که کند عقل ایدر احتیاج اند که کادب دی کرمان اولیا به
 نسبت بویل و ز مشکلی پیش پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی
 معان فتنه التدم و ون کو بناید نظر حقه متقایی کرد که اول پی پی پی پی پی
 نظر ایدر خلیه معا ایدر مراد پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی
 و خالت در و بویست مراد پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی پی
 کور دم اول پی
 صو کو نه غمائی کرد اول آینه ده یوز در لو غمائی ایدر مراد شراب جوده
 قلب در که محل عشق الهی در که آن به صفت اغتش انده جلیتا سما و صفای مشاهد
 ایدر در یکد رکتم این جام جهان بین بنوی که و او حکیم دیدم بوجاه کوسبرخی
 قدی سکاچن ویدی حکیم گفت آن روز که این کمیند مینا کرد ویدی اول کو نه
 بصره جرح فیه ایدر ایدی چون جام جهان بیندن قلب صاف و حکیم در حضرت
 حداد لاجرم بوضا فی قلبی عالم ارواحه و بروب روضه صفای قلب
 تغیر اغتش و یکد رکتم گفت ان یار که و کشت سردار بلند ویدی اول یار که
 اندن اولدی دارک باشی بلند اولدی که انک کبی اصل خال انده صلی اولدی

اسرار حقانی ایدوب اناطی دید که ایدوب فیض روح القدس را با خود فرماید
 روح القدس فیضی که در کرم و مدد بیوره دیگران هم بکشد آنچه بجای کرد
 غیر هم ایدوب را به کسب پیغمبر ایدوب ایدوبی مراد امر الهی ایدوب ایدوب
 هر که فیض حاصل اولای عیسی کسبی احیاء موت ایدوب بیکدیگر **سبب** دعا خوانان او را
 دی فراوانند در عالم بیاید فیض حق دم را که در چون دم عیسی کشتن سلسله
 زلف بنان رز به چیست دیدم اول پیری مقادیر بزرگ زلفی زخیری نه ایچ نذر
 گفت حافظ دلو کوکلن شکایت ایدوبی با غلبه حق قنقی برن غلبه برن و غیر
 معلوم اولای که سلسله زلف دلو کوکلن با غلبه ایچ نذر مراد پیکر درن اسما و صفا
 آتیه در روز لغدن مراد برن واقع اولان خلیج و ظهور در سلسله درن مراد حق
 ایدوب با غلبه ایچ نذر که هر بر اسم و هر صفت بر قلب بخونده مظهر ایدوب با غلبه ایچ نذر
 هر بر اسم انده ظهور ایدوب که بری رحمن اسم و بری کرب اسم و بری صفت ظهور
 و بری صفت اضلال مظهر اولور **اوله ایضا** دوستان و دهرز رونه رستوبی
 کرد ای دوستان از مچوبی خزان منور لغدن نوبه ایدوبی ستر شوی محسب
 و کار ایدوبی کند محسب جاننده و اخلاقی اجازت ایدوبی یعنی محسب
 اجازت الوپ بوابشی ایدوبی مراد دهرز درن شوا اصطلاحه شرا بر دهرز
 مراد اهل تقوی فتنه عشق الهی در که حق غالب ایدوب عباد عشق او رسیده
 محقق اولور و دوستداران مراد ساکن اولان عاشق در و منور لغدن
 نوبه آنکدن مراد مستر و اصحاب در رجوع ایدوب عشق ظهور و خلیج قصه ایچ
 و محسب در صفت ارادت چون عشق الهی و بر عشق صفت ارادت استوبی

دستور ایدوب ایدوب جانب عشق کله بزم فیض ایدوب از پرده مجلس
 عرفش پاک کند کله ای اول دهرز ز پرده دن مجلس نرید سکه که راحت
 اولوب نطق مجال اولان بگوید بحر یافان چرا دوری کرد و دی باران که بخون
 ار افدا ایدوبی مراد بود که سزده استعداد با یکا اجازت یوق ایدوبی
 دیو و جهنم بیان ایدوبه جای آنست که در عقد وصالش کیدند آنک
 محلی در که اول دهرز رزی عقد وصالده دونه لر یعنی آنک ایدوب وصال عقیدت
 ایدوبه لر غیر است چنین کین هم دستور کرد بوبله مست فر که بود و کلی
 منور لغدن ایدوبی مراد بود که عشق که نسبت در که عاشق و معشوق
 او رستیده که عاشق معشوق پنج طالب ایدوب معشوق دی او ایدوب عاشق عاشق
 طلب نیاز ایدوب معشوق کله بی نیاز ایدوب لا جرم عشق الهی عاشق ایدوب حق عالی
 او رستیده است و متکلیف در بوبله ایکن غایت و اهل شوق اولوب
 کله ای اکا حکم نطق آنک کرد که مزد کانه بده ای که در مطرب عشق مشغول
 ای کوکلن عشق مطربی راه مستانه ز دو چاره دستور کرد مستانه
 یونس او ردی محمول چاره سن ایدوبی مطرب مطرب عشق در مرار
 معلوم اولان شوق ویز بی و فیض ایدوبی در مستانه دن مراد است
 او محبوب سبب فلان آنک یونس او یوق اکا بول و بر بیکدر و محمول لغدن
 مراد غیرت و بیحد لغدن چون مرشد معنی و معشوق کله خبر ندن خلاص
 ایدوب شوق و ذوق ویر **قطعه** عاشق آمده سرست و فرامان کشت
 حاضر وقت شوان ماه لغای ایدوب چه شکفت از کل طبعم ز نسیمش شکفت

نه عجب اگر طبع کلی آنک ببلندن اجله ای ایسه مرغ شنب خون طرب از برک
کل سوری کرد مرغ شنب خون کج او بچی فوش عینی کج او بچی فوش دیگر
که مراد بیل در بوغی اعل کرد در و طرب معقوله را از برک آنکا متعلق در
و سوری بر نوع قزل چکدر و کل مطلق چکدر دی در مرغ شنب خون فریند
سی ابله قزل کل مراد مناسب در معنای مفرع بود که بیل شکلی قزل کل
پیر آخی اچلیچو نالده مراد بود که شام عاشقه سی یعنی آنوک خوش قوی
ایر شمس کل کبی طبعی کش آده او لوب بیل کبی کش آده او لوب **بیت** چون
رسد بوی خوشش روشن شود چون چشم دال بوی یوسف سود آرد
دید یعقوب را نه داشت آب که رنگش بعد آتش نرود دیدی صواب
و کل آنکه رنگی یوز آتش ایلک کتر اچ با هر قوه صوفی می آنکوری کرد اول
که صوفینک حرفه شرب آنکوری ابلدی مراد فرق دن بونده صلاحیت
ظاهر در آنک رنگی رو حکم آنوک ابله مصطف اولسی دریدی دکر ابله کتر بلکه
یوز آتش انشاید و او را حافظ افاده که از دست مده زاکر حدود ای
حافظ افاده کبی مواضع الدن فومه زیرا که حدود عرض و مال و دل و دین
در سر مغروری عرضی و مال و قلبی و دینی و ورلوق او جنده ابلدی یعنی که حرف
اندی مراد بودند مواضع مدح و تکریم فمدر **و الاضا** ستری جام جم آنکه
نظر تو لیک کرد در جام ستره اول وقت نظر ابله ببیور سن که خاک میکده
کل بصر تو لیک کرد که میخانه طبر اغین کوز سورسی ابله بد سن مراد ستر جام
وجود آنکه صفای قلب که آنکه شاهده نه کم جام جم جهان نما آیدی

ایدی و میخانه دن مراد خانه و موضع عبادت چون آنکه طبر اغین کل دیدی
سن بو عاکه فناسن و قدر ضرورت دن زیاد سی ابله اید و کن عین البقیه
ایلم شاهده ایدرسن **رباعی** بی جام عشق عیش دل نام نیت فوز و بخت
ما بجان غیر جام نیست با آنکه مغلیسم و کدایس فر اغینم از دولتی که
عاقبتش مستدام نیست **و** کل مراد تو آنکه نقاب بکشاید سنکرا و کل اول
نقاب آچر که خدمتش جویم حورنایه کبرو که آنوک خدمتی سخن کبی
ایده بد سن مراد کل مرادون جناب آنکری در ولول دفع جویی اول وقت
سحر اولوب عبادت ایدرسن **بیت** خدمت بسیار با اید بر دوش
تا نقاب چنین بکشاید حبیب بعد مرطبه عشق پیش نه قدی عشق قناعی
عربی ابله او که فوقدی بی که سودها کبی ار این سوزنایه کرد که قانده لر
ایدر سن اگر بوسفری ابله ببیور سن مراد قدم عبادت ابله سوبی قدیم
قدر که بیج حقیقی بوسفره در **شعر** زیاده المراء فی دنیا فوضان و برج
غیر محض اطر جان **و** بیاکه چاره ذوق و حضور و نظم امور کل که ذوق و حضور
و نظم امور چاره و در آتشی بغیض بخش اهل نظر تو لیک کرد اهل نظر
تو لیک کرد اهل نظر عطاسی فیض ابله ببیور سن مراد فراغ بال و انتظام
احوال و مال بی ملال عطاء اهل حال که حاصل او نور و بکدر **بیت**
راحت طاعت حق کج قناعت بیج این حور از نظر اهل نظر خواهد
بود حال یارند ارد نقاب پرده و بی بارک جاکلک بو قدر پرنایه و بیغبار
سینان تا نظر تو لیک کرد یول توزن ساکن قل تا نظر ابله بلا سن

مراد بود که بارها لکن بجایه و نایب بود زمانه اولان عیار را در این کین
 فکر که تا که حجاب مانع کیده حال باری منشا هده آید سن **بیت** کر عبا رتنت
 کی نکیکن نیکری روی بدین بنین تو کربسرای طبیعت غیری بیرون
 سنگ طبیعت سر یکیدن چمن سن کجا بکوی حقیقت کز نوائی کرد حقیقت محکم
 سنه قنده او غریبه بیلور سن مراد بود که بیکس اودن چمنه ساکنان او کس
 مقصوده و اصل او کمز و مقصد بولور سن که طبیعت و عادی که ترک
 انچه سن ساکن راه او بوب کینه محکم و منزل حقیقت کز آید مر سن کدایه
 در میخانه طرفه اکبر است میخانه فوسه کدایه عجب کجیاد که این عکس کینی خاک
 ز نوائی کرد اگر بوعلی اید رسک طوبی آئی النون آید بهور سن مراد بود که
 میخانه عالم هونده هر کس اول درگاه وارپ کدایه اید کجای سعاده مالک
 او لور دلاز نور با صفت کز اکبر آید ای کوکل اگر با صفت نور نزن خرد او
 سن چو شمع خنده زمانه نکر سر نوائی کرد شمع کبی کوکلرک باشن نکر آید بهور
 مراد بود که ریاضت نوزن جولان ریاضت نزل روح اید رغبت اید دل نوبت
 معشوق و جام کبی و بی سن نامعشوق لبی و سزاب قدح دونه سن
 طبع مدار که کازی و کز نوائی کرد طبع دونه برایش خج آید بهور سن مراد بود که نغمه
 و خط نوائی به نوحه اید ریاضت و خل روحانیه اشتفا کن آید بهور سن
 نصیحت شافانه بنشوی حافظ اگر بوب بارشاهان نصیحت آید بهور سن یعنی
 قبول آید بهور سن حافظ بشاه راه طریقت کز نوائی کرد طریقت اید بوب
 او غریبه بیلور سن مراد بود که صفای نفسی نکر اعتدیل طریقت ساکنان و لجن

او بجز عشق باری چیست سر در کوی جانان با خشن با سر اندر کوی و بهر
 عشق نتوان با خشن **والا بیت** بعد ازین دست من و دامن آن سر و بلند
 بودند صکره الی بنم و انک سنک اول سر و بلند که بیالای جهان ازین و بهر سنک
 که صابنچی قدایه بنی دیدن و کو کدن فردی مراد با دامن استواء استیلا آید
 در چون بجای و جولان معشوق عاشق طالب اوزده غالب و جالب اول عاشق
 مضطر اولوب دامن دلداره حکم نثبت اید **بیت** نشو بد حکم و ندی عشق
 بار آتکن با الم قطع اید ریاک مر بار آتکن حاجت مطرب و بی نیست نوبت
 بکشی مطرب و سزاب حاجت بود سن بر فلاح که بر فضل آوردم آتش روین
 نو بپسند کربنی رخصه کتوره بوزک انیشی بوزک کبی مراد بود که خجی جال
 او بجن عاشق پر و جدو حال اولوب سماع اید **بیت** دل سوخت و سماع و بی
 آید بجز جرح رقص نیست کرم بر آتش کجی سراج چهر روی نشود آید بهر جرح
 رجم بوبوز اول و لجن بوزی آینه سی مران روی که مالید بر آن سم سمن
 مکر اول بوز که سوزنه با سوره او آت طریقت مراد بود که اول بوز که طریقی حق بود
 بخت بوز کدایه بنی اولور که اندخت و سعادت و سعادت کور کور که انکی بوز
 حفته اید اول و لجن روجه اذرا و کدایه نایب کفتم اسرار غمت هر چه بود
 کو بی باش دیدم سنک شکل اسرار بی هر نه اولور دی اولسون خبر این پیش
 ندارم چه کنم تا که و چند بودند زیاده صبرم بوفد بندهیم تا چنده و چندید که مراد عاشق
 بی جود و کشف اسرار انسه معذور در یکدر **بیت** چند کوی عشق سن
 حرام با من این فقه مکیبیدن جراحم کش آن اهو کین مرا ای صفا و چک بنم

اصحوی مشکینی ای آوی شرم از آن چشم سید دارموش بکشد اول قره کوه
اوتان لپ کند با غم مراد اصحوی مشکین دن محبوب ظاهر در وصیاد دن مراد
نشیخ صورید که جم مرید اکتد س عیدر اکا حطاب ایدوب دیر که محبوب مرید اکتد
سعی ایدوب این شکار ایدوب و فی دعوت به وب اوب کتد که انوک چشم سباهی
فتد در سب در سنی مغنون و مرید لری مغنون لاجرم اندر اوتان بوی کند چکس من
حاکم که ازین در سنی اتم به خاست بن ها که منسوب افتاده بود فودن قالف
قادر د کولم از کجا بود زلم به لب ان فقر بلند فتد اویم اول بوجه کشک کنایه
مراد کند و کنه هفازنی و حضرت حکم علوی بیاید این ارب الجلیل و این العبد
الذلیل چون غزل های بزرگش حافظ بشود چون حافظ که بزرگش غزلین
استند که کمالش بود و شعر گوید بختیج اگر چندی که بای اول شود عید ابدی عجزه
مراد کند و شعر بختیجی شوزن نرجم در که انک اشعاری حیالات و بونک کلای لسان
الغیب حکما بید و در غزلها ادبی زبیر کمال عجزه غزلده ماحدر **قطعه** دو کمالند
در جهان مشهور یکی از اصفهان و کر ز جند ازین یکی در غزل عجم المثل و لکن و کر
در قصیده به مانند فی المثل در میان این دو جهان نیست فری مکر عوییه
چند بعضی نسخه ببت بوبل و لاف و لاش باز منان دل از آن کسوی مشکین
حافظ که کلامی اول مشک منسوب زلفدن ای حافظ زانکه دیوانه کان به بود
اندربند زبیر ادو جهان بکدر که اوله بنده مراد غلب غیب عجزه بنده کر سکه
هوای و ما سواي کتد و بکدر بعضی نسخه بوبل و لاف و لاش خیر زلف توند ارد
دل حافظ صبی سنگ زلفدن غری بوزرها فطک کو کلک مبل لای این دل که بصد

سجد بندگی گیره بند که اول کوکلدن که بوز بندای بند دغز و **الافسان**
در خلفه ان زلف دوتا نتوان کرد ای اول ایکی فات زلف خلفه سنا ای که اویم
مراد محبوب بخاری و دیبا و ما سواي در تاجرم اکل زلفه الی اونی و دنیا و اهل
فنا عهد و اعتماد اکتد او لمر نند کم حضرت علی رضی الله عنه و عیش عهد الناس و روح القبا
سواء این سعیت من اندر طلبت بنجام اول نه سب که بن سنگد طلبکده کو سوزم
این قدح هست که تغیر فضا نتوان کرد و بود و کره تغیر فضا اکتد اویم یعنی ما سواي
طلبنده سب باطل در اما تغیر الهی بوبل و بوی تغیر حیال بود **سبیت** قضا چون
کند و ن فرو هشت برده عافان کور کشند و کور دامن دوست بصد چون دل
افتاد بدست دستک انکی بوز کوکل فانی اید و شری اله بقوی کند حرم رها
نتوان کرد کند فطنت فاعلی حم در و معقوی فسوس در بونده سبب ایچو بذر
ویایای وحدت و معراج اول مصنفه خبر یعنی حکم بر فسوس اید یعنی مشرعی
دو ترا نوک سببی بلالان صای و بر کمال و مژد و دست اکمل مراد بود که عباد
و ریا حنت اید حضرت حفته شنبث و فلق حاصل و لواصل و بنا که هم اهل
اند در انک طعن آمیز کلای لکن که غلق اکتد او لمر عارضش را عیش ماه فکد نتوان
کفت انک عارضه غنیل اید فکد اید و کمال اول بنسبت بار بهرید برو با نتوان کرد
یا که نسبی و نسبیهی هر با نشنزه و آنفسره یا هر فیه اکتد او لمر مراد بود که لکشیه
شیخ حنفی حضرت حق هیچ نه بنده نشنید و کلد رآیه عجزه شنبث انرا و غز **سبیت**
چون کون یونیه انک ماه ایلیم شنبث مراد کلم این اشید رینی است نسفیه
سرد بالای من انکه که در آید سب سبب سر و قدم بانیم بوج سر دم اول اچم

که سماع کل چو محل جانم که قضا شود نه محله جان فضا نه که چاک انگ اولیه
 مراد بود که حضرت حق علو در جسی اید بجای اید و جای جان چاک محلی اولیه
 حانقا و چیده انکاس بن افق سماع قلمیه بر خفا احکام که بیایه دست
 من چه گویم که نه انانیکه طبع لطیف من نه دم که سماع طبع لطیف نازک محلی باقیست
 که احسته دعا نتوان کرد تا بر حد در که ارفق ارفق دعا انگ اولیه یعنی
 ستودن نازک طبع من که آنگاه دعا امتداد را نه بدید اجتناب من مراد بود که
 ذکر و دعا استکاره اولیچ اندیشاید ربا و آورد حضرت حق مقبول کماله انو
 در محدوده **سبب** نقش بندیه قاطعه سالار اند که بر اندازد پنهان مجرم
 قاهر از نظر پاک نه اندر جان دیدن قاهر نظر پاک قاهر اولور جانان جن
 کور که در آینه جز بصفا نتوان کرد آینه نظری صفادون غری اید اکل انو
 قطع من کمین یک قانیا عن حفظ و عن الهوی والانس بالاحباب کسب الودع
 والایضا که با من بایه محبوب عن ایضا غریم کشت که محبوب جهایه لیکن بنی
 غریت و بدیدی که س محبوب جان من یعنی جمل خلق سنی سور او بدید هر که بنوم
 رفیع بر بو جهند غریت بنی هلاک لیکن روز نش عریه با خلق خدا نتوان
 کرد که و گویند ز الله تعالی مخلوقان اید جمل او عز یعنی هر بر مخلوق بنم رفیع
 دیو جنگ انرا و عز مراد محاطیدن حضرت حق در که محبوب خلقی که مشکل عشق
 نه در حوصله و آتش است عشق مشکلی بزم علم حوصله سنده و کلد
 یعنی مشکل عشق خل و بیان انگ بزم علم حوصله سنی تحمل و تحمل بن نکت بدین فکر حطانتوان
 کرد بونکت که خلقی بوفکر حط اید انگ اولیه مراد مسئله عشق مسئله غامضه اید و

اید و کن بیاندر چو ابروی تو خراب دل حاقظ نیست سنگ فاشده غری جان فکد
 کوکلی محرابه بود غریت تو در مد خطبت نتوان کرد سنگ غری عنی بزم غری
 من بهیچ ده او عز مراد بود که عشاقی محلی من بهیچ بود که عمده اصلا با و غریه اید
 او محلی و مجرب دانه تعالی چون اول **دانش** دل از من بر دور وی از من نهان
 کرد کوکلی بندن الدی بوزی بندن کز لدی حدارا که این بازی توان کرد اید چون
 سیم بود و بنی انگ اولور مراد باب فنا و ایضا دنیا بید و فایده و کن بیاندر **سبب**
 روی کشاده ای صم خاطر خلقی بری جو پس رده ی روی پرده صبر عیاری
 سحر تنه اییم در قصد جان بود صیقل یا کوزلق بنم جام قصد نده ایدی حیال کن
 لطفهای بی کران کرد که حیال کنایه یعنی نهایت لطف ایدی مراد بود که
 اینس حدن حیال اولی موت روحانیدر چون حیال حواله اول لطف بی نهایت
 اولور حیال ایدیه **رباعی** رفتی چنان چنان چنان من اندی کوی که در بر ابر چشم
 مصوری فکر بمنتهای جان رسد کز هر چه حیال من اید نکونری چو اچون لاله
 حوین دل نباشم بنچون لاله کوی قانه منسوب کو کلاله و لیم که بامان کس
 او سرزان کرد که بزه انک شکرش باشن غریف ایدی عینی الشفا عیوب فیض
 فیض اولیچ قلب حوین اولور حیال که چاره دایه وقت و قشست ایدی صبا
 اگر چاره بمرسد وقت و قدر که در دال سبب فم قصد جان کرد که انشیان
 دردی بزم جان کار ایدی یعنی قصد ایدی مراد فیض سحر و سبط الهی طلبی در راه
 سانه سوخت چون شمع که بر من آید باین باقی شمع کبی که بنوم اوزر
 مرا چای کریم و بریط فغان کرد صراحی اغدی قیوز افغان ایدی مراد طهر حبه

حاصل اول **رباعی** منو تو منکر با کان مره طلع به بیه با آن بهر جز از خلاف
شان بنانی تا بنا با کان مطرب پرده بکنز آن و بزین راه عراق ای مطرب پرده
دند روا و عراق یولن که بدن راه شد و یار زما یاد نکرد که بویو کند یار زما
اکدی مراقب عراقی کرد که راه جزا اولفا قرب در غزلیات عراقیست سرود حافظ
عراقی غزلی در حافظ که ای بی بی ای سر لعلی شنید این ره دل سو کفر یاد نکرد که شنیدی
بو کوکل باغی بوی که فریاد ایلمدی عراقی شواء صوفی دن عاشق منرب کس ایلمدی حد انت
سند نه کیمیل علوم ظاهر بدوب دبا رهنده شمع بهاء الدین ذکر تیا خدمتند نه کیمیل
طریقت ایلمدی شیخ فخر الدین الوافی دیکلمه مودف اولوب کلمات و اشعار رنده شور و نشر
عشق غالب ایلمدی آنک اشعار رنده در بو **سین** ساز طرب عشق چه دایه کچه سارست
کز خفته اوز فلک اندر یک و تارست **والله اعلم** دیر برقت و دلش کانه خبر نکرد
دیر کند ی کوکبی کین شاره خرا ایلمدی یاد خریف شهر و رفیق سخن نکرد شهر یار یار و سفر
یولده انشی اکدی مراد غزل ساخته اولان کبی در باجست من طریق تحت فروخت
بانیم جنم تحت طریقی اشغف فودی و مغلوب فلمدی با او بشاه راه طریقت کد نکرد
با دیر طریقتک طرفیک سلطان بولنه او غمیدی من ایستاده ام که کم جان فدا چو
بن طور شریک فدا ایلمدی شمع کبی او خود کز رجا چو کم سخن نکرد اول بیزه سحر بی
کبی و غمیدی مراد آنک بولنده بزل روح السیم که اول مرافقته موافقت اندی
دیکدر ننه کم غزل ساخته بوکا قریب معاذرا اولم ندر کفتم مکر مکر به دلش
مهر بان کیم دیدم که آنک کوکبی اعظم ایلمد شفقندو ایلمد در سکه خاره قطره با زاده
اندر نکرد بر که عاشقده بخور قطره سی انز ایلمدی مراد فسون قلب و لادن شکا میدر

شکا میدر مرغ دل ارجه بال و پر از غم سنگینه شد کوکل خوش کند که غم قندی و قوی بری
خون صفتش ایلمدی سودای دایم عاشقی از سر پر نکرد عاشق خلق آتی سودا سنی باشند
چقرمیدی **شعر** انت اشوب و انشی و سروری قدایه القلب ان کجیب سو کا هر کس
دید روی تو به سجد چشم من هر کس که کوردی سنگی بوزیکه او پدی بزم کوزی کا به یک کوردی
ما به نظر کرد بر این که ایلمدی بزم کوز نظر سزا ایلمدی مراد بود که هر کس که عین البقیان
ایلمد شاد و رت العاکلین ایلمد عاشق حق اولانکه عینین او بوپ حین ایلمد
شاید مذهب و نهانیدن خوب شوهر گلک زبان کشیده حافظ دار چمن در چکامش
قلی حافظ دیر نکرده با کس نکفت راز تو بانر که سر نکرد کسبه دیدی بکسکه راز کتا نکر
سر ایلمدی مراد کیم سرمدی اولوب ایچون سرک سرانکه کرک لیر کند مراد **والله اعلم**
رو بر پیش نهادم و برین کد نکرد بوزی بول اوزره فودم نیم اوزرمه او غمیدی **طیغ**
چشم و الشتم و بیک نظر نکرد بوز لطفه کوز دندم بر نظر ایلمدی غزل سابقه نظره و کا
مراد ده موافقت یارب توان جوان دلاور بکاه دار یارب سن اول بهاد و جوانی
صفه کز بنده کوشه نمان حذر نکرد که کوشه نمان آجی او قندن حذر نکرد
مراد بودند احتمال وارور که شول مرید نازه اولانکه نفیض عهد ارباب طریق ایلمد
و بو طایفه بعضی ایلمد سبل سرکش مازدانش کین بیزه بیزه بزم کوز بهر باغی بسبی انکه
کوکلندن انتعای چقرمیدی بر ستمک خاره قطره باران انتر نکرد معنای مصراع
مراد بود و مراد بیان اولم شدر بخوشتم که میرنش اندر قدم چو شمع دیدم که اولانکه
قد منده شمع کبی او خود با کدز چو شمع سو نکرد معنای مصراع مذکور و مراد بیان اولم شدر
جانا که ام ستمک دل دست منده هست ای جان فنی طاش کوکل و ضعیف

مد خطبه که پیش از آن تیر نو خود را بر بزرگوار و سنگ او فکر رنج او کند که بگوید
 قلن ابیدی باجه و مرغ دوش ز افغان من سخت بالی و قوش دوش کیچ افغان
 او بعدی آن شوخ دیده بین از خواب بر بزرگوار اول بوز سوزی و کس ناجی کور که
 باشی او نبودن قاله مدی مراد بواکی بینه سخت دل و بی شرم اولانه فتح در حافظ
 حدیث نغمه نواز بس دگش است ای حافظ سگد پاک سوز که دگش اولدونی
 اصلدن نشیند کس که از سر رغبت زبر که کرد استخدی که که رغبت با مشند نو
 ابیدی و خاطره دو غدی مراد کند و کلانی مدح و کلام پاک فاشانه آنکه غیب
 در **اول ابیضا** و خطا کین جلوه در عراب و منبر میکنند و اعظم که بونا ز و شیوه
 عراب و منبره ابیدر چون جلوت میرود ان کار دیگر میکنند چون تنهایی که بر ریزی
 اینش ابیدر مراد که و اعظم مجلس و عظم کرده نفویم صورت کوسر را آنکه
 و از یکجک فاسق اعلان ابیدر متکلی ده آم ز دانش عند مجلس با پرس بر مستحکم دار
 در مجلس دانش عندن صور نوبه فرمایان چه آه و نوبه کمر میکنند نوبه
 بقور جلیق خن نوبه به اک ابیدر مراد بود که بر مستحکم و اردی مجلسده و عظم
 این دانش عندن سوال فل اول منخل بود که نوبه ابیدر که دیوار بزرگوار کند و
 نوبه اعظم انامرون اناس با آبر و متسون انفسکم خطا بندن غافل رود کوسیا
 بک و رنی دارند مدد کوسیا اینتر لر حکومت کونه کین حلقه و دخل در کار و او
 میکنند که بود و کلی قلی و خیانی عالم اینشند ابیدر مراد بود که کانه بوم قیامت
 ضد بق اغر که حق قیامت عظمه بود قلب لقی و حیل ابیدر باب این بود و انرا
 با خودن نشان بآب بونو دولت اولاندی کند و خاری ابیدر بآب

ابیدر کین حو نماز از عظام ترک استر میکنند که بود و کلی بازی ترک و قمر اجل چون
 ابیدر مراد بود که یکی دولت اندر ترک قول استخام ابیدر و قمره سواد اولاندی
 ایچونا عجب بکر ابیدر مراد که بکلفه مستحکم در بر در میانه عشق ای یک شمع که
 عشق میانه می او را ای ملک دی کانه را اجا طینت ادم می میکنند که اول سیده او
 حلقه با دین بو عوزر مراد میانه عشق در عالم الهی در حمت طینت ادم
 بیدری اربعین صبا کا صبحه او که حلقه با طینت انده بو عوزر مراد که اول درگاه
 سبج اکمل که حسن به پایان او چند آنکه عاشق میکنند آنکه اغر سز حسنی
 او و کلوه عاشق اولور زمره و بکر عشق از غیب سر بر میکنند بر جاعت بی
 مخلوق اولور ابیدی حلقه آمدن صکره اول حال نایل اولوب خدمتده باقی
 بندر زبیر خرابام زور وستان او میانه پیریک خوی بن که کند و شیری کنج
 را از به نیازی حاکم بر سر میکنند حرنه نکا استفادن باشند طوبراق ابیدر مراد
 عالم الهی سبج اولوب دنیا به با کلیه تارک اولاندی خوی بن که اکمر مدبری شجری
 طریقه ساکت اولوب حرنه غیب ماکمل اولوب ماکمل بکیرک باشند طوبراق
 دو کوب غناء قلب ابلا مستغنی لر در ای کدای خانه بر چه که در دیر معان
 ای خانقاه دلچسپی چه که دیر معانده معید هند آیه و دولها و توانگر میکنند بر صوبه
 و کوکلری عینی ابیدر مراد بودن خانقاه ده مجرد فواج چون ساکن اولاندی پندر که بو
 خالد قلوب اصلاص اهل مقامه کلوب شوق و ذوق خضیل ابیدر شرب
 عشق نوش ابیدر غنای قلب خضیل ابیدر شرب عشق نوش ابیدر غناء
 قلب حاصل انکارش در خانه حالی کن زبیت نامنزل جانا شود اوی

حای فیل پندن نامنزل جانان / اولاکین سوسناکان دل و جان جای دیگر میکشد
 که بوهو سوسول و جان غیب غیری برده ایدر مراد او بی حال قلمقدن دل و جان
 فکری ماسوی ده اولمکن کرک اما صوفی صورت اولوب هوا و هووسل هلی اولانکر
 دل و جان پیرین اندر اینکون وجودی منزل جانان دکدر صبح دم از عرش آبی
 صیفی عقل گفت صبح وقتند عرسندن بر اولان کلدی عقل دیدی قدسبان
 کوی که شغری حافظ ابر می کنند قدس بکر کویا حافظ شغری از بر لر مراد
 بودند حال مکاشفده و لوق اولان سحای با عالم رؤیا ده واقع اولان استیخ
 و بعضی استماع مقبول حضرت کرد کار اولوب ملائکه طبق انوار بله نازل اولدی
 رؤیا دمن آهده ده اونش در ننه کم شیخ سعیدی نکاشفازندن بود **بیت**
 برک در حنان کسب در نظر هوشیار هر وقتش دفتر موفت کرد کار پس
 حواص حافظا ذکر اندکنک و فوجی مستبعد دکدر **وله ایضا** دانی که چنگ و عود چه
 تقریر میکنند بیلور سن چنگه عودن تقریر ایدر لر مراد شیخ و ن شیخ مراقب در
 و عوددن و اعط صاحب حاله مصراع اولده اولان میکند لفظک فاعلی غیر
 چنگ و عود در و باده دن بودند مراد کلمات عشق حق و اسرار الهیه و اجبا
 رطریقتد و مصراع نایده اولان میکنند لفظک فاعلی مستند در که حکم کرده
 اولان مقدره را جود یعنی ناس و عوام و ساکد حام نه کم کند و سی بیست
 ایل بیان مراد اشارت ایدر گویند مر عشق کی گویند و مشنوبه دیر که عشق
 رمزید و یکد و اینک متکمل حکایتست که تقریر میکنند متکمل حکایتد که
 تقریر ایدر لر ناموس عشق و رونق عشاقی بی برند عشقک عرض و ناموسنی

و ناموسنی و عاشقکد و نفی التزلزل عیب جوان سزانش بر میکند جوانی
 عیب لر او پیری با شنه قور بوبیت مصنوعه صنفی مقول قول چنگ و عود در
 یعنی اندر دیر که عوام الناس و مطایین پر و هواسن ناموس عشق و رونق عشاقی
 بنور لر و عاشق جوانی عیب لر و عاشق پیری با شنه قور لا جرم اسرار عشقی
 و احبب حقیقی کیم آتد کرک والا ما از برون در شده مغرور صد فزین بر قنونی
 طشره یوز الدیبه مغرور تا خود درون پرده چه ندید پیر تا پرده ایچده اندر نند پیر
 ایدر لر مراد بود که جمهور عوامدن و مریدان خامدن پنج کلمه متکلم و اهل و اقارب
 نظر لر نکلوب عرض اخلاص و ارادت ایدر اما بونکردن استماع اندک کلدی کلک
 طریقی و اسرار طریقی و حقیقی و احبب عشقی و انما صدق منم اعینوب بلکه معنی لر
 غیر مراد دن فرق اعینوب انک لفظدن معنی باطل مراد ایدر لوب بونک معنی سنی بود
 و بونک خطا در دیو کند و رمتی منکر را ایلچ پرده ایچده و خلوت سیده فکر کلید بود
 تدبیر ضرر ایدر رشتنوبیش وقت پیر معان میدهد باز باز لفظی لفظا موقر و معنی
 معذمه و مبدعند لفظک فاعلی مصراع اخر اولدیر اعلی این سالکان مکرر چه با
 بر میکنند و میکنند لفظک فاعلی ضمیر مستند که این سالکان لفظه را جودر
 یعنی پیر معانک و مدغم پیر سوزک و فتنده و روتشوبیش و بر لر بوسا کل نظر
 قل که نه ابلد بلیدر مراد ساکد حام اولاندر شیخ طعن و تشنوبیش ایدر بلکه تشنوب
 و تکلیف ایدر و فتنه تشنوبیش و بر و پیر طریقی بحضور ایدر لر و عکد رجب بود که
 بادت اهل اهل جره به حواله فکرم یعنی متکلم کلمات صواب و خطا سنی متکلم
 و اهل نقوف حواله ابلوب اندون استغفار و استغفار اعینوب اهل

توفیق یلیوب انروی اما حکم بالظا هر دو عطا الیهم ایدر **سبب** هر حرف اهل
صراحتیله قاضیه نا اهل صلا در بی جیف اند بر ریغ حداب رو نیم نظری توان
حرید بوز بوز صوبی یارم نظرا به اولی اولور حو بان درین معاد تقصیر میکنند
حرید لفظک فاعلی حو باندر محبوبیکه بو معادله در تقصیر و احوال ایدر مراد حو بان دن
اسما و صفات حضرت صدار که قصد ایدر جک بوزک نشاء بر نظرا به عاشق شوریده ایدر
قادر در قوی جید و جهد نهادن و وصل دوست هر قوم جید و جهد فودیلر دست
وصلنی یعنی بی اید وصل مستر اولور دیر قوی در حواله تقصیر میکنند هر قوم
تغذیر حواله ایدر یعنی وصل دوست سی ایدر و غیر تقصیرده وار ایست اولور در
مراد طلب حق آیکی فرقه ایدر کن بیاندر فرقه اولی اولی **سبب** نتوان کرد
بدوست ره بردن شرط یاربست در طلب مدون لاجرم بی ایدر بوب بتایه
انگ که اگر که انجیون دیر غیال اعدا در مکن بر ثبات عمر محصل کلام انده عمر ثبات
کین کارخانه ایست که تقصیر میکنند بو بر کارخانه در که تقصیر ایدر مراد بود که
العالم متغیر منجه بوندن بقا و ثبات یوقدر اما اعتماد عطا در بین طلب اخیره
ثاخر و تقصیر جابزه دکلدر جز قلب شیره هیچ نشد حاصل و هنوز بولانی قلب
دن غیری هیچ حاصل اولدی و هنوز باطن درین مبال که اکسیر میکنند
باطن بو خیال که اکسیر ایدر مراد بود که طلب دنیا و اولان ترقی و فکیدن
غیری نیست حاصل اغراض اما باطنی بو خیال فاسده در که اکسیر و کیمیا ایدر
میچو که شیخ و حافظ و قاضی و محاسب شراب لایق که شیخ و حافظ و قاضی
وصو باشی چون کین بکری همه تر ویر میکنند چون ایدر کور سن دو کلی تر ویر

تغذیر ایدر مراد عشق الهی و عمل بالاحلاص کرک دیگر که او کانچه نظر ایدر سک
بیلور سک کشیم ربا و شیر و حافظ شونده صنعت و نصیحت نصیحتی ایدر تر ویر
و ربا و قاضی حکم شرعی کند و ده اجر الغیب بخنده تنقید ایدر ربا و تر ویر و محاسب
کند و نفی حبس الغیب غیری ضبط و یاست ایدر ایدر تر ویر و ربا ایدر
ایده که دیش در مان عمل دال او فی شائیه من الدنیا **وله ایفا** انا که حاکم
بنظر کیمیا کند آنکه نظر ایدر طوبی آخی کیمیا یعنی النون ایدر مراد اندرون صا
دند که نظر اندر ثانی ایدر و ثانی ایدر در **سبب** بکنظر افکن که مثنی نوم
بنای غنس سک شد منظور نجیم الدین سکانه اسر و دست در دم نهفته بدر
طبیعیان مدعی در دم کز کو بکدر کذات اولان جسم اولان طیبیلر در با شند که از
حزانه غیش و دکنند اوله که حزانه غیب دن اول درده دوا ایدر مراد در
دن در دالهای در و مدعی طیبیلر مرادنا قصه اهل دعوی و لاف شیخ در روی
اندون ایدر که بکدر را میدد که حزانه غیب ایدر دن دوا ایدر **سبب** حال درو
محب هر کس نکوید با طیبی سخن بی دردی بود نا لیدن از درد جیب جود
حسن عاقبت نه برندی و زاهدیت چون عاقبت کوز لکلی رنوک ایدر کله
ان که کار خود بعنایت رها کنند اول بکدر که کند وایشنی عنایت ترک ایدر
مراد بود که حسن حاتم ایدر اولور معلوم دکلدر عمل طاهره اعتبار یوقدر لاجرم
حضرت حق پرده جالنی رفیع اندر و کند وید عیان کوستر من هر کسه کند و عمل حفظ
سید ایدر سوز سوزیکر و اکلدر **سبب** چون نه اندر حق حق را کبو با مدعی
بحث علی بکدران دالت اعلم بالصبوب کرسک ازین حدیث بنا لیدر مدار

بدایح اجله حاشی و بدی سرکس ان کنند کل رها که کوزی سرکس کل ایدر
 مراد شایع سرکس در شعبه و اثر ظهور و اندر کله خلدن مراد حسن الوجه و پاک
 اولاندر لاجرم پاک اولاندر عین ان انکشتا عده کاهی ایدر بار ما چون
 ساز و اغاز سماع بزم بار مزجونی سماع اعلا ایده قدش بیان بر عرش
 دست افشان کنند قدس پیر عرش اوزره ال سکر مراد بود که چون
 حضرت حق اطهار بجای و اعطاء شوق ایده ملائکه معنویین عرشه رقص ایدر
 اور و غایب افقاب دولست بوز لوس سرکس دو کت کنشی با یوز کوسر
 سکا دولست کنشی که چو صحبت آینه رخساره کنند اگر چه کبی ایند که بلا بی ایده
 با صبح کبی سنی بلا بی آینه ایده مراد نصیبت قلب مت را و لور سده مرات حال
 حضرت حق اولور سده و یکدر عاشقان ابر سر جو دکم بنیت عاشق که کند
 با شنیدگی بود هر فرمان نو باشد آن کنند هر که سسکا مر که اولور این
 ایدر مراد امر الهی اطاعت و تسلیم و رضا عاشق صادق حالی در یکدر **ربانی**
 بار ان بود که صبر کند بر لقای بار سرکس رضای کند بر رضای بار کوبید وجود
 عاشق صادق نریند تیغ بیند عطای خویش و بنیند عطای بار مردم
 چشم چون آغشته شد بنیم کوزم کبی فانه اصلش اولدی در کجا ظلم انسان
 کنند فتنه بوطلمی انسان ایدر بلکل که کوز بیکند عجز مردم چشم عجز انسان
 العین در را کاطلع ایدوب فانه استغراق کبی معصیت مستغفر و یکدر
 هدایتان غظم سبب ظلم عظیم **رب** زنج خاطر صاحب دلا بنیند
 س که صاحب دیوان بر ندغ غایب ای حواجر سر و قد جو بی بزن ای سر و قد بکت

یکت طوب او پیش از ان کز فاصنت جوکان کنند اندن او کدین که سنو که
 فاصنت دن جوکان ایدر مراد یکت اکین عبادت قل سیر او لوب فاصنت جوکان
 اولور دن اول و یکدر **سبب** در کوزی عل کن مگو که من جو انم فردا که پیرانی
 کوبید که توانم پیش چشم کمرست از قطره بنیم کوزم او کند که اگر کدر بر قطره
 ان حکایتها که از طوفان کنند اول حکایتی که طوفان دن ایدر مراد بود که
 مشاهده بحر الهی ده استغراقه بین طوفان نوح عینه بر قطره دن ان حکایتها
 که از طوفان کنند اول حکایتی که طوفان دن ایدر مراد بود که بن مشاهده
 بحر الهی ده استغراقه بین طوفان نوح عینه بر قطره دن ان حکایتها
 نوکونا عاشقان سنک ر حسا که پیرانی فنی که عاشق در قایت جان خود
 قربان کنند سنک و فاکده کند و جانن قربان ایدر مراد فضل الهی ظهوری
 بذل روح اتقی اینک بیان اصل کل و صلت لیکن اهل راز اصل کل
 و صل اما اهل راز عیش خوشد ر بونه چنان کنند خوش عیش جو ان پونه
 سده ایدر مراد بود که دوست جو بی دوست ملا حظ سبی ایله صوب
 و وفور **سبب** جو راز تو مرد فاست ای دوست چونا ر بونه بود صفا
 ای دوست سرکس حافظا راه بنم سبب باشن چکه حافظ نصف التیبل
 احندن کز فیه ان شکست اسان کنند که اندن او نری با اندن صکره
 سنک مشکک اسان ایدر مراد او شکر که فیه سحر و وار ایدی کن
 بیان **سبب** اگر چنین شیم او دوا و واقع شد سحر بروی کارم نگاه وقع
وله ابنا گفتیم کیم دهان و لب کاران کنند دیدم فیه بی سنک اغزک

بعضی گفته معراج اول بهر واقع اول شایع
 برای از غفقه کاهل از را و بعضی گفته
 بود واقع اول شایع خوش پیراز
 برای اول کاهل راز

بعضی گفته معراج نایه بود واقع اول شایع
 عیش هادر بونه شایع جو ان کنند و لفظ
 پونه با و سیر ایله فارسی و با و
 عی ایدر سبب در

ویدی جمعی بونکرک پر مغالک در روزه در زلفش کبان پیرا چه سوز دیدم
 طاندو و در افرو در ک لعلند ناپیره نه فایده گفتا بیوس شکرش جوان گشتند
 ویدی با شکره منسوب بوسه ایلیکت ایدر لر مراد نوشم ببا و اعظا و شیخ
 و مرشد طریقت و تلفیق نوبه و انابت پس پیره نده اندرب بوسه شیرین
 ایدر انساب من الذنب کن لازنب که موجب جوانی بیکناه ایدر گفتیم
 که حواجه کی سر حلقه میرود دیدم حواجه چن کردک خانه بالشت کیدر گفتا سحر
 که شتر یه سر قرآن گشتند وید سحر که شتری و ماه قرآن ایدر مراد سواد
 حواجه خلوه کر کل نه وقت مناسب ایدر کن استفسار در جواب اولد که
 چن شتر یه ایدر معارفه فل علم نجوم حکیم بودر علما و فقا که رک مطاب
 شریع لاجرم اول وقت خلوه صیحه جویدر گفتیم دعاء دولت تو در حافظ
 است وید سحر دعاء دولتک حافظ در ویدر گفت این دعاء ملک ایدر حفت
 اسمان گشتند ویدی بود دعاء بدی کوک ملکی ایدر لر مراد بودر که بنم در دم
 ذکر الله در جانب قدس در جواب بودر که ذکر و شکر چون مجدر بهام
 و هم لا یقرؤن صیحه سبع سوات ملکی ایدر لر **وله ایضا** غلام تر کس
 نونا جوارند سکنست کو زنگه فویله پادشاه در جواب باد و عمل
 نوهوش یارند سکن شراشیک حراید ایدر لر مراد محاطبدن حضرت عذر لاجرم
 انک محبت موصوف اولان دانک فویله پادشاه در **بیت** در حرم خلوس
 سوز جای نشن پادشاه جهانرا ایدر از صفت نقایه و انک عشق بی نایان
 آیدر و عاقل در **قطعه** چون بدینای کشر عقل معاش **هـ** اخلان که بند سنی

ببیند که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

ببیند که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

ببیند که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

سنی حوسرست خود بر سنی خیزد از اسوال جابه **هـ** نینیم عفا بر سنی
 حوسرست **هـ** گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بیدین او غره صبا کین بنفشه
 لکه و کر که از مطاول زلفت چه سو گوارند که لک زلفک نقد سینه
 نه با غلور و مراد غیب هویت صعو ننده کیدر پوش و کردن اکلنده
 لر چو قدر دیکدر رترا صبا و مراد سب ویده شد عاز سکا صبا و بکا کوز باغی
 اولدی عاز و کدنه عاشق معشوقی راز و از دارانند حید عاشق و معشوق
 راز و نیکدر مراد محاطبدن حضرت عذر که اکل اناری و فیکانه و ساک
 عاشقک وید کرکانه عشق و از نیکد انشان ایدر لر نه من بران کل عارضه
 عدل سرایم و بس بکوز بن اول کل عارضه غزال لر نرم که عذیب توار
 هر طرف حواریند که لک بیکدر طرفند بیکدر مراد و اگر کس کشرن
 بیاذر ز زلف و نای چون کدر کنی بیکر ایکی قات زلف التند چون کچن
 نظر فل که از عین و بین رت چه بینوارانند که صاعکدن و صو کدن نه بیقرار در
 یعنی چو قدر مراد غیب هویت غایت کشرن ذکر در نصیب ماست بهشت
 ای خدا شناس بر و بر تو من نصیب و در حقیقت ای خدا بین کنی بوری که سختی
 کرامت کنان کارانند که اگر اگر اتمه سختی اولاندر کنان کار در مراد
 صفت مغفرت مظهر اری عاصیدر دیکدر رت و بیکدر و چه در ارغوان
 کن بوری بیجا نه بوری ارغوانی فل مرؤ و صومعه کانی سیاه کارانند
 و مراد صومعه که اندر قره اشکور در مراد سیاه من موضع عبادت و شوق
 و حالت کسب اولان مقام که لیده وارنلر کس بوری آتی و بر اقی او بود

و صومعه در مراد مدرسه در که انده کاغذ قره لر از ان نه میندن مراد علم
 مقصود علمد رشتو بد اوراق دکلد و یکدر **سبب** خوشی انکه روی بدانش
 چو ماه کرد انده نه انکه روی در رخ را سپاه کرد انده نودس تیکر شواجه
 بیک بیچنه که من سن دس تیکر اول ای ازی مبار که بیک که بن پیاده
 میردم و حور حاکه سوار انده بیانی کیدرم و بولد انش المودن مراد بیک
 بیچنه دن شیخ کامل و مرشد طرفیند را جرم اکا کند و تک صغف هالندن
 و سایر سالکر که فوت و کالندن شکا و حکایت و طلب اعانت ایدر حلای
 حافظ از ان زلف تابدار مباد حافظک خلاص اول زلف تابدار دن اول مودن
 که سبب نکا نکند تواس نکا رانده که سنک کند که با غلغله شرفه نمکند
 مراد غیب صوفیه معتقد او معنی طلب که انده بغلوا و لاند نمید و ماسوی دن
 فوز نمکند و در بعضی نسخده محصل بینی بو واقعه و کشف زلفش چیده حافظ
 حکمی توان دیدن حافظک یوزی نفی شدن کور کل اولور که سمانه در دست
 خاک رانده که دوست قبوسمی ساکنند یطوبیراغ قرشمنش در مراد عاشق
 صادق که باب دوست معنی در یوزی تراب رنگ اولور و یکدر **دلیلی**
 سخن بویان عبارتم چو بنفشه بنشانند سخن فغفور چون او نور انعم
 نوزن نسکین ایدر ابر یرویان قرار دل چو بنفشه بنشانند پری یوزی
 چون غارت ایدر اکوکل قرارین اولور مراد سخن بویرون اسماء صفات که
 فچن انرمه رواج قلبه ساکن اوله نسکین غم ایدر ابر یرویی رویرون
 اسماء صفات که فچن انده رواج قلبه مراد خلیات الهیه جذبات رحمانه

فچن انرمه رواج قلبه
 اسماء صفات که فچن انده
 رواج قلبه مراد خلیات
 الهیه جذبات رحمانه

رحمانه در که انردن هجوم و اقدام اولیچنی کوکله قرار ایدر پ عاشق کالهی
 بی **نور** ر **سبب** چو عشق آمد ای عقل جبر و کدیز که خان که نکند با نش
 سنه بفرک جفا دلها جو بر بندند بر خود بندند جفا کسی ایدر کوکله چو
 با غلبه رکند و بند او ریه در زلف عجزین جانها چو بکشد بکشد
 زلف عجزیندن جانهای چون آچه لر اچیلر مراد فید عجزیندن اولان کندی
 معنی اولوب عالم الامامه و دوسن مطلق العنان اولد و غن بیاند بر یکه
 یک نفس با ما چو نمشده بر خیز بر عوده بر نفس بزم او نوره مرن نور بعضی
 چو من مصاحبت انزالی بنوی در خاطر جو بر جبر بنشانند شوق و لذت
 خاطر ده و یکدر چون فالعز یعنی کیده مراد خلیات الهیه بوسه او معنی
 انکه عقیقه شوق غالب اولد و غن بیاند چشم لعل مانع چو بچندندی بارند
 کوزمندن چون کیده لر لعل رمانه یغدر لر زرویم راز پنهانی حوی حواشند
 یوزمندن چو کوز لر رازی نهانی او نور مراد جانب الهیه بنفشه
 غالب اولیچنی شوق غلبه سندن عینه و موج لعل رنگ ساکن اولوب
 و یوزندن اسرار الهیه ظاهر اولور و یکدر سرشکه کوشه کبریا چو دریا بندور
 یا بند اکی لفظ بیلد فتح دال ایدر اولیچنی او کلشی کلشی و اکجشی بولمن معنای
 اولور معنای مهر ایدر که و بویله دیک اولور که کوشه کبریا کوزی با نش
 چون اکلبه ابر یوزی ریا بیک عکسی اولور رخ سدر از سحر خزان نکند و انده لکر
 دانند کون یوزی سحر فایضدن در سزر اگر بیل مراد کوشه شبنم لری
 و یکدر سحر در و و ای در عاشق را کسی چون سحر ایدر

سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر
 سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر
 سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر

سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر
 سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر
 سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر

سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر
 سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر
 سحر ایدر سحر ایدر سحر ایدر

عاشق مردی دواستی بر یک پنجه است آن صفت ز فکر انسان که در تیر مردمانند
 در مانند فکر من آنکه در مان تیر سینه در مرد را عاقل و فاعل را مرد و در شنگ
 در مان به صعب اید و کن بیاند چه منصوران مران انسان که به دارند به در اندیشه
 کبی آنکه مراد را در قالد را بر یعنی اولی که با این مرد را اگر در بنده دارند
 در مانند لفظ بند سکون دال اید در معنی بود که کر بود و بدید اگر بنده ده
 فالور را در مان در مراد و در الکی بنده فلان در ده در مان اولی که در
 دیگر در آن حضرت چه شافان نیاز دارند اول حضرت چون مشافان
 نیاز کنند را نیاز کنور یا زار و کلر در بدین در کان حافظ را چون بنده میبندند
 بود در گاهده حاقنی چون افویه را سرور را در کند و کن نخست طالبند و کمال
 قربت خصل اندکند شکا بندر **وله ایضا** شراب بقیض و صافی خوشی و مدام
 دهند چه شراب و خوب صافی بود یک ایکی از دور را که زیر کان جهان از کند
 شافا دهند که جهان یک کربا بود یک کف در بدن قور تار را در بود که عشق الکی
 صافی و با فی اولی و در عطا و شج که خوب و خوشی او اولی که اولی که
 در و تب ساک اید را شراب صافی و صافی حیدت سلوک مانع در دیگر
 من ارچه عاشق و رند و مست و نامر بیا به بن عاشقین و رند و مست و نامه
 سبب این هزار شکر که باران شمرید بکنند بیک شکر که شمرید از که شمرید
 مراد کند و کن مقصود و نقصانده اعتراف اید و پ سایر لکلر که عشق نکر
 آنکه را با سیر باران در پی بنجیدین در دیو مقربین اید و پ لطیف طریقی اید
 تعبیر در قدم نه جرات جز بشرط ادب اید و قوم در این است به بشرط طند

شطنه ن عجزی اید که ساکنان در حیران پادشاهند که آنکه بنویسند کتبی
 پادشاه محرم لریدر مراد فرایان حانفاه و کوشش عبادت و فراغت
 و که اند عمارت دنیا بود را لاجرم اندن کلن ادب اید کلک کرک و در شکر
 مصاحب حضرت حق که استیلا اید شکر در جهان شیوه و در و شنی است
 و راه روی جهان در و شکر و راه روی که شیوه سی و کلر بیار باده این
 اسالکان نه عدد و دهند کنور شراب که بو سال کلر بول اری و کلر در مراد بود
 در و شکر و ساک اولان که به جهان کن کرک کن که کو کبش و لبر کاشسته
 شود آنکه در لبر کل عظمی و کز نب صفش اولی که بنده کان بکر سینه و جا کران
 بچند چون قور و خدمتکار را صحره به مراد بود که شمع و معتدی ساک طالب
 رفیع اید و در غف کرک و با صند زبانه غنق و غنق اید کرک نخل اید
 هزار اعتبار مبین جفر کران غنق را کین قوم جفر کو عشق که الین
 که بو قوم شران یک که حیران یک کلند قوشا فنا حله کلا سحر حیران
 مراد ساک طریقت و طالب حقیقت اولان را ملک و کجست الا طهار حبیب
 قوشاف زونا جنس با دنا حله در بهوش با سنده حنکام با دنا
 عقل اید او که استفا و فتند هزار حرم طاعت با لم چون نه
 بیک طاعت حرمینی بر مراد بود که کز عبادت مشغول اید
 کرک زیر اجناس کبریا اظهار استفا اید که چون قوشا با دم مذبحه قور و اول
 معذرات اعتبار اولی و علام حقت در دی کن که بکنم شراب که بو سه سن چکن
 یک که اولان کرک صحن قوی بی نه ان گروه که از روق رد اول سینه اول

اول جامعیت د کول که کوک رحا بود و قوه کوک کلتو در مراد مدارت و با حسنه
 صبر این اصل طاعتک صبر با قولین که اندر زمانه صوفی لری کبی غیر با پس ایوب
 قلب سباه و کل در در یکدر جناب عشق بلند است عشق حافی حافظ عشق جناب
 بوجه در بر حقیقت حافظ که عاشقان زدودن عفتان بخود دهند که عاشق درون
 حلقه کند لره بول و بر مراد بود که علو الهیته من الایمان حبیب طاعتک
 حقیقت عالم که که زمره عشاق و ملاقات و حقوق مستر اول **بیت** عالمی است
 ایلیوب ای او لیای السنین او لیای دن او لیای او لیای بویغز **والله**
 چه سبب ندانم که بره با آورد نه است نکدر که بلیز بزه بول کتوردی که بود ساقی
 داین با ده ارکجا آورد کم ایوبی ساقی و بویغز لید و تن کتوردی مراد واقع اولان
 جذبه الهیه و ذکر و باعث اولان مرشدی استغفار در **بیت** چاه بوی
 نوا شغنه ام بروی تو مست که نیستم جبر از هر که در دو عالم هست چاره
 میگز نه این مطرب مقام شماس نه بول او در بر مقام شناس مطرب که در
 میان غزل قول اشما آورد که غزال او رتسنده اشتافون کتوردی
 مراد مطربین شوق و بر و پیغز ایبر شدرب و بر بونده مراد شو بخاری
 صورتند کلام حقیقی دعوت ایده پذیرین در صبا بخوش خیری دهد
 سلیمان نیست صبا خوش خیریک اید دهد صبر ایماندر که مراد مطرب
 از کلشن سیاه او در که شکله مرده سن صبا کلشن کتوردی مراد فیض
 سر و پلم الهی و کلشن فضل هندن ایراد اند و یک فیض استخسانه در نظر
 با ده بچنگ آبرو راه صبا ایبر سن و بی شریک آله صحرایین دوت که مرع غله

نغمه سرا ساز خوش نوا آورد که ابره ایچی خوش خوش ساز کتوردی مراد حفظ
 و مرشد عالم الهیه ن معارف حقیقت سوبجک ساکک طالب و بی عشق الهی
 خوشی انکه ایچون صحرای فراخه نوجا انکه کرک رسیدن کل و سرین چرخوی
 باد کلک و سرینیک ابرش سبی کوز **بیت** تکل حری ایل اولسون بنفشه ن دوش
 آمد سخن صفا آورده بنفشه ن دوش کوزل کله ی سخن صفا کتوردی مراد
 مکدن کشف و سریندن قلب بیاضی در کچه و سخن دن کوز در لاجرم
 چون کچه خوب و کوزنه صفا امیر اولوب فتح و سپیدی دل ظاهر اولان
 باد ایچون دعا لازمدر **بیت** عشق نیست صفا زمان و لطف حب چو دست
 بی دهد اینها دعا بیا بد که دولا چو غنچه شکایت ز کار بسته کن ای کوکل غنچه
 با غلغلهش ایستدن شکایت اعه که با و صبح نشیم کن کن او در که صبح
 بی دو کم ایچی خوش فغول بول کتوردی مراد فیض سحری حلال شکلات اولوب
 فتح باب قلعه غنچه بیا ندر **بیت** بوی بهار سید مد این با نسیم هیچ
 با دهشت می گذر د با پیام دوست علاج ضعف و لا کرشمه ساقیت
 سیرم قلعه ضعف ک علاج ساقیت کوزی اوچی ایل نظری در بیا که سرکه
 طبیب آمد و دو آورد قالدربانی که طبیب کله ی و دو اکتوردی
 مراد ساقیت مراد معلوم اولان شوق و دوق و بر ندر او که مرید لره
 النفات ایده اندر قوت قلب کلوب بجا حده به اقدام باعث اولور
 مرید پیر معان زمین مرغ ای شیخ پیر معان مریدین سبزه اجنه ای شیخ
 چرا که وعده نو کردی و او جا آورد و پنجه کسن وعده ایلدک اول سیرنه

مزاج و باعث فقر و اعیان و بدویندی ذکر فل که موجب احلاص نفس
 و دفع فساد و باعث وصول حق و نصیبت خواور اینچون ویرای
 که آبان خرابات حدایا رشتاست ای بیخانه فخر لای الله سز که یار کوز در
 چشم انعام مدارید از انعامی چند انعام و احسان کوزن و دوقین عینی کرم اجا
 انکه هیچ در دست انقباضیواندن مراد مراد حانفاده اوله اولان فقر اینچون
 چون قریب حق حاصل انش سز در اعتیای عوام که از عام منایب سنده
 در راندن انعام رجا انکه کرک پیر میخانه چو شگفت بدردی کنش خوش
 نه پیری بخوش میدی کند و بوسه چکنه که مگو حال دل سوخت باخامی چند
 که دیم باغش کوکل خالنی سرخ خامه مراد پیر میخانه دن شیخ خانقاده پوسه
 چکچیدن مراد ریاضت چکن ساک در اکا حوب پندی بود که قلب
 محرق خالنی حاکمه و بیک کرک **بیت** در بنای بدیست چه خام پس سخن کون
 باید و السلام حافظ از شورش مهر و زو زو بسوخت حافظ سنگ کش
 نور لندی ریخته شوقند ان سبزی کام کارا نظری کن سوی تا کامی چند ای یاد
 اینک بر نظر فل بر رخ نامراد جانیده مراد مخاطبدن با مصنوق عینی در بایست
 طریقت **وله ایضا** دی باختم سیر بر دهن جهان یک سر غبار زد بر نفسی غم ایل
 باشد العکس بر او غدن جهان دگر مراد بود که مال و ملک مالک اولحق غم
 او مراد لاجرم بر روی غم ایل چکر که کنوری جهان دگر **بیت** دلا فرغت
 ورنه زینا و خاچی بر روی فرغت خاطر زهره خواجی بر بی فروش دل خود
 کرین بهر غی ارزد و سزاهست کند و خرفه کی که بود **بیت** مراد بود

بودند خرفه و عود بیاسی را لاجرم آید عشق الهی به صاحب نواب آفرین
 محض ایل که گنگا اگا بودند یک بر او و بار بار مردم را مقید میگفت
 ورنه یار داری کشتی مقید اید ریخت چه جای نارس کین محنت جهان کینه
 غی ارزد و غم پیری که بو محنت کنوری جهان دگر مراد بود که **حب الوطن**
 من الا جان مویچه و بار بار سز محبت ایدوب سز که دیار اید و سز و آلا
 بو محنت که غم دیارنده چکر ن نه بود یار کنوری دنیا دگر **بیت** سعد با حبه
 وطن کر چه حد بیست چرخ نتوان مرد بختی که من اینی ادم بگوی می فرو
 شنانشن بجای بر یکبیک سز اب صابخی لخم سنده بر فده و غزیر
 یعنی سجاد صانن خلد سنده بر فده مراد اول قدر فینه و غزیر زهی
 سجاد نقدی که یک ساغر غمی ارزند او سز سجاد و زهد که بر فده دگر
 مراد نقلیم عشق الهی اید زهد خشکی و ریا و ضعیفی بر عشق و صدق **بیت** عینیک
 رفیقیم سز نشندان کرد کنز این ناب رخ بر تاب رفیق بگو با سنده فغانیک
 ایلدی که بو قیودن یوزد و نذر یعنی رفیق بکا یار قیودن نوز
 و نذر و بو نوبخل ایلدی چافنا داین سراما که خاک در غی ارزد و سندی بو بزم
 باشو که غایب و طراغی دگر مراد قیودن اهل دنیا و ارباب عود که ساک
 طریقت اولوب باب حقه اولان طعن ایدوب اندان منع ایلوب
 اول باید تراب اولف مانع اولور ایلوب این ولق و لکنی که در بازار
 بکرنی بو کوکل لای غی خرفه سن یک رنگ بازارنده سرفهها که کونا کون می گر
 غی ارزد و در بود و حقه لرفل شراب دگر مراد بودند اهل دنیا

فردن نشن نقطه اولان صخره صراع ثانی
 اولیلنده اولان سجاد بر اید

بند که کید کبری قافری با سر کوه کل طار یعنی حرف سن در آن کینلرک
کوه کل طار اولور غم دنیا ایلد لاجرم پاک ایدوب کدر کل کر کلک صفای قلب الیه
بازارده و در بود لو با سر بر صفا فی عشق الهی به دگر که انک غنی جیدر بوکل
اول قدر بود پس اسما نانی غود اول غم در با بیوی شود پنج اسان کوزی
اول دگر غنی استی فغوسی یعنی اول رجا ایلد چو اودیدم این بصد کوهی آید
چون کرو کور و ک بو طوفان بوز کوه دگر مراد غم جهان جوق مال دگر دیکدر
بیت غم دنیا منبر کردن جان دلا جاندا انکر حیدر بزر و شکو هیا ج سلطان
که بیم جان و در در جست سلطان نفا ناجی هیهی که جان فور قوسی اندک کور
کلاه و کشت آتا نکر سر یارزد و کوه کل کلک کلاه انا باش شکر دگر
مراد ناج سلطان کوه کل مالک اولوا لاله باش کوه خوفه دیکدر شرا آن که
روی خود در مشافان بید شایه سکا اول کیدر که کند و بوز که مشافان
اورن سن که شاه جهان یک غنی شکر غنی ارزو که کتوری جهان تانی
شکر غنه دگر مراد بونده مراد بونده شجر اولان بیدر که مرید و حب
و مشافان و عاشق نکشید او میوب انظر من عزالت و خلوت اختیار انک
اولی دگر که اجتناب و ابتیای ربایک شدن زیاده بلا در جو حافظ و رقاعت
کوش و در دینی و دن بکدر حافظ کبی قاعته دورش و در بایه دوندن کج
که یک جو منت و دونا بصد من یونی ارزو که بر اریه و در منتی یعنی اریدر
و دگر که منتی چکد بوز بطن التون دگر مراد قو ایلد قناعت اختیار انک
اولی در مال کنیز ایچون منت قلیل چکد و دیکدر **بیت** دولت دنیا جوفه

جوق کوردم و لیکن کوردم غم و زنده اولان احمل قناعت اخن
وله ایضا دلم جز مهر مهر و بان طریقی بر می گیرد نیم کوه کلم مهر و مهر دن
غری بر طریقی احیا را غز زهر در مبدید پندش لیکن در می گیرد هر بایده
رضیحت و برورم و لیکن انرا غز مراد مهر و دردن اسما و صفات که قلب
طالب اکامحت اولود اندن غری طریقی دو غز و اندن احراض انک رضیحتی
انرا غز **بیت** آن خیالات که دام اولیا است عکس مهر و بان کینه
حد است بیای سانی کل رخ بیا و در بیا و در کل ای کل یکا فلو سانی
کشف شراب که نقش در خیال مالزین حوش شری می گیرد که بر نقش بزم
خیال مرده بونده حوش شری دو غز مراد ساقیدن سابقا معلوم اولاندر
و شراب رنگین دن معارف کونا کون و اصناف فنون در که مالک
خیالنده بوندن بکر کند فرار غز بعضی شجره بوبیت و افع و ملش
حدار ای بیعت کورب از خط سانی کواند ایچون ای بیعت ایدری
سانی حطندن سوبله که نقش در خیال مالزین حوش شری می گیرد مراد بونده
و ناصر دن ذوق و عشق و بر کلام طلب اندکن اعلام در صراحی می کشم
بشمار و مردم دفتر انکار بدن صراحی چکر کن نو و خلق دفتر صغور رغب
کر آتش این رزق در و فزنی کیدر عجب در بویا اودندن دفتر و غز
مراد دفتر دن نامه در طهار دور لیکن صراحی بونده بکر هر کم صراحی بونینی اوز
ای طومار نامه کوسنرب بود و جهل نوش باده ایدوب بوجلین ربایده
رباسی اودی دفتر اخال بنر عیدر من دلقی ملق را بخوا هم سون

زوری بن ابرهه فرقه باقم کرک بهر کون که پیری فروشانش بجای برین
کعبه که شراب صابجی کرک پیری بر آینه بر قدح مراد فرقه ریایه پیر عشاق
مخلص بهر جوش و شوق را بهر بسبب ریایه با قنده غریبه بار آمد و بیکدر
نصیحت کوی رندان را حکم جدا چندی وارد در دلش پس تنگ می بینم مکرر
نمی گیرد انوک که کلنی طاکر و دم مکرر قدح دوغ مراد بود که عشق الهی در جزوار
اولین واعظ است که عاشق مشرب به بند بپ ملائکه او صاعقه نهای بدر
مکرر تنگ دل اولوب غلظت اندو که عشق مشربند نونش اندو که ایچون
از ان روی پرستان را صفا بای علست اول بوزن می بر سر ک صفا
شراب لعل ابله که غراز را سنجی نقش درین جوهر می گیرد که طوخر و لغت
غریبه بر نقش بوجوم ده دوغ مراد عشق الهی ابله عاشق اولانکه مخلص صاف
اولور را بیکدر میان کره می فندم که چون شمع اندرین مجلس او غلظت
کور که شمع کبی بوجلد ده زبان آتشینم هست لیکن درین گیرد او دلو
دیلم وار لیکن اشراعت مراد بود که او دلوپ اشراعت و کندن نجب ایدوب
کولون که بوبرام غریب در سر و جیبی بدین هوای که کوی چشم از و بر دوز
باش و کوز که بو هوای ابله در و برین که کوزی اندن دیکر بر و کین و عطا
سیر هود مراد سر می گیرد بوری که بو باطل و عظامیم باشد ده دور مراد بود که
جمال حق که فوق الحد در اندن نهی چون و عطا و نهی باطل در پند باطل نیم
باشده دور و اشراعت راکدر سخن در احباج و استقامت مشوقست سوز
برنم احباج جزده و مشوق استقامت سنده در چه سود افسون کری ای دل

ای دل چو در لبر می گیرد نه فایده افسون اید چک چون ای دلبرده اشراعت
مراد بود که واته الفی و انتم الفراء حب بنی حضرت حق غنی مطلق و سنده
محتاج محض در لاجرم اگا افسون و مکر اشراعت صدق احلاص کر که در چه خوش
صید دلم کردی بنام چشم مست را نه خوش کوی صید اید که خن اید
مست کوز که کرکس مرغان و حشی را ازین بهتری گیرد که کسه و حشی
بودن بیکر دوغ مراد چشم من عین درو عین تقطع بر معنا سنی از غنی
مست اولد و غنی محب اولوب صفت خوب ابله متصف اولد غنید لاجرم
جزیه عزات قتلوب و هشیه صید اید که محل اسخین در خدار ارجی ای
منعم که در و بش سر کوب است ایچون بر هم ای غنی که سنگ محکک باشی در
دری دیکر نمی اندر همی دیکر می گیرد بر فیدوی بلز بر بول دخی دوغ مراد منعم
آفره خطاب و اندن طلب فیض درین پیر معان دیدم که استهای می داند
بنی پیر معان دن کوز دم مراد که است که آیین ریایه را بجای برین گیرد
که ریایه منسوب رسم و عادت بر قدح دوغ مراد پیر معان در مرار معلوم
اولان مراد صاحب حور اندر لاجرم اول عادت ریایه پر شوق جوش
دو غن من این آینه را روزی بدست لرم سکندر وار بن بو آینه بر کون
ایکله نورم اسکندر کبی مکر آن حضرت به سابقه مرا ساغر می گیرد مکر اول حضرت
ساقی بنی قدح دوغ مراد بود که بنی اول حضرت دم سابقه بر قدح شراب عشق
دو نوب نوش اندر رسم تصفیه قلب قیلوب و قلب صافی آینه اسکندر
کبھی جهان نما اولوب فنا علی من حد ایدوب عالم بقایه نوبه ایدرم

باین شوتر شیرین ز شاهش عجب درم بوشوتر شیرین سبی ابل
 اولو باد شاهش عجب درم که سرتاپای حافظ چو اور زری کبر
 بوشوتر شیرین سبی ابل که حاقفی با شرة اباغه یچون النورده تنون
 فخر مراد بود که بوقدر معارف الهی بسویلینی و بود کلو عوارف شرح و بیان
 ایلینی سلطان صلاک الماطین مذن غریب رحمت اغر **و له ابعنا** بنی درم
 که کز وکل رکنل سبایان دارد برینم وارور که کل اطرافنده سبیلدن سیایا
 وارور قدش آیین سرونار و لعلش لطف جان دارد قد کز سرونار عادی
 و لعلش جان لطافتی وارور مراد بحسب الظاهر محبوب ظاهر مدجی در نظم
 هرگز حسد نیردم بر منقعی و مایه **الا** بر آنکه دارد بادبر و صایه **هرم** کسب پیوست
 از در فرزندش آید **چون** زرق نیکشان بیمنت مؤالی **دانی** که ام جاحل
 بر حال جند نو **کور** انبوده باشد در عرویش حالی **لکن** اول مددی
 اولان محبوبه روخانه لطف واربعش الکاشفی و جی روحانی اعیش که حفظ
 کلک ایل تحبب ز ایل او بخش انگیزان دیر عبا ر خطیبوشانند حور شید حسن
 یارب خط عبا ری اورندی بکافی کنش یارب حیات حاودانش ده که حسن
 جاودان دارد ابدی حیات ویراکا که ابدی حسنی وارور مراد بودند انجبه
 در که سیرتیه حب اولان نفقن کرک حسن صورت دجی اولور که نور علی
 لغز اولور اما جود حسن صورته مفتوح غالب بود که شهادت اولور **بیت**
از شهنش از دماغ خیالت بدرود **شاهد** بود هر آنکه نظر بر وی آکنی
 و غنیه و لوراکا که خلفی حسن اولان که حسنی ز ایل او غر و حیات ابدی که نوار **بیت**

آخند را کامرخی اولور ز هفتش نشاید بر دکن هر سو که می بینم کوزند
 جان فو تر من او کند که هر طرفه کور درم کین از کونست کردست ویراند
 کان دارد بر کوشه دن بسو ایلش در و کانه اوق وارور مراد بودند
 محبوب مجازیدن اجتناب عیار اید و کن بیاند **بیت** **چو** آهی که صید کشته
 نه باشی بر جبر کار و ای کیک **احتر** از کن از ناز بر فنی حدار اوار من سنان
 از وای شخته مجلس **انته** ایچون بنم دادم ال اندن لری مجلس شخته سی کبی
 بادیکری خرد دست و سربا من کثران دارد که شرایه غریب را بخش بکاغز
 با شلیق دونه مراد بودند نا محبوب مجازیدن شکا بند **بیت** **هر** بافت
 آن شوح سیمان بکشد چوشع سوخته روزی وارنجن بکشد چو عاشق
 مسندم گفتم که بر دم کوه مرصود چون عاشق اولدم دیدم که کوه مرصوب
 ادم ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد بلند که بود کز که کسار
 موجی وار مراد بود که الحجاز قطره الحقیقه موجی عشق جاری ایل عاشق ایچون
 محبوب حنیفی که کوه مرصود در آینه بولدم صاندنم جزم بوق بود و دیری
 بی پایان ایمن تر جکر وصول مستر او غر بخش پس لایق بود که وصول
 تر جکر مستر او بیتی طکبندن کاشل انگل کرک **بیت** **هلاک** سن به بیایان
 عشق خواهد بود کجاست سر که بابا سفر دارد ز خوف حجر ایمن کن
 اگر مبدان داری چو خوفندن امین قل اگر اول امبدک وار ابدی که از
 چشم بداندینان هدایت در امان دارد که میر امر حنا نگر کوزندن
انته سنی آمانده دونه ز سر و قد و جوبیت مکن محروم چندی اسنگ کوکل

اسپی سرو قد کن محرم فک کوزوی بدین سر چشمه اش نشان خوش آب
 روان دارد بو سر چشمه دیکه ای که خوش آب و روان دارد سر و سر و سر
 کوز مدغنا به او کس و دبو علوی بخنی و واسنی طلبد که فیدل افغان
 عاشق لایق دکلر **بیت** هر که به او زندگانی میکند کز غی کبر و کثرانی میکند
 بنظر آن از غی سبزی خدار از د صیدم کن اگر نیکه با غل سک اندا چون نه چک
 بنی صید قل افغان است در تاج و طالع رازبان دارد که افند و دارد
 تا خجده طالع رازبان دارد و مراد قند حب الهی مقید ای او غنی علی و کمال
 طلبد رزیرا که مقید او یحیی مشاغل و بنا به مشغول اولوب صید صفا و لغز
 محرم و حبی دارد **بیت** حواشی هم از او کبر خوان فوی نرسیند مثل نوبت
 را کس نکرید ز دام چو در رویت جند و کل مشغول ای بیل چو
 یوز که کل مشغول او ای بیل که بر کل اعما دین نیست و رهن جهان دارد
 که کل بر اعما دیو قدر که حسن جهانی و ارایید و می مراد فای به اعما دین نهی
بیت دلا سبند نعلن بغیر باقی و چه مکر و حش بااران که در پست خوان
 بنشان جوع بر خاک حال اهل شوکت پرس طویر اقا و زره بر جوع
 صبا و اهل شوکت حالی صورت که از جنت بد کبر و فر او ان و اسنان دارد
 جنت بد کبر و دین حکایت دارد مراد بود که اگر طویر اهل عقل و فطنی
 اولاد بدی بخش باد شاه که کند و کن او زنده نکراند کدرین و آخر زیر سب
 که کند کدرین بیان ایدر ایدی چو دام طره افغان ز کز و خاطر عشاق چو طره
 آغی سکه عشاق خاطر ی تو زدن بنی خاطر عشاق بسله ابر و ب

ایه و ب فیض سحر بی امر که افغان سر غنیه و عشاق انک سببی پاکت
 کو اغمه **بیت** بزم سلطانست بدینی کن جام می درکش و ی
 خاموش باش چه افتادست و ز این ره که سر سلطان معنی را نه دوشی
 بو بو که معنی سلطانی بدین درگاه می بینم که سر بر استان دارد بود
 کا هد کور و رم باشی اینک او زره دو تر مراد درگاه حکم عظمی بیان
 سلطان صورت دکل سلطان معنی اول اسنانه باش قوشد **بیت**
 در حرم ملکوتش بنو و جای نشست پادشاهان جهان را بر از صفت
 نغال چه غدر حجت خود کوم که آن عیار شهر آشوب کند و بختک بخت عدلین
 دیکم که اول شهره فتنه براخی عیار بنی کشت حافظ را و شکر و در و حلا
 دارد که حلقه ایل قتل ایلدی حافظی حال بو که اعز نده شکر و ار مراد بو که
 بختک خوشی بیاند که مرشد ملکن و رب منان بو که فیض اغز با وجود
 اند افانیه کمال قدرت دارد **وله ایضا** دیکه که غیب غایبست
 جام جم دارد بر کوکل که عیب کوستر در جام می و ارد ز حای که دی
 کم شود جم غم دارد بر یوز کن که بر مدد ضایع اولور خاتم سلیمان
 کبی نه غی و ارد مراد رسول الله عم حضرت مدح که انک خلافتی حاکم سببی
 دکلر که ضایع اولور و غندن اکا غم کله **قطعه** الا ای اهد مرسل شود
 هر شکل از تو حل کنم وصف ترا بجل نوبی سلطان بر مولی نهیت
 از نور و شن شد طربت هم مهر هن شد حقیقت خود معین
 شد ز حی سلطان به هن بخط و حال که ایا ن مدد حریب دل

سدا الرضا و حاله و برمه کوکل در نین سن بدست شاه و نخی ده که عزم دارد
 بر شاه کینک الله ویر که محترم دونه مراد و مرشدنا فقد ارادته نهی در
 لا جرم و نینه قلبی بر شاه کبی قدرت ناعه سی اولاد ویر ملک که عزت
 و مکرتم و دوتوب نرسبت و تکمیل فلا **سبت** و صیت مکند صمد که یاراه
 دل که دار چید بدلداری و صمد دل که او دل که دارد نه حج درخت
 نخل کند جوی حزان بر اعاج نخل اعز حزان جفا سینه علامت مردم
 که این قدم دارد و سروک حقنی خوی که بو یعنی نخل فدنی وار در مراد ثابت
 قدم اولوب جفا به صمد قلوب نون این کس **نه** بشدی نور بنفیل مدد
 و لم که لاف بخرد زوی کتون صمد نخل کوکل بخرد حال او را بدی نندی
 یوز نخل بیوی زلف نوبابا و صمد مردم دارد سنک زلفک فقوسی ایل صمد
 یعنی صمد بی ایل وار در مراد قلب غیب هویت رجاسی ایل نفیس کسی
 مقید اولوب بو ندان انی نخل سفول اولد عن بیا نذر رسید موسم
 آن که طرب چون کس است آرسندی اول موسم که شکند است
 سر کس کبی نخل بیای فتح هر که شنش مردم دارد فور فتح اباعنه هر کوک
 که النی ایچ وار در مراد بود که بهار اولدی بذل مال و کس حال زمانه کلدی
 و سر کس اهل و دم و زرین فتح و بد کلدی و که النی ایچ بهراخی و امرد
 که فتح و بین خوش شد بر پس مالی عشق الهی به صرف اعلا که **سبت**
 و قنست خوش بهار که و قنست خوش بهار که و قنست عیش را با نوش
 با ده کن نوز ملوش نیش را مراد دل که نیست دلداري کوکل مردم

مراد بن مکده استرین که عذر برده که جاؤه نظر و سبوه کرم
 دارد که نظر جابو سن و کرم سبوه سن دونه مراد اهل دنیا کبی و فی الله
 شکار بندر **سبت** کرم بیایع ارم کرم بود و کرم بخور کبوش هر که بکفتم
 کرم بکفتم زرای کجای بی کینه چوکل در بیع مدار النونی شراب بکند
 کلی کبی در بیع دونه که عقل کل صمدت عیب منتم و آمد که کل سنی بو عیب
 ایل منتم و در مراد بود که کل اچینه اولاد صمد و بنسینه النونی کبی در که
 کل بیهر اغنی تار ایدر اما این اساک ایلر سن دی ایلر النونی شراب غنی الی
 در بیع ایدر که عقل کل سنی عیب ایل منتم ایدر ز سر غیب کس که نیست
 فقه بخوان سر غیب که کس خبر دارد و کلد را و فقه که ام محرم دل ره در بین
 حرم دارد و فقهی کوکل بحری بول بو حرمه دونه مراد علم سر غیب دعوا سن
 ایلر و فقه کبی بطلکلام ایلر در که فلا نخل علی غیب احد آلا من ارغنی
 من رسول مو صمد حرم دل اولاد بو حرمه بول بو یعنی یعنی سبیه سبیه
 داخل اولر کرمان انبیا که معینا و افی اولو ملائکه دن نانی ایلر و فقه
 ز حیب فقه فقه حافط چه طرف بنوان بست حافظک فقه سی تو کسند
 نه کنار و فقه با علق اولور که ماحمد طلبیدیم او صمد دارد که بر صمد طلب
 اندک اول فقه کل صمدی وار مراد بود که ربا ایل فقه پوش و نرسین فقه
 فقه انی صمد اکندر **حکایت** بر صوفی فقه یک سینه سفول عیش
 شعی اگا این نیست این نیست دیر عیش **وله** ایضا هر آنکه جانب
 اهل جد آنکه دارد هر اول کس آنه هر خالده بلا دن صمد مراد ظاهر در که

خداش در حق خال از بکانه دارد الله این هر حاله بلا دن صقل مراد ظاهر که
 اهل الله عاری نیست این حق تعالی حاکم است و لو کرست عواست که دلدار
 نه کله پیمان اگر کله حواک ایسه که محبوب فرموده عهده نگاه دار
 رسته ناکه بیوند دارند صقله ایکه و جنبی ناصقله مراد بود که طالب و مطلوب
 او نرسیده معاهده و انصال وارد در بین او فو بهندی اوف بهد کم بهد کم
 موجب عاشق جانمند ایکه صقله که که معنوی در صفا بهد پست
 دوست نکویم که خفیت دوست یعنی دوست خبرین در بین دوست
 حضرت نذر خیره که آتش شمع آتش ناکه دارد که آتش شمع سوزدن صقل مراد بود که
 اسرار حق افشانی که بوب کم سر تعلیم که بوب کمش که دل معکاه
 در وجه دیدم اکا که بوب کم کل صقله نه دیدی ز دست نبوده چه جز و خدا که
 دارد فو تک الله نه فالقر الله صقله مراد بود که مرشد در صیانت قلب
 ایدم اطهار عجز بوب الله صقله بوب دعا ایددی و خیره وارد اول شد
 لا یکنی القلوب الا الله **بیت** کو که دلبر بینی ترک است دیدی ترک اعتدی
 او که سلطان در کوکل حکم ایدیه نرسطان اکا سرور و دل و جانم فدای آن
 محبوب باشم و القوم و دل و جانم اول محبوبه فدای او و سون که حق صحبت
 مهر و وفا که دارد که حق **بیت** صحبتی و خجبتی و وفا به صقله مراد بود که بونک
 کبی محبوب محبوب حقیقی در لاجرم مال و دن و جان اکا فدای صقله مراد بود که
 سر زلف از دل مرابینی ای صبا اول مرز لوده اگر بزم کو که کمره سوز روی
 لطف بگویش که جان که دارد و لطف بوزن دی اکا که میری صقله

صقل مراد فیض سحری به غیب صقله اولان قلبه ایدیه ثابت اول دبیوت
 انکار مراد دلا معاش جهان کن که کربلای کواکل لویه معاش فل که اگر با نکل
 طبر نور فرشته آن به دوست دعا نکل دارد فرشته سنی که دعا الی اید
 فالدره مراد بوزن کانه قلعه ارشاد در که اگر زکات و ذلت واقع او بود
 همت و دعا ایدیه فالدره که **بیت** دلا دعا سحر حکم است سهل مبین خود
 بنو داز کسی چو در فضا مبارزان نمایان حوا که راکه دارد جنگی بهر و بهادر
 افند به صقله که چو کرای شاکه دارد که جان مکرم کبی سزی صقله مراد بود که
 با ایتها الدین امنوان تنفر و الله بنصر کم **بیت** خجبت و اولیای نرسطان
 حق تعالی سزه نرسط و صیانت ایدیه عیار راکه کذا رت کجا است نا حافظ
 شکل بونک او غراخی نوزی فنده در نا حافظ بیاد کار نسیم صبا نگاه دارد
 صبا با کار یعنی بلم بچون صقله مراد کذا رت در طریق عود که اکا سلوک ایدیه حضرت
 حقه و اصل اولوب و اکل عیارند در مراد عبادات حقیقه در ونسیم صبا دن
 مراد صبا حجاب عذر کلن ملائکه در که عباد کل عباد آنع بهلوب بار کار حقه
 عرض ایدیه **بیت** صقله مراد نیست که موی و میان دارد و بونک و لطف
 او که در که خلیفه نکل دارد در محبوب **بیت** صقله مراد که طبع آه باش که آید دارد
 انکه صورت نکل خلیفه او که لایه اول آن شول جاز به حسن در که قلب جذب و جلب
 اید مراد بود که مرشد اول و کله رت با 2 و طبع آن و حقه و ردایی اول
 اول مرشد که جالنه قول و لکه کور که نکل اکا مایل اولان که در عین درین لم
 نینفک خط لم نینفک لفظ شیوه و ویری و بولطیف و لیه حور نکل و نکل

و چنانکه بشود سی خوب و لطیف روی خوب آنست و لطافت که فلانی دارد
 خوبین و لطافت اولی که فلانی نیکو دارد در هر دو که حسن صورت اگر چه
 حیدر را تا شش پلشتن حالبه دکلدر حلا حسن سیرنگ که هرگز نشاید بماند
 بود **بیت** خانقاه در چون میخانه ای دل بدر دوش آبغنه الن آل شجر جوی
 چشم چشم مرا ای کل هند ان در باب بنم کوزم چشم بپای دل کشاده اکل
 و بول که با متد نو خوش لب رو این دارد که سنگ امیدک ایلد خوش آب روانی
 دارد در مراد کوزده بخلی و کشف و فضل حق ظهور بن طلبد رحم ابروی تو در صفت
 نیر اندازی سنگ فاشک بوکالی نیر اندازک صفتند سپند از دست هر انکی
 که گمانه دارد اورد اندک هر اول که کنایه دارد در مراد ابرودن ر مزاجی در
 بس هر گد اهل رمزد و قد در رموز حق اکل و فایق اولوب خزان ایدر
بیت کوشه گیران کرد در محرابها چو چشم منی از ابروی نود نشانه
 شد سخنم تا نو فبوش کردی بنم سوزم که کلمه و کیلور و نایت اولدی ناله سن
 این قبول ابلد که آری اری سخن عشق نشد کس بیفایان محرم راز بولنده اولدی
 که بنیان ابلد محرم راز هر کسی هر صفت فزیم گمانه دارد هر گد فزیم مقداری
 خطی وارد در مراد بود که غیب کسنگ بنفیکتا معلوی دکلدر ننگه کم دیب در دست
 اندازت طرا بفره لاله بود و هو مصنون عن الالاشیاء و مکون عن العقول و الاله
 معالیه شانه و عظم سلطان با حجابات نشینان ذکر امانت ملاق خرابانده
 او نور نذر ایلد که امانت لاف او ربه هر سخن و فنی و هر نکته میکانه دارد هر سوز
 و فنی و هر نکته نیک میکانه و او در مراد حجابات نشینان خارف دنیا بدیهه که ایدر

ایدوب فقر و محرابی اختیار ایدوب فضل فیضه حق کب ایلدوب کرا
 طغیانی اولد لکدن لاجرم اندره دعوی کرامات لوطین یعنی لافن اکل نوی
 وقت نزد محل از سو یکمدر مرغ زبیر که بنود در چشم پرده سرای مرغ
 زبیر که اول بار چشند پرده اربابی اولی که این مصراع ثانی بیان ایدر هر بابی
 که زدن مال حواله دارد هر بابی که ایدر زدن بر مرآتیه دارد در مراد بود که مراد
 مرغ زبیر که مراد عارف در که فانی به مغرور اولوب انکیچو سرور اولوب کوی
 حوی که برداز نو که حور شیدا ای حوی طوبی کم آلور سندن کنگش بونده نه
 سوار سبت که در دست عیال دارد هر سوار دکلدر که السته او بانی و ایدر
 مراد حضرت کمال جالنی و جمال کمالی بیان که شمس تابان اول در کاهه مطلق
 العنان اولوب فیضه قدرنده زبونور که حضرت حق بیور و الشمس جزئی شجر
 لرها دنگ تغیر بر الوعیر العلم مدتی کولغز و نکت با فط مغروش مدتی دی حافظ
 لغز و نکت صانع کلک مانیز زبانی و بیانی دارد بزم قلیم که دی دی و بیانی
 وارد در مراد بونده مدعبدن لاف فضل او روپ لغز و مقاد نکت و وقیف
 بیلور بن دین در بوکلان فلم اظهارده اشردر **شعر** انانارماندل علیها
 فانظر و ابعدها الی الاثار لاجرم لاف استان اظهار اشرف خلق در **وله ایضا**
 از دیده خون دل که بر روی مارود کوزدن کوکل فانی و کوی بزم بوزر اوزر
 کوزدن کوزر سبب ندر کبدر بیکل که لفظ از دیده ده حرف از و لفظ ز دیده
 حرف زمین اجنبیه معالیه و لاف جانی و من ابد آیه معالیه و لاف جانی در
 پس مراد بود که کوزر سبب اولوب کوزر اجنبیه کوکل فانی و

ابر و ایل و نقاب کیدر یعنی کز لغز م اوشیج هلال اوش کورنوب ناطر کرک
 کوطن الوب خلوت کیر و پ مستخر اولور دیکدر سنب خراب خراب کیدر بیداری
 شراب کیم سینی در اب لدر او یا نعلق لق ایلر یعنی اویدن که بزرده راخت اولور
 و کر بر و ز حکایت کم خواب رود اگر کوندر حکایت ایدم و بقویه کیدر مراد بود که
 شیخ عبادت اهلای لیل ایدوب بنی دجی ایلر بی خواب و خواب ایدر
 و کوندر واقعه حکایت ایلر مستحب او بقویه و ارکبی قلوب التفات
 اثر که بعضی شایک عادی در مریدک واقعه سن الشیخ نور لمر بر واقعه بکر
 او بوره اور را ناکه دویا به مغرور او بکوب شغلدن فایده طریق عشق بر از نور
 و فتنه است ای دل عشق یو به شور و فتنه دن کلور در ای کوکل بیفتد آنکه
 درین ربات شتاب رود و در اول کس که بو عشق یولنده استیال ایلر کیدر
 مراد بود که طریق عباده کثیره و مواضع خاد و اخلال شیطان وارد در لاجرم شیطان
 من الرحمان والرحمن من الشیطان حبس ثانی و تامل ایدوب مقاسدی مصداق
 فرق آنکه کیدر حجاب اچور و د با طحوت اندر سر حجاب کچون کیده نکت
 باشند کلاه دار بش اندر شتاب رود آنکه کلاهی و طاری فی شراب باشند
 کیدر مراد بود که هر کس که حجاب کبی ایچ علوم و طاعتدن و فیهن و حال آتدن
 حال آتدن نکت ایدوب و اعط و شیخ اولدم دیوب حد دن جایز آنکه شیخ و ناصر
 بلکه سر عشق الهی صور بشند جاهلان شریعتدن و طریقتدن خارج سوردن
 کیدر دلاچو پر شدی حسن ناز که مغرورشی ای کوکل چو کیم پیر اولدک کوز لک
 و ناز للق صنته که این معامله در عالم شتاب رود که بمعامله بیکتکل عالمده



عالمده یعنی واقع اولور پیراهن برین و طرافت بر شمر دیکدر **بیت** الهی حکام
 پیری مرا غنای بخش جوانان مده سوار نامه موی سپاه چون عیالی قریه
 قل نامه سکر سواد چون دور لیدی یعنی قل اغرمق زمانه کله بی باطل کم نشود
 که صد انتخاب رود آنک که اولمز اگر بوز انتخاب کیدر مراد بود که
 صقل اغرمق زمانه کچک آخرن قبلی نذر دیوب نفس رسک آن قل آنک
 اولر که ایلر در جانات سلطنت مغرور جانات قیوسی که الفی سلطنت
 مراد بود شکر خوندن و عجز رسم بجایه بیجا و قیدک و قورقن که با نوروز
 قیامت همین خطاب روند سکافیت کوننده بو خطاب کیده مراد بود که
 پنج کسر بود بناده بر بر نه عمده صیدک و عهد و وفا آنک دیوب طعن ایدر
 آنکه اگر که کند و راندن بنفون عهده است من بعد مینا قه عهده حق
 صفت در او خوف وارد که قیامتده اندر بو و جهل خطاب و عتاب اولر
بیت ایکی عیبی دیگر آن کوی و بی آن بی دانی که این خود عیب نیست
 حجاب راه نومی حافظ از میان بر جبر بول جایه سن سحر اورند فی لقی
 حافظ هوش کسی که درین راه بی حجاب رود هوش را اولک که کوی بول
 بی حجاب کیدر مراد بود که نفس وجود حجاب سلوک طریقت و تانی و وصول
 صفت در لاجرم هوش را اولک که نقایص و انانیت کچا کلا و صول
 سیر اولور **ولایه** مسلمانان مرا وقتی دی بود مسلمانان بر فتنه
 بر کوکل و ارایدی که با وی کفتی کجاست کل بود که اکا دیر دم بو مشکل اولدی
 بونده تنبیه وارد که کشتی بر مشکل واقعه اولر استغفرت قلبکم کچون

قلب مراحت آنکه دی حد و بود و مصلحت بین بر حد و کوکل ابدی و مصلحت
 کوری که استظهار بر اصل دی بود که هر کس بر دم طلب ابدی ابدی
 من آشفته را در هر بلای بن دیوانه هر بلاده رفیق کاروان قابل بود این
 بیچ رفیق قابل اولدی بکرزاید که می افتادم از چشم بر گردا که دوش
 ایدم کوزدن بتدبیرش امید می ساختی بود اول کوکل ندیری بر اصل
 امید و ارایدی زن ضلوع شد اندر کوی جانان بنده ضایع اولدی جانان
 محله سنده که دامن گیر بارب منری بود آنک دوختی و عوق ابدی بارب
 منزل ابدی سرشکم در طلب درها چکاند کوزم با نسی طلبیده انچه نظر می
 و به از وصل او به حاصلی بود و به آنکه وصلند بی حاصل ابدی پوشودن
 مراد شول تحقیق در که ارباب شوق دین در صوفی سر ما بهی قلبی در آن
 ضایع آنکه کرد و صایع اولورس بولفسی آنکه کرد هنر عیب حرمان نیست
 لکن هنر محروم لغو عین را و لزاما زمین محروم نری ساعی بود بنده محروم
 فتنه بر سائل وارد مراد بود که هنر که عیبی بود که اهل هنر محروم اولور
 پس هنر حرمان عیب نزد کد را این اهل هنر هیچ اغری اهل هنر درون
 زیاده محروم برین است برستان رحمت آرید بوست بر ستیانه رحمت
 کسورک عین اسرگ که روزگار دانه کالی بود که بر کون برایش بی کمال ابدی
 مراد عشق تعلی سخن کرد بکانه عشق سوزی تعلیم ابدی حد بنم نکته هر خطی بود
 بنم سوز که هر محکم نکته بی ابدی یعنی عشق الهی بکاسوز تعلیم ابدی بر و حد بنم نکته
 سی اولت که محل و محاسن برده بنم سوزم نکته دقیقه اولت را مکرر که حافظ

حافظ نکست دانست در می دی که حافظ نکته داندر که ما دیدیم حکم حاجلی
 بود که بزرگوار که حکم جاهل ابدی بونده بنیب دارد که اهل کمال کند و
 نفرندن بکرتی دفع ایچون بکر ابدی بوب بوبید و بر نفس رنجی اضلال
 جمل کالانه نبری در لاجرم بنرا اولدر که کشی کند کورسب **بیت** چشم
 آن که در غاری نشینی دو عالم بینی و دوز را نه بینی **وله ایضا** بارم جو فوج
 بدست کبر دبارم چون آله فوج آله دونه بازار بیان شکست کبر
 بند که بازار ای صحنی دونه مراد بآردن شمع در چون وعظ و نصیحت فوج
 دونه و توبت رخصت شهوان و تر که ماسوی پندین ابدی محبوب کبر و احسان
 اموال دنیا کند بازار نه انکار و کد کلو در بحر فنا ده ام جو مایه
 فنا ده کز نه دوششمم بالقی کبی تا بار مرا بدست گیرد تا بار بی آید دو پوت
 صید اندک بون بیاند هر ک که بدید چشم تو کند هر کس که کوردی
 سنگ کوز که دیدی کو محبتی که مست کبرد فتنی بر جنب که مست دونه
 مراد چشم معشوق مست ایدکن بیاند را لاجرم آید دونهی کر که فاعلیه
بیت چشم مستش بسنه دیدم کفتم ای جان حسنه گفت مردم ی کش
 از بهر آتش بسنه ام در پاش فنا ده امر بزاری آغینه دوششمم زاری
 ایل باشد که مراد بدست کبرد اولاکه بی آله دونه یا الم دونه مراد بود که آغینه
 دوششمم دستگیر اولور برین دی افتاد که احب را ایدم نا آله الم
 الم دونه ر حرم دل آنکه چو حافظ حرم آنک قلبی که حافظ کبی سنی زهی است
 مستکی است شرا بندن دونه مراد است بر یکم نداسند مست اولاکه حرم

و هندان اولور **بیت** مست اولان اولور مخور غم مشت نا اولور که اوله
مست و لا ایضا در هر هو که فر بر ق اندر طلب بنا شد هر هو ده که
 شمشک و غری طلب ایچنده اولمه که فر می پیوز و چندان عجب باشد
 اگر منی باور سه بر ق اول دکلو عجب اولمه مراد هوادون مطلب و یاز
 و بر ق و غنچه زین عشق و غری هر کم وار ایسه طلبده اولمه عشق آنک
 فر منی باور سه عجب اولمه مرخی که با غم دل شد الغیش حاصل بر فو
 کوکلی غی ایلا آنک الفتی حاصل اولابر شا حار غرض بر ک طرب باشد
 آنک غری بدای اوز ره شمشک پیرا غی اولمز مراد م غدن عاشق و چون آنک
 غی ایلا انسی اولانده شمشک اولمز شمشک اول شمشک **بیت** هر کو
 کو **بیت** ایچو غرض سودای کلی دارد داند که چربیل حو غی باشد
 در کار خانه عشق از کن تا کنیرت کار خانه عشقه عالم صنع الهی داند
 کوز دجی لا زمر زبر صفت مهر و جلال مفاکر که پس ابولهب و آنک
 امثالی که اراولمه صفت مهر و جلال فنده ظهور ایدر ایدی در کنش جان
 فروتن و فضل و ادب باشد جانه صاحب منده صند و فضل و ادب
 که مرکز اینجانشین کنی راجی حب باشد بونده نسب صفر اند صیب
 اولمز مراد بود که غنائی منده صند فضل و علم کثیر کفر و بونده کشتی آده
 لک و معارف اصل معینه کلدر و کلدر **بیت** بزرگوار کسی ایدر ام اند عشق
 که از اضافت اسباب باشد و عاری درختی که حور شبد اند رخسار
 زره است بر محفله که کنش زره عدادنده و اول مرنبده اولافورا

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد کند و یه بیوک کوریک ادب شرطی اولور
 مراد مجلس الهی ده و حضور حقه کند و یی اولو بیکه ترک او پیرد و عکدری حو
 عمر سر مدرد جهان توان یافت شراب ایچا که اگر عمری ایدی جهانه بولق
 اولور سه جزا دء باشتی چچینی سبب نباشد جنبت ترلین غری ایا
 سبب اولمز مراد بود که عمر ایدی اس این شراب عشق الهی ایچک کر که
 با دء باشتی اولدر یعنی عبادنه اشتغال کر که حیات ایدی به سبب اولور
 حافظ وصال جانان با چون تنگ دستی ای حافظ جانان و صالی سنگ کی
 به الی طاره یعنی فقیر روزی شود که با آن پیوند شب نباشد بر کون اولور
 کونه کچه انصاف اولمه مراد بود که جانانه وصول بوجانده اولمز اول جهانه
 اولور که آنک کونین کچه مفضل اولمز **بیت** سایه ارباده ازین دست
 بجام انداز سایه کر شرایب بوالدن فده اند عارفز احم در شب مدام انداز
 دو کلی شرب مدام اتر مراد بود که واعظ و شیخ کر عشق الهی شرب ایچام بدن
 طلاله بالذات اند دو کلی عارف و صوفیه شرب شراب و نوش دایم و دوش
 و و چنین زیر حم زلف نهد دانه حال اگر بوجلین زلف بوجلی الله قریه حال دانه
 ای بسماع مرغ خور در که بدام اندازد ای نیچه عقل فوش اند مراد بود که غیب
 حویندنا اشق تر کفی سوبیر نیچه عافی فید صید ایدوب معتد حب حق
 ایدر ای خوش حالت آن مست که دریای حریف نه خوش اولر شمشک حال که
 یارک اباعنه سرود سار ندانده که ام اندازد باشتی و لیسندی بلقیه غنی
 اتر مراد بود که مست حق اولان اولر کر که باشتی مال فدا انکده تر دایم

کیف ما اتفاق بذل آنکه جایزه اولوب مبارزت ابد زاهد خام طبع بر سر کار
ماند خام طبع زاهد آنکه ربا نشی اوزره قالدی چینه کز دو جو نظر بری خام انداز
چینه اولور چون نظری شراب عامه انه مراد بود که زاهد خشک که خام طبع در
عشق الهی سر وصول رجا ایدر اگر عشق الهی به نظر ابدی بخت اولوب مرادی
از زمانه حاصل اولور ایدی روز در کسب هنر کوشگی خوردن روز کند ز
هنر کسب نه دور شک کند شراب ایچک دل چون آینه در زنگه خلاص اندازد
آینه کی کوکلی در کلج باسنه انتر مراد بود که کوندر خصل علم قل که الله بکلی
ساده اولاه قلب ظلمت جلد بر غور **سب** صوفی الف ذک اگر از سر بر سر
حاجه دن فرسند بر فراه الف یوق بر فراه جاهل در اول ان زمانه وقت
بی هیچ فروغت کشت اول زمان هیچ نور شراب و قی در که کج کرد و کاه
آفتی پرد شام اندازد آفتی حرکاهی اطرافه افتم برده سن انه یعنی افتم
اولوب قرقیق یوری مراد بود که کجی عالم اختیار دن خایه اولوب نوش
با دد عشق ایدوب یار ایل خلوت محبت زمانه **سب** خوشست شبکی
ماند حبیب با عاشق که در میان نباشد رفیق یوصفت با دد با حبیب
شهر نشینی زنهار **سب** بی شهر عنبی بی ایچ زنهار مجورده باده
ات و سنک یام اندازد ایچ زنهار کی و قدح طاش انتر مراد بود که عشق الهی
احباریه و طریقت اسراریه اهل طاهر ایل سولیم که استماع معارف ایدوب
عبده سکاظر ایدر حافظ سر کل کوشه خوشید بر آدای حافظ طاشی
کنشک کلاهی کوشه سده قالدی بخت از قرعه بدان ماه تمام اندازد

اندازد بختک کر قرعه اول تمام آیه انه مراد بود که کر بختک ساعده ایدوب
کمال و کمال وصول سیر اولور **سب** فراز اولوب کال رفعت بلور سن
وله ایضا مرده ای دل که در باد صبا با زانم متعلق ای کوکل که بر دی باده
صبا کوکلدی هدهد خوش جراز **سب** شایان آمد خوش جره هدهد سبایشه
کر وکلدی مراد جانب الهی بدن فیض سویی و الهام ملکی کله لندن استیلا دور
سب هدهد رفته در پیش مرا باز آمد هدهدی رفته بدام که در باز آمد
بر کش ای مرغ سحر نغمه داود باز چکل ای بلبل داودی ایری کروک سلیمان
کل از طرف هوا با تو آمد که کل سلیمان هوا کنار رند کر وکلدی هر کوکب
و کر امت ایچون اسرار سرور قل دیکدر لاله بویی یوشین بشند از
دم صبح لاله طکو شراب فتوسن استندی صبح نغمه داخ دل بود باقیه
دو ابا ز آمد کوکلی طاعلو ایدی دوا امید ی ایل کر وکلدی مراد عشق الهی
رایج لیس که استنهای قلب مکده علای اولد و غن بیایذ عارف
کو که کند ضام زبان سوسن بر عارف قتی که سوسن دلن اکله تا پیر که
چرا رفت و چرا باز آمد تا صوره که کند یچون کر وکلدی مراد بود که عارف
سوسن دلن اکله که اماده است سوسنک هلاکته متعلق اولیچ کیدر و صیانت
متعلق اولیچ کلور نه کم حق غالب سیر شد و کنتیم امواتا فایا کم تم نمیکم
تم حکیم تم الب تر جوع چشم من از پی آن قاطع سیر کشیدیم کوزم
اول قافل اردیچ صوکلدی یعنی اغدی تا بکوشی دلم او از در باز آمد تا کوکل
قولا غنه جاک او از ی کر وکلدی مراد بود که کیمک طریقه ساکدا و لا لکر که اردیچ کیدر

اینکه از اسرار خفیه و مخفیانه
در این کتاب آمده است
و اینها را در این کتاب
نمی توان یافت
مگر در این کتاب

کبد و پ طالب در اغلب اول اندون اکا صد ابر سنو افرو بوانده ابر سنو
بیت خوانند زید را صها آبراه در آیم بی رهنه تا کجا و م بر آیم مردی کرد
و کرم جنبنت هدا و اود من آدم لای اندی دنی که م نیم اند و بر من ختم
کان بت سنگدل از بهر هدا با ز آمد که اول طاش کو کلو صم الله ایچون کردی
مراد بت سنگدل ن لشیج و مر شد در که نفس غلظت اید حق عباد حضرت تک
بکای غنایی در که اول الله ایچون کلدی بکای ابرنا دایر که چه ماعدت کسینم
و کنه حافظ اگر چه بر عهدی صدق و کناه حافظ ابدی لطف او بین که
چیز از دور با ز آمد آنک لطیفین کور که صلی اید بزم قبور من که و کلدی مراد
عهد صیندن رو حیدر و کناه ایدین نفس حافظ در اید و پ صلی طریقی
ایک کلن شیخ و مر شد در **وله ایضا** کل بی رحیم بار هوش نباشد کل بار
بکای غنای هوش او ملا بی باده بار هوش نباشد شراب بار هوش او
مراد کلدن کشف و بهار دن عالم بسط در لاجرم کشف و تجلی دانستن
و بسط عالمی عشق الهی بر هوش کلد ر طرف جنب و هوای بسنان چو چای
و بوکسان هوایی بی لاله غدار و هوش نباشد لاله غدار بر هوش او
مراد عالم بسط و انبساط مناسبت هدا جمال بر هوش کلد در یکد ر با بایر
ب کل اندام سکر طود افکوک کل بدلو بار اید بی بوسه کلاه هوش نباشد
او پوپ و فوجین بر هوش کلد مراد و وصول الی الله فبول کیفیت و در
مرافقه بر هوش کلد ر قضیه دن سر و حالت کل سر و کف طریقی
و کلد جالبی بی صورت هزار هوش نباشد بلبل بلبل او از سنر هوش

هوش او ملا مراد و جد و سماع و کشف و ارتقای کوبیند و هوانده سر هوش کلد
دیگر بر نقش که دست غفلت بند و بر نقش که غفل که بقلر جز نقش کار هوش
نباشد نگار نقش هوش او ملا مراد بود که غفل تصور اند که امور که احسنی
و اطیبی تصور و زیاده در باغ و کل و کل حوش است لیکن باغی ریح کل دنی نزار
هوش در آید بهجت بار هوش نباشد بار بهجت بر هوش او ملا مراد هدا
حقیر و مصاحب اهل تقوی ز غنای خط اول مراد دیگر جان فقه کلد
حافظ جان جو فقه در ای حافظ از بهر ناهوش نباشد صافی ایچون هوش
او ملا مراد جان فقه خمر اول و بی بود که مستغنی الی خصل اول و مستغنی
هذر السجک اول و لور آینه تار قلمی چه نیست بذل آنک و کلد **وله ایضا**
دوشن الهی زیبا رسیده کرد و داد باد و دوشن کچی سزا بایشن یار دن جردار
ویردی بلین بنزد دل بیاد در هم هر چه بار بادین دبی کوکلی بد ویرد رم هر نه او کور
اولسون مراد خاطر اولین یار دن فیض و فضل و جبر ابر شوب انو چون
جان خدا اعتماد است که دکن بیاند کارم بدان رسید که حراز خود کلم
ایشم اکا ابر شدی که کند و مراد از ایدم هر شام برق لامع و هر بامداد
باد هر افشام ملایمی شمشکی و هر صبا بیلی مراد بود که بند هم از نش عشق و هم
هوای یار و لاجرم عالم اول مر نه ابر شد که کچی آتش قلم برق کبی لامع
او لوپ صبا با شمعده یوا با دکی ظاهر اول در چنین طریقی نو دل بی حافظ
من سنگ مگر تو کلمدن نیم ضبط ز کو کلم هرگز نکفت مسکن مالوف با
باد مراد ویدی مسکن مانوس آکسون مراد قلم غیب هوش اید و پ مسکن مالوف

فراموش قلیدی دیگر امروز قدر بند عزیزان استقامت بکونه عزیزان نصیحتی
 قدری بلدم یارب روان ناصح ما از نوشتن دیاد یارب بزم نامحرم که جای سندن
 شاد او لیسون مراد بود که نازک کلاه و زمانه غفلت نه نصیحت قدری بلغم و اما
 مرور زمانه غفلت کامل اولوب و مصائب الیه غفلت زایل اولوب ناصح بندگان
 قدری معلوم اولوب نصیحت این عزیزان دعا و خیر قلند و دل خون ستم بیاد
 تو هر که که در چمن بودم فان اولدی سنگ باد که هر وقت که چنده بند قبا غنچه
 کل بکن دیاد کل غنچه سنگ باد که هر وقت که چنده بند قبا غنچه کل بکن
 باد کل غنچه سنگ دگ سنی آچردی بل مراد کل کشتی کور و ب جانب غنچه کشتی
 باد و ایدوب جگر یون اولد و غنچه بیاد طرف کلاه شاحصیت آمد بجا طرم
 بر ش کلاه سنگ او بی کله بی خاطر ما ای که تاج بر سر کس نه دیاد اولد که
 تاج بر سر کس نه دیاد اولد که تاج بر سر کس با شنی اوزره خودی بی مراد بود که
 اهل بزم و صاحب بخت اولاندر هر یزد که عظمت و جلال و لطف کور رحمت
 حلق جلال و جانی یاد ایدوب اکا انتقال ایدر از دست رفته بود وجود ضعیف
 من الدن کمفوش ایدی بنم ضعیف وجودم صمد بیوی زلف نوجان با ذداد دیاد
 صباح بکاسک زلفک فتوی بیسی ای که روان ویردی بل مراد غنچه هویتن
 کشف سجده فتوی ویر جلیات جدید بولد غنچه بیاد حافظها و نیک نو کامد
 بر آورد ای حافظ سنگ ابو طیب سنگ مراد ک حاصل ایدر جانها فدای مردم
 سکنه نه دیاد حافظ ابو طیب سنگ شینک فدای سون مراد خوش طبع اولد
 کامیاب اولد و غنچه بیان و خوش طبع اولاندر دعا یکه در **اوله ایضا** حروا

حروا کوی فلک در خم چوکان نو باد ای پادشاه فلک طوی سنگ چوکانک
 بو کاندن ساخت کو نو مکان عرصه میدان نو باد کو نو مکان میدان
 سنگ میدان عرصه سون ظاهر نظام نظم آن کو ستر که خطاب طایر بیان
 اولد اما اهل خنجه فتنه خطاب پادشاه حقیقی بود و ظاهره نظم کلام
 و انشا و حقیقه نظر جز در حق اقا کافرت و صراط افکند جمعی آفتاب
 دوزخی و جمیع اطراف اجدی صیت خلق کو تکیه بپوشد نکره بان نو باد سنگ
 حلق او از بی که متصل سنگ بجکا اولسون بونده دینی ظاهر انشا و حقیقه
 اخبا در زلف جانون ظفر بنفقه بر چم شست خطرها نونک زلفی سنگ
 بر چکل خیر ان عشق در دید و فتح اید عاشق جولان نو باد فتح ایدی کوزی سنگ
 جولانک عاشقی اولسون مراغب هویت نار ندن بر عکس مغلوب غالب
 و ظفر و غلبه و حرکات الهیه سنگ عاشقی در عین فتح دیگر ای انشا عطار صفت
 شوکت منت ای حرد که عطار و ک انشا بی سنگ شوکت صفت در
 یعنی عطار در سنگ شوکت و صفی انشا ایدر عقل کل جاکر طفر اکش دیوان
 نو باد عقل کل سنگ دیوانک انشا جینک فویا و سون مراد بود که عطار در ک کاش
 فلک عظمت حق و صفی انشا ایدر و عقل کل اول دیوان خانه نکر نو فیکند
 بنده سید **ب** محیط شمع را و آضع طریق علم را شمع زلال فضل
 منبع اساس عقل را بانی طبره جلوه و طوبی قد چون سرو توتند طوبی جلوه
 سنگ غضبی و انکس بی سنگ سرو قد اولدی غیرت خلد برین ساخت
 ایوان نو باد خلد برین غیرت سنگ بو انک میدان اولسون مراد بود که طوبی مراد

دینی که که این عجزه بولدن گفته دنیا نشوایی که بوقری مکاری نشیند و محاله
میرود بولدن گفته دنیا نشوایی مکاره اولوز حیل او تو را اید کی کیدر
دنیاجوزه شک مکاره و محاله اید و کن بیاند **سب** وارکن آبی دل
دنیاجوزه شک مکاره و محاله شال محنت نای غم کیمه زربفت جهان
افرد بیایه قوه حافظ رشوق مجلس سلطان غیاث دین ای حافظ
غیاث الدین مجلس شوقندن خامش منو که کار تو از ناله میرود ساکن
اوله که شک استیک ناله دن کیدر مراد غیاث الدین دن دنیا به معاونند
ایند در جل صلاح ادر که سلطان آخذ را کنک مجلس مده ناله مؤنزه روان
فنی کیدر **سب** نود سبکه حلق جهان دین جهان با دهادی درد و جهان
دست بکرت **وله ایضا** بر سر ایم که کز دست بر آید اکن باغی اوزره کن که
اگر اید که کور و نصیب اولور دست بکاری زخم که غصه سر آید
ای براسیه اورم که غصه با شک بقی نهایت بولد مراد ترک دنیا اید و طلب
اخرت ایدرم دیکدر زیر مادا که آدم طلب دنیا و در عتقه نهایت بولد
منظر دل نیست جای صحبت بار بومرغ میند و جز در عتقی کوکل نظر کا حقیقی
صحیحی بری دیکدر دبو جو پیر و ن فرستند و راب سبطان جو جو فرشته کیر
مراد قلب ماسویدن غایب غنق کر که محل یار اوله دیکدر صحبت حکام ظلمت
سب مله است بودی مبداء و جز در عتقی حاکم مصاحبتی شب مله
ظلمتی در نور هوشید خواه بو که بر اید نوری کنشیدن اسند او که طوغه
و حاصل اوله مراد ترک دنیا ایدند اید مصاحبت قل او که نور است

نور است و صفا حاصل اوله دیکدر بود در باب بی سروت دینی دنیا کن
مزمن ز احکام قیوسی اوزره چند نشینی که طوطی بداید بچ او نورین
که هواجس چن جغد دیو اولوز حق نصیب عذر ترک اید کن که کچ بیاید و لیکلی
شرک فل که کچ بولاسن از نظر ده زوی که در کدر آید هر سالک نظر نده
که او غدا و کله مراد بود که ترک طلب دنیا اید و پ ساکن طریقت اولان
نظر نده اولو بیکی کچ عتقه کچ ضاعت و غنای قلب بلبور صلاح و طالع
مطاع حلقش خوردن صلاح و فاسق کند و مراد بین کند و متاعی کو کترار
ناکه قبول او فخر در نظر آید تا کم قبول دوشه نظر کله مراد صلاح متاعی قبول
اولو دیکدر با قبول مستحب حقه منوط در دیکدر بلبل عاشقی تو عر خواه
تو اید ای بلبل عاشق سن غرامت آفر باغ شود سبز و سرخ گل بیلید
باغ بلبل فزل اولور کل چهر مراد مقاولان صبر له مراده امیر دیکدر غفلت
حافظ درین سراچه عجب نیست حافظک غفلتی بو جوده عجب دیکدر
هر که عینا نه رفت بی جز آید هر که میانه کیده بی جز چهر مراد بود که دنیا غفلت
و مستکی محنت **وله ایضا** حالت افتاب هر نظر باد مستک نظر کر
هر جا که افتاب اولسون زخوب روی هوش به بنر باد و بی لفظه حرفی
مصد زید در عتقی شک خوب یوزک هو بلندن هویر که اولسون مراد بود که
جا کندن هر عین خضیل نور فلوب سوز اولسون و وجه جیمک حسن اخلاص
نسبتدن تشنه فیلک کسه آینه حال غیبه نسبت اعنون **سب** کچی
قدر رویت راند آند جویم هر شب رشوق در بر باد صهای زلف

شاهین شاهپرت را شاهپرت بر فدا و جگر یعنی شکستنا حسین شاه
 رنگد حال شکست دل شاهان عالم زیر بر باد عالم باد شاه هرگز قلبی قناری
 السند اولسون و یکدیگر کسی بستم زلفت نباشد بر که زلفه بختش
 اولمیه پر شاه اولور دی کو عاشق روبرو نباشد بر کوکل که سک بوز که
 عاشق اولمیه بستم غرق در خون جگر باد و اما جگر قان غرق اولسون خطاب
 حضرت حقه در و مراد ظاهر در بنا چون غزه ات تا و کشتاید ای صمیم چون
 سنگ غزک اوق ای صمیم اوق اده دل عروج من پیشش سر باد بنم عروج
 کوکلم انکرا و کسده قلغان اولسون مراد بود که اولاء و البلاء تو اما چینی
 و اسند الفاس بلای الانبیاء غم الانبیاء ثم الامثل فالامثل موجودی مظهر
 بلا اولان عاشق در طوق بلا دلیل غرت و موجب فریاد چو لعل شکرین
 بوسه جشد چو شکر کبی لعلک بوسه عطا ابد و مذاق جان من زو پر شکر
 باد بنم جانم مذاق اندن طلوت شکر اولسون مراد کلام الهی در تلذذ طلبی در
 مرا از نیست مردم تازه عشقی بکالند در مردم بر عشق تازه ترا هر ساعتی
 حسن در کربا و سکا هر بر ساعته بر حسن دمی اولسون مراد مردم حال که نظر
 اولاین و یکدیگر بجان مشتاق روی روی نیست حافظ جانبل سک بوز که
 مشتاق فیدر حافظ را بر حال مشتاقان نظر باد سکا مشتاقان نظر
 اولسون خطاب حضرت حقه در و مراد ظاهر در **سبب** تر با عاشقان دایم
 نظر باد ز جان حسنه کان خود جرباد و **ولایه** حسن تو عین زلفون
 باد سکه شکست دانا ارغنده اولسون رویت هم ساله لاکون باد بوز که

بوز که بلده لاک کبی اولسون مراد حضرت حقه خطاب بدوب اندن حال و حال ظاهر بود
 حال و نوره مظهر اولق طلبی در اندر سر من حیا و عفت نیم باشم سک عفت
 حیا به هر روز هست در فزون باد هر کون که وار در ارغنده اولسون مراد
 زباده عشق الهی طلبی در فزون و لبر آن عالم عالمک دو کلی و لبر یاری فدی
 در خدمت قامت نکون باد سکه قاسمک خدمت منده باشی آشتی معنی ایا
 کلوب خدمت ایدر اولسون مراد علو درجه الهیه راجع و ساجد اولسون
 و یکدیگر **سبب** هر که ز خدمت کسند سر در جاه غم نوسر نکون باد هر
 سرو که در جمن بر اید هر سرو که چنده قان تو پیش لافقت چونون باد سکه
 قدس الهی اولکسده نونا کبی اولسون مراد رفیع انان سکا عابد و خاضع اولسون
 و یکدیگر چینی که نه فتنه نوباشد بر کوزک سک عفت نکرا اولمیه از کوزک شکر
 غرق خون باد کوز نایشی کو هرندن قان غرق اولسون مراد سکا سکران اولمین
 دیده قان اغلسون و یکدیگر بدر نوز سهر لبر با شکر کوزک کوکل قان عین ایچ
 در کردن سحر و فتنون باد سکا بکده و ذوق فتنون اولسون مراد ذان انده
 طرقت مختلفه ایدر جذب قلیوب طلبیدر هر جا که دلست در غم تو هر بر که
 بر کوکل و لردر سک عفت کله به صبر و قرار و سکون باد صبر و قرار
 و سکون ز اولسون مراد هر فلک حقه عاشق اولمین طلبیدر هر کس که
 بدل نباشد شرد و هر کس که کوکلنده اولمیه و در از خلقت و صل تو بر
 باد سکه و صک خلقت سده طره اولسون مراد بود که در و جو
 حکیم و ولید و صل و اصل اولمین لعل تو که هست جاده حافظ لعلک

معلوم دکل در پرون زلب نوسافنا چیست نیست سکه لیکدن
 حاج ایسانی بوقدر در دو کسبی که کام دارد و در ده بر کسه که مراد
 دونه مراد دهان و اعظا و شجده ن غری خصیل مراد ایدر بوقدر و عکله
 نر کس چه سنبوه های سنی نر کس و کبی مستک سنبوه ران از چشم خوش
 نو دام دارد سکه خوش کوز کدن بوج دو نر سنی فرض اولور مراد مراد
 شکران ذات کسب کفیت ایدر بکلر ذکر رخ و زلف نو دلم استک فکر
 و زلفه ذکر کوی کوکله و در دست که صبح و شام دارد برورد در که طاقتم
 دو نر مراد بود که صیل و در دم هو الظاهر و افشیم بر دم هو الباطن در
 یا اکیسی معاور اکیبی دفته اکی و بر دم در بکلر بر سینه ریش در و دندان
 در و دندان کس باده لوسینه سی و زره لکل کلک نام دارد سکلک نام روزی
 وار در مراد در لوسینه شور و ذوق کلام الهی دندر بکلر در جلیج
 رخ جو حافظ ای جان اگل جفورنده حافظ کبی ای جان حسن نو و صد
 غلام دارد سکه حسنکل اکی بزعلای وار در مراد رخ جاحندن بخلی
 محضه که محیط در لاجرم انک کرفاری جو قدر **اول ایضا** کسی که حسن خط او
 در نظر دارد بر کسه که دوست خطا حسنی نظره دو نر محقق که او حاصل
 سیر دارد محقق در اول هم حاصلن دو نر مراد بود که نتیجه و حاصل سیر
 خط و سینه نظر در **سبت** دیده آید هر حال دوست یاید مراد و نه این
 چینی بلا دیده چه کار اید مراد جو حامیه بر سر زمان او سر طاعت فکم کبی
 انوک امری عقلی اوزره طاعت باشی نهاده ایم مکر نبیج بر دار و چون

فوتند در مکر اول فیل ایل فالدره مراد حضرت عکله امر نه طاعت و انقباض
 بیاند کسبی و صیل نو چون شیخ بافت پروانه بر کسه سکه و صکل کونیک
 نذر کره و حجت و واسطه بولور شیخ کبی که نر شیخ نو هر دم سر در دارد
 سکه فیکله التند بهر باشی و بی وار در مراد بود که ستمک باشی کله که التند
 بهر باشی و بی ظاهر اولور سونیز عاشق دی بولور او بچی که منحل بلا و عنا
 و نفسک بولور کنت و سودا کنت مریری کله که روحانیت باشی
 ظاهر اولور و صله عشق و بولور بیای بوس نو دست کبی کسب
 که او سکه ابا کل او بکل بر کسک ایل ایدر که او چون اسنانه سیر
 در چه مراد و ایتنک کبی بوقبوا و زره عجب باشی دو نر مراد بود که
 اسنانه قبوده باشی فو به شرف ضرب حاصل ایدر بر در شب
 نور و زی سپه ام بری اور دی سکه رفیک سینه بر او فی سیر
 سیر عنت سببه سپر دارد اندن صکره که سکه عکله او فی سینه قلندر
 دو نر مراد غم عشق سنی عربان قلدی ایتکون دشمن بکافور بولدی دیکله
 زده صکله ملوم بیار بادعنا ب زده صکله ملون کفور
 صافه شرابیه که بوی باده دماغ مدام نر دارد که شراب ففوی باغی
 مدام نر دو نر مراد که رفه که بی عشق اولاندن ملالم وار در عشق
 کفور که طلب لدمغ اولم و بوی خوب بولم **سبت** خوشتر از دو
 عشق اهام نیست با مدام عاشقا نر انا شام نیست زباده حجت
 اگر نیست این نه بس که ترا شرا بدن چه سکا اگر بونی ایسه بو نهری

پروانه بر شیخ معایه کله بر معنای نذر کره در کبی
 روم دیارنده دفر داره و بر دیکه عکله در
 بر معنای کسبی کسب کفیت کسب کفیت کسب کفیت
 اول سینه اولاندن و بر معنای کسب کفیت کسب کفیت
 حواله و بر معنای کسب کفیت کسب کفیت کسب کفیت
 فو فی در و بر معنای کسب کفیت کسب کفیت کسب کفیت
 ذکر اولاندن معنای مراد و پروانه لطفی ایل بند اولور
 شیخ لطفه سار اولور و غنچه اولور
 اول جو اغیانش کلک دکلر
 حافظک ایات مشکل

سنی دمی زو سوسه عقل به خرد دارد بر دم عقل و سوسه سندن به خرد و
 مراد بود عاشق و سالک اولان عشق و سوسه سندن به خرد و سوسه سندن به خرد
 به خرد و سوسه سندن به خرد و سوسه سندن به خرد و سوسه سندن به خرد
 قدم برون تنها و برک که نفی فیه سندن ابا غی دشره فومری
 بخدم میگرد که کنون سرفراز دینی ایله شادی سوسه سندن به خرد و سوسه سندن به خرد
 انکه نمیرند در مراد بود که زاهد و عابد اولان عاشق مشرب اولی
 نوار کنند در **دریت** پارتای که عشق جبهه چانه زهد را بیا ده
 بر اول سکنه حافظا که خواهد بود حافظک صنف کوکلی طوبی را
 املینه کرد که جلاله داغ هلیا که بر جگر دارد لاله کبی بر محبت داغی
 جگر نده وار در مراد بود که عاشق صادق اولد که وفات ابدیه عشق اندک کمتیه
و اما ایضا انکه از سنبیل او غالیه تایی دارد اول کسه که انکه سنبیل سندن
 قلبه مسک حرارتی وار در باز با دلش کانا ناز و عیایه دارد که کوکلی کمتیه
 بعین عاشقانه نازی و عیایه وار در مراد حضرت حق که انکه غیب بر وجه
 هر اچای طیب مشوقه عیایه انکه تقزیری و حجاب کبر یاسی و عیایه غیبی
 وار در از سنبیل خودی کذر و چگون با و کند و مفتوی به با سندن چاک کبی
 که چه خوان کرد که عریست و مشتایی دارد نه ایملک اولد که عذر و استیصال
 وار در مراد جلیله الهیه عاشق ساکنان تنز جک مرور اید که عیایه سنبیل و سنج
 الا فضا در و جگر آب حیوان اگر آنست که در اولب بار آب حیوان
 اگر اول ابسه کلب یار که وار در و سنبیل این که عیایه سربیده وار

دارد و سندن بود که حفرک نصیبی سربیده مراد بود که اگر آب حیوان کلام
 الهی ابسه که حیات ابدیه به سبب حفرک طمانده نصیبی اولان سندن
 سربیده ریز اجیات ابدیه سبب دکلر ماه هور سندن بنشین زبیر برده
 و زلف انکه کون کور بخشی اید زلف برده سی اردندن افنا بیست
 که در پیش سحایه دارد گنشد که او کند سحایه وار در مراد بود که
 دانت الله و جای الهی غیب هویت اردنده بولت اردنده کون کبی
 در چشم من که در هر کوشه روان سبیل سبیل بنم کوزم ایلدی هر
 کوشده روان کوز یاشی سبیل ناس ایلدی سربیده نازنه بایه دارد
 فرضی اولسون که خوش فکر صوبایه وار در مراد صفت جلال نفیاسی
 هلاک اندک و بنی اصلاح قلد و بی کند و به لازم دکلر انکه عیایه در آماق
 صواب در که نفس مغنول اولی خرد و صواب ایدر و جگر چشم محمود نو وار
 ز دلم و ضد جگر سبیل محمود کوز کل وار در بنم کوکلی جگر ضدی شرک
 سبیل سبیل کبابیه دارد دست شرکد رماک ایل کبابیه سبیل وار در
 مراد ایلای الهی قلبیک زبده سن کند و به هدب انکه اسندن بیاند
 جان بیچاره مرانیت ز روی نوسوال بنم صسته جانیه بودر سبیل
 بوزکن سوال ای خوشی ان صسته که از دوست جوابیه دارد ای خوشی
 اول صسته که دو سندن جوابیه وار در مراد بود که قلب مریض طلب
 حال انکه لایق دکلر سلامت اول قلب مریض که اکا و فضل فیض الهی
 واقع اولای که کند سوبی دل صسته حافظ نظری حق حافظک صسته کولده

کوهی جابینه بر نظر چشم سست که هر کوشه برای دارد سست
 کور که هر کوشه را برای دارد و در نظر عین عنایت حق لایق
 بکار آن نقیب بعید در دیو خرق و خشت در **واله البصا** دوش از چنان
 آصف پیک بشارت آمد دون کجی اصف جابینه پیک شزه
 کلدی که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد که سلیمان حضرت
 عبثه اشارت کلدی یعنی جز پیک بود ایدی مراد حضرت سلیمان
 حضرت حذر که سلطان جمله عالم در آصف در جبرائیل عم در که با
 ایل خلق او رسیده واسطه در و پیک بشارت مراد الهام مکی در
 قلبه نموده و او را در و شریک مراد صحبت اصحاب تصوف در و کا
 اشارت توفیق الهی در انجمن مراد شده خطاب ایدوب در
 حال وجود ما را از آفتاب باده کل کن بزم وجود منظره پراغی شتر صوبه
 باطنی قل و میران سیری دل را کاه عمارت آمد که کلک و بران سرانیک
 عمارت و فنی کلدی مراد عشق الهی ایل بزم وجود منظره قل که قلب حجاب
 معورا و یحیی زمان کلدی و عکبر عبیم پوشش زنها را ای حرف می آلود
 عیبی اورت زنها را ای شراب بو شمش حرفه کان بار پاک دامن بهر زیارت
 آمد که اول پاک انگوب از زیارت ایچون کلدی مراد حرفه کبوی معاصی
 بی آلودن شول مرقد که عشق الهی ایل ملحق اول لا اجم خوبه قیلوب
 عشق و صد قبل اول حرفه کبوی معاصی سنور اولوب حضرت رب
 ندوس یکی قلمق بافت اولور **بیت** ای دیده و دل و جان خود را آید

کنید طاهر کاه همه بدین منازل بهر زیارت آمد این شرح بی نهایت
 از حسن یا گفتند بو شرح بی نهایت که حسن بارون و بدر حرفیت
 از هزاران کاندز عبارت آمد بر حرفه زبیکردن عبارت کلدی مراد
 حال حق زایل به الوصف در اندن شرح بی نهایت بیچیکردن بر حرفه
 و عکبر **بیت** شول دکلوبه نایه در و وصف حکیم بیکردن بیکردن
 اید مر حاطر انتخاب امروز جای هر کس پیدا شود ز حو بان بکون
 هر کس که بری ظاهر اولور خود برون کانه مجلس افزون اندر صدارت
 آمد که اول مجلس نور لند ریجی ای صدارت کلدی یعنی مجلس صدر رنده جلوس
 آنکه کلدی مراد کانه مجلس افزون شمع در که اول صدر نشین صفه
 خانقا هر که لاجرم هو بکره ساکت طریقت اولاندر اول مجلس
 هر برکت مقام معلوم اولور با مجلس عنویه هر برکت در جسی طاهر اولور
 مدیکدر بر بخش جم که نا جیش مواج افنا بست جم خنی اوزره که اول
 نایجی کنشک مواجد یعنی افنا اکا ابرسی علودر جسد رحمت بکره
 موری با این حقارت آمد صحنی کور که بر حرفه بو حقارت ایل کلدی مراد حق
 جلدن سلطان آخرت اولاندر اصل اولد غی درجه عالم در حرفه
 کبی ضعیف اولاندر جی المء بطر بتمه بنجی صحت ایل اول مقام علی به
 و اصل اولدی و اولور **بیت** صحت عارف رعایت فله در واعظک
 سیر و است فکدر از چشم شو خشی ای دل ایا نه خود آکه در ایک شوق
 کوزندن ای کوکل ایکنی صافله کان جادوی کان کش از بهر غارت آمد

و شیراز شد چنانکه هاکم رسید از دلم بر که ماه نه ماهه که ایرستان
 سندن آید چو کا هفت چو باد عارض آن ماه هر که می آورد چون هرگاه
 ماه که عارضی بادن کنوردی یعنی چون اول محبوب پادشاهی دل اندی
 ناله ای فرکا ماه چندی مراد ذکر حق بنم ناله که کم گو که چو زد یکدیگر چو حاطر
 ماکوش کین کلاه عذ بز م حاطر مضر صنفن صرغ و ورش که بوغند کلاه
 بسیار شکست که براف بر شهر آورد پنج صنفی برنا هکنا جند کنوردی
 مراد بود که اگر چه نهند در کلاه و در بر فقیران اما غافل و کم که انک حاطر
 پادشاهی تا جن صر پس حاطرم صنفن صرغ صنفی فل بیت صنفن
 در و بیشک آهنگد ناسو که که اکا بزد فو ما شد رانده رساند آیت
 مضمون بر فلک حافظ ایرت در دیضرت بولش سنجایی فکله حافظ چو اسنجا بجا
 شهر نشانی آورد چون صنفی بر پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاهی
 مراد بود که چون حق غایب حضرت استی و انکا اندی فخر مضمونی سنجایی
 ملک چو دی بیت چو عید شهر نشانی بزد نوبت که خوشتر است چو نشانی
 رایت مضمون خود نامه چو از ماهی **و لا ایضا** انکرها رنزار تک کل و کیر
 دارد اول کسه که سبک رخسار که کل و شیرین رنگین و بر دی صر و آرام
 نوازند عین مکیں دارد اول که که سبک رخسار که کل و شیرین رنگین
 و بر دی صر و قراری فادر و برین مکیں و برین مکیں مراد بود که چو بر حسن
 صورت و برین صانع عالم فادر و برین مکیں صبر و سکون و برین که
 مازاغ البقر و ماطی چو بنی اندر میل بنیم **و لا ایضا** حسن و جمال آن که چو کوه

Süleymaniye Kütüphanesi			
Kisim	izmir	Yer	
Eski kayıtlar	616		

T.C
 İZMİR
 HİSAR KÜTÜPHANESİ
 SAYI
 867

